فهرست مندرجات	نمره صفحه

فهرست مندرجات	نمره صفحه

خط سیر ایلچی رفتن :

طهران - قزوین - زنجان - تبریز - خوی - سرحد عثمانی - بایزید - دیادین - [illegible] - توپراق قلعه - حسن قلعه - دلی‌بابا

ارزنة الروم - [illegible] - کاراداس - فرات - قره‌قلاغ - چفتلیک - قراجه - قره‌حصار - [illegible] - عسکر [illegible] - [illegible]

ترخال - چرکس - حاجی [illegible] - کرنلی - دوسیچه - قندق - سابانجه - ازمید - گبزه - [illegible] - اسلامبول - ازمیر

مجمع‌الجزائر - بحرالروم (جزیره مالت و جبل‌الطارق) - تنگه [illegible] - بندر پلیموث - باث - لندن

برگشتن :

بندر پلیموث واقع در جنوب انگلیس از راه دریا [illegible] تا ریوجانیرو [illegible] دماغه امید نیک [illegible] بمبئی

بحر عمان تا بندر بوشهر و شیراز و اصفهان و طهران .

(در هر حال معلوم است از ریوجانیرو [illegible] یا از راه [illegible] و جبل‌الطارق [illegible]

[illegible] از ریوجانیرو به بمبئی رفته باشند)

از روی نسخه اصلی این نسخه استنساخ شد [illegible] داشته و [illegible]

در تحریر این نسخه [illegible] (اغلب از جمیع [illegible]) و [illegible]

[illegible] ورق ساقط شده [illegible] از نسخه دیگر که در لندن [illegible]

[illegible] نمود . [illegible]

[illegible] نسخه . [illegible]

طهران ۲۰ آبان ماه ۱۳۱۷ / ۱۹ دسمبر ۱۲۵۷ [illegible] عباس حسینی

نسخه [illegible] این سفرنامه بخط خود مرحوم حاج میرزا ابوالحسن خان ایلچی [illegible]

[illegible]

کتاب

حیرت نامه سفراء

تألیف

مرحوم حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی

سفیر کبیر

۱۲۲۴ قمری

۱۸۱۰ میلادی

عالم بود : احمدی که سرور عالم بود : یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله افضل التحیة و الثناء و اولاد

اطهار و اهل بیت اطهار او سیما علی بن ابی طالب امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوة و السلام

اما بعد بر ساکنان روزگار و جهان دیدگان تجربه کار پوشیده نماند که این حقیر بی تقصیر ابو الحسن ولد مرحوم مغفور محمد علی شیرازی

متخلص به ایلچی از امر قدر قدر پادشاه گردون بارگاه فریدون حشمت دارا دولت جمجاه خاقان آسمان کلاه

خدیو جهان خسرو ... مدار نظر کرده لطف پروردگار و هو السلطان الاعظم مالک رقاب الامم مولی العرب و العجم

کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین حافظ الممالک بالسیف و السنان حامی الخلائق بالامن و الامان باسط العدل

و الاحسان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح فتحعلی شاه قاجار

بسفارت مملکت فرنگ از راه روم شرقی اقدار و در مراجعت آز آنجا از طریق بحر جنوب که دیار فرنگ بلغت ترکی :

ینگی دنیا باصطلاح فرنگ امریکا می نامند و بندر بمبئی که از بنادر هندوستان است و در جبال ... این

نیز در مراجعت از شهر بنگاله آنجا را ... نموده آنجا وارد شده و بعضی از بنادر هندوستان و غیره

و عبور از شرق ... قلمرو قرار داده که وقایعات غریبه و نوادرات شگفتیه بحر و بر مذکور را که

به دیده خود دیده و در ... نموده است از تاریخ حرکت از دار الخلافه طهران بطریق روزنامچه ثبت نموده

شاید که جهان دیدگان این طریق را این معنی بکار آید و نظر ایشان خوب بیاید و جای هشیار ملاحظه و دیدن و قرائت

اقتضا میفرماید که سامعین و مطالعه کنندگان این اوراق را تعجب و تحیری بی اندازه دست بدهد از این جهت آنرا

به حیرت نامه سفرا موسوم گردانید پیش از آنکه در مطلب شروع نماید چند کلمه مطالعه کنندگان این روزنامچه

را معروض میدارد ... که این بی بضاعت را در فن ... از کلمات موزون رنگین و عبارات با استعارات رنگین ... و

ملاحظه ... بسته تصنع نباشند زیرا که مقصود از تحریر وقایع و امر شگفتیه بوده نه عبارت پردازی جمع مقال مرتبع در کلام

شگفتی سخن سنجان خزینه معانی و صیرفیان گنج نکته دانی آنست که منشیان بزرگ نقش سحر ... مطلع ...

و آن مشتمل است بر باب و بیست فصل. باب اول در وقایع ترخیص از حضور ساطع النور قبلهٔ عالم و
عالمیان الی ورود به تخت شهر انگریز که موسوم به لندن است و در آن شش فصل است. فصل اول در
وقایع منازل عرض راه از دار الخلافه طهران الی بایزید که از سال دوم محروسه عثمانی است و در آن
فصل بعد منازل بیست و یک طریق است. طریق اول در گذارش در ورود دار الخلافه طهران و
منزل اول اشق قپار. طریق دویم در تفقدات منزل دویم طریق سیم در شرح وقایع منزل سیم طریق
چهارم در اوضاع منزل چهارم طریق پنجم در چگونگی منزل پنجم طریق ششم در احوال اهل منزل ششم -
اشق قپار طریق هفتم در آنچه در منزل هفتم به وضوح انجامید طریق هشتم در حقیقت احوال منزل هشتم -
طریق نهم در وقوع اوضاعی که در منزل نهم اشق قپار طریق دهم در کیفیت گذارش منزل دهم -
طریق یازدهم در چگونگی منزل یازدهم طریق دوازدهم در تفقدات ورود منزل دوازدهم -
طریق سیزدهم در روایت منزل سیزدهم طریق چهاردهم در آنچه در منزل چهاردهم به وضوح انجامید -
طریق پانزدهم در کیفیت ورود منزل پانزدهم طریق شانزدهم در اتفاقاتی که در منزل شانزدهم واقع شد -
طریق هفدهم در رسیدن منزل هفدهم و آنچه در آنجا به وقوع پیوست طریق هجدهم در گذارش -
ورود منزل هیجدهم طریق نوزدهم در گذارش منزل نوزدهم طریق بیستم در حقیقت اوضاع منزل -
بیستم طریق بیست و یکم در رسیدن منزل بیست و یکم. فصل دویم در احوال [illegible] از منزل -
بایزید الی دار الاماره قسطنطنیه اشق قپار عدد منازل طریق است
در وقایع منزل اول

فصل سیم در احوال و اوضاع دار الاماره قسطنطنیه
فصل چهارم در اتفاقاتی که از قسطنطنیه الی شهر لندن اشق قپار و در آن دو وقوف است
وقوف اول در اتفاقاتی که در طریق خشکی به وضوح رسید و در آن شش طریق است طریق اول در
وقایع منزل اول طریق دویم در کیفیت طریق دویم طریق سیم در گذارش احوال طریق سیم طریق چهارم
در کیفیت احوال طریق چهارم طریق پنجم در شرح گذران طریق پنجم طریق ششم در اتفاقاتی که در طریق ششم
به وقوع پیوست طریق هفتم در آنچه در منزل هفتم به وضوح رسید طریق هشتم در حقیقت اوضاع طریق هشتم
وقوف دویم در سرگذشت اسرکه در طریق دریا اتفاق افتاد باب دویم در ورود به شهر لندن
و در آن یک دیباچه و هفت فصل است دیباچه متضمن بر وقایعی که در روز ورود به شهر مزبور [illegible]
فصل اول در آنچه ماه اول توقف آنجا به ظهور رسید و در شرح وقایع اتفاقیه الطریق [illegible]
[illegible] فصل دویم در چگونگی آنچه در ماه دویم توقف آنجا به وضوح انجامید فصل سیوم در حقیقت
اوضاعی که در ماه سیوم توقف بلدهٔ مذکوره ظاهر گردید فصل چهارم در سرگذشت اسرکه در
ماه چهارم توقف مشخص شد فصل پنجم در کیفیت اتفاقات ماه پنجم آنجا معلوم گردید.
فصل ششم از احوالی که در ماه ششم توقف در شهر مسطور به وضوح پیوست. فصل هفتم در آنچه در ماه هفتم و آنچه
راهی از راه [illegible] و توقف آنجا واضح شد. خاتمه در بعضی مملکت انگریز در جهت ازمنه گذارش
احوال و اوضاع عرض راه و رسیدن به ینگی دنیا و سایر وارداتی که از شهر مزبور ....
باب اول در باب ترخیص از حضور قبله عالم و عالمیان و وقایع آن و در آن [illegible] فصل است
فصل اول در بیان وقایع عرض راه و در آن طریق است.

طریق اول در بیان اتفاقاتی که از منزل خارج دارالخلافه طهران بنظر رسید و چگونگی منزل اول

تاریخ یوم الثلثا بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۲۴ از تقبیل عتبه علیه عرش درجه پادشاه جمجاه

روحی فداه مرخص حسب الحکم از دارالخلافه طهران حرکت و از انجه از آستان بوسی آستان ملایک

پاسبان قبله عالم و عالمیان محروم مانده بود با لشکر غم و رنج هم آغوش و در مقبره که مرحوم محمد حسین خان

قاجار تعمیر نموده عمارت ساخته منزل گزیدم جمعی از دوستان که بمشایعت آمده بودند از ایشان وداع

نموده روانه دارالخلافه گشتند شب هنگام سر هرفورد جونس ایلچی دولت انگریز بجهت وداع

و بعضی سفارشات که در باره لندن بنقلت مطالب خود داشت وارد منزل گردید بعد از طی

مطالب خود مستر موریر صاحب [illegible] خود را با مستر هولی [illegible] همراه نموده [illegible]

از تشییع نموده جهت دارالخلافه کرد یوم الاربعا بیست و سیم بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد منزل

کرج شده عالیجاه آقا خانی بیک [illegible] الامراء اشرف [illegible] دارالسلطنه تبریز [illegible] شده بعد

کمال اهتمام و خدمت [illegible] آب کرج [illegible] اول بهار [illegible]

زمین [illegible] گسترده [illegible] لاله چمن آرای جهان [illegible] گرفته [illegible]

از فرنگان که با سر هرفورد جونس [illegible] صحرای [illegible] شراب خورده [illegible]

مستی [illegible] لاله [illegible] آمده [illegible] فرنگی [illegible]

و العشرت [illegible] فرنگان را

[illegible] مسیحیان [illegible] منزل دیگر [illegible]

روز پنجشنبه بیست و چهارم وارد منزل [illegible] قریه مذکوره بابا [illegible]

[illegible] آقا اسمعیل [illegible] بیگلر [illegible] قریه مذکوره [illegible]

قریه مذکوره بکمال [illegible] آقا اسمعیل [illegible] مرغزار و عمارت [illegible]

مسیحیان را [illegible] افزود [illegible] ایران [illegible] نموده [illegible]

[illegible] بعد از قطع نه فرسخ جمعه وارد دارالسلطنه قزوین شده [illegible]

[illegible] قراگزلو [illegible] شاهزاده آزاده والاتبار [illegible] قزوین علی نقی میرزا برادر [illegible]

[illegible] جمعی سوار [illegible] آقا بابا بیک [illegible] شاهزاده والاتبار محمد علی میرزا

منزل گرفتیم [illegible] فرنگان [illegible] بعد از [illegible] قزوین [illegible]

[illegible] قزوین [illegible] خورده [illegible] جهت نزول [illegible]

[illegible] روز شنبه بیست و ششم بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد قریه سیاه دهن

گردیده [illegible] منزل کردیم [illegible] آن قریه [illegible] آب [illegible] فرنگان [illegible]

[illegible] دهات و بستان آن قریه [illegible] جاپاری از دارالسلطنه تبریز وارد [illegible] دارالخلافه

طهران حضرت اعلیحضرت شاهی [illegible] دولت [illegible] شد روز یکشنبه

بیست و هفتم بعد از طی هشت فرسخ وارد قریه [illegible] ابهر شده [illegible] سر هرفورد

جونس ایلچی وارد [illegible] از امین الدوله [illegible] بعضی سفارشات [illegible]

[illegible] هلال [illegible] بسیار [illegible] صبح [illegible] کرج آقا خانی بیک

[illegible] خود [illegible] روز [illegible]

روز دوشنبه بیست و هشتم بعد از قطع پنج فرسخ وارد سلطانیه شده [illegible] چاپاری [illegible]

رسید و وکالت‌نامهٔ از سرهرد جنس که در وقت ایلچیگری از دولت خود آورده و در آن
بخط ایلچی بود آورده جواب رقیمات را نوشته چاپار را روانه چون ملازمها جهت علف و مددی
به رفقای با رعایا نموده بودند ایشان را آزار و رعایا را خشنود نمودیم و از آنجا روانه و روز سه‌شنبه
بیست و نهم بعد از قطع چهار فرسخ راه وارد سلطانیه شدیم سلیمان بیگ رئیس قریهٔ مذکوره باستقبال
آمده در کمال مهربانی بشیوهٔ مهمانداری بجا آورده مستر موریه انگریز را با ایلچی بسر مقبرهٔ غازان
شاه و سلطان خدابنده برده بعد از تماشا خواندن بسر عمارات جدید قبهٔ عالم و
عالیان رفته از آنجا بتماشای الکه و گلزار که از انواع گل در چمن آراسته بود رفته
مستر موریه نظر بعادت متمم تعلیم از رنگ نقشه تصویرات نخبهٔ علیهٔ حضرت شاهنشاه
را با سبزه‌زار و گلزار مسطوره کشیده و از روز با تهیا رسید روز چهارشنبه سلخ روانهٔ راه گشته و
پس از طی چهار فرسخ راه و در هنگام حرکت سحاب قطره‌باری بباریدن شدت نمود بمرتبه‌ای که
خوشیهای منزل سابقه از یاد رفت و چون عالیجاه ... الله خان حاکم زنجان ولد ارجمند عالیجاه
فرج الله خان افشار رفته بود در زنجان بجز همان خوب نگذشت و روز پنجشنبه
پنجشنبه غرهٔ شهر ربیع الثانی بعد از قطع شش فرسخ وارد منزل ارمغانه شدیم نظر بآنکه در جوار ارمغانه
علف نروئیده بود و آب را بعلفزار شید حسن خان ارمغانیه ارحاکی غنال عودم و بسبب
درازنفسی شاگرد آن شب خواب بر چشمها حرام شد و گفتگوهای حسیمان ذکر قدرت
فرج الله خان بود او را از این سخنان منع نمودیم قضا را خطی جدید در دیوار اوطاق منزلگی
بخط فرانسه نقش بود چون مستر موریه انگریز بربط خط ایشان بود بعد از خواندن گفت که

ایلچیان فرانسه نوشته‌اند که روز جمعهٔ دوم وارد این مکان شده و تا روز سیم مکث در اینجا
اهل ایران گفتیم روز جمعهٔ دویم وارد منزل آق کند رحیم خان حاکم آق کند شده لوازم اهتمام و
مهربانی نمود و شرط مهمانداری بجا آورد و از قرار و بدایع روزگار رایج بود که اسب سواری فرش طرح را
میدان گرفته بر زمین افکنده و دست خود را بمهرهٔ پشت شاطر گذاشته دندان را بمهرهٔ گردن شاطر چنان
فرو برد که هم آن مهره شاه‌رگ بیاد شاطر را هلاک نمود بمرتبه‌ای که دوانگان مضطرب گشته خواستند به
طپانچه اسب را از بند نظر دور نمایند که مبادا گلولهٔ شاطر بخورد بعضی نمانها را آورده اسب شاطر را
رها نمودند و همه الحمد از زمین برداشته بندهٔ حضرت ظل اللهی بسالکان فرمودند زخم شاطر بهبودی یافته جانش
رها یافت و در آن اثنا سواری از جانب معتمد الدوله از دارالخلافه وارد و مژدهٔ فتح قلعهٔ ترشیز را با
گرفتاری مصطفی قلی خان ترشیزی رسانید و زبان خلایق ترجمانی بدین مقال مترنم گردید ـ شکر خدا که
هرچه طلب کردم از خدا   بر منتهای مطلب خود کامران شدم   و آن منزل بخرمی گذشت و روز شنبه
سیم بعد از قطع شش فرسخ راه که جمیع آن جا را مزارع دهقان روزگار بتعمیر و لاله آراسته و انواع گلهای
رنگارنگ در آن صحرا کاشته بود بتفرج گذرانی وارد قریهٔ میانج گردیده از آنجا که موکب سلطان
فلک‌جناب قمررکاب شمسا الرفعة والاعلی فرد الاقبال نایب السلطنة العلیه شاهزادهٔ
آزاده در هر منزلی و منازل دارالسلطنه تبریز مهمانداری با تدارکات خسروانه مقرر فرموده بودند که آب
و علف در هر منزلی علاوه بر آذوقه و سایر تدارکات مقرره نوشته فرنگیان از روی معنی مطلع گردیدند افزوده
و تحسینات از حد افزون نثار علیا عالیان نموده گفتند که این تمدن بهیچ دولتی از ایران ایراد
عالیان نیست ما در هیچ ملک ندیده بلکه نشنیدیم مختلط همه کلام فرزند ... خانه ولد حاجی رحیم

که خط شکسته را درست می‌نوشت و کمالات صوری و معنوی داشت مهمانداری محبت را بجا آورده با جعفر
شن سلوکی در تعارفات رسمی بجا آورد که جمیع فرنگان حیران شدند و در جواب گفتند دان شاه را
از فیض صحبت آن طفل مستفیض گردیدیم دقیقه را از تعارفات بهیچ وجه فروگذار نداشت
و روز یکشنبه بعد از طی شش فرسخ راه وارد منزل ترکمان چای گردیدیم آقا محمد رفیع تبریزی که از
جانب امیرزاده اعظم مهماندار بود کمر میان زرین با تنگ مرصع بسته و آنچه لازمه محبت
بود بجای آورد و از آنجا روانه تکمه داش گردیدیم و روز دوشنبه بعد از قطع پنج فرسخ
راه وارد تکمه داش شده از غرائب باران شدیدی که از صبح تا عصر می‌بارید در این آغاز بهار
که در کنج اطاق هم آسوده نبودیم از این منزل مذکور آقا جانی بیک و نقدی بیک یساول که مهماندار
این جانب بود روانه دارالسلطنه تبریز گشت بجهت تعیین مکان منزل کردن و از آنجا کوچ کرده
روانه سعدآباد شدیم و روز سه شنبه بعد از قطع پنج فرسخ راه وارد منزل سعدآباد گشتیم بیوک
مستم مهماندار مقرر استقبال نموده این جانب را و در مکان پاکیزه جای داده کمال محبت را بجای
آورد و آن روز را بخوشحالی گذرانیدیم روز چهارشنبه هفتم ماه بعد از قطع چهار فرسخ راه حسب الامر
شاهزاده اعظم برادرزاده عالیجاه فتحعلی خان بدری با جمعی دیگر یک فرسخی استقبال کرده فرنگان
حسب الامر شاهزادگان معظم الیه بخانهٔ عالیجاه فتحعلی خان ولد مرحوم هدایت الله خان رشتی نزول کرده
من بخانهٔ عالیجاه در حسینی محیط با صفا منزل گرفتم و در هنگام در هوشرف خدمت نواب
مالک رقاب ولیعهد شده بلوازمات مراحم خسروانه سرافراز گردیدیم هفته شانزده روز
حسب الامر شاهزاده اعظم عالیجاه میرزا بزرگ و سایر میرزاها این جانب را

ضیافت نموده و اسباب شادمانی و خرمی و سرور را بروی ما گشودند چنانکه فرنگان کمال
خوشنودی از شیوه و نظم مملکت داری و لشکر آرائی شاهزاده اعظم بهم رسانیده آفرینها گفتند
و از قاعده و قانون سالداتی و قشون با نظم فرنگ در این مدت کم ترتیب داده تعجبها کرده
بسیار تحسین کردند و چون مستر موریر بلباس ایرانی ملبس شده و ریش ظاهری خود را زینت داده
تراشیدن ریش را موقوف داشته بود اتفاقا در روز ضیافت در حضور [illegible] بحمام رفته
ریش خود را برنگ خضاب نموده رنگ ریش او را سبز نموده نظر بکثرت تعجب شده
حضار مجلس ممکن نشد که خنده ننمایند مگر آنکه مستر موریر از خندهٔ حضار متغیر شده گفت
فی الحقیقه جای خنده است چه اگر ریش ما زرد و رنگ ریش مرا حنا رنگ کرده است
در این صحبت مشارالیه گفت ملازمی که شاهزاده اعظم مرحمت فرمودند از تبریز روانه نمودن قشون
من بلندن محال و ممکن نیست لهذا کیفیت این مطلب را العرض شاهزاده والاتبار رسانیده و بیرون
معظم الیه ایلچی فرانسه را دفعی که بایست مرخص فرمودند و بعد از هفت روز توقف در تبریز
و ضیافتهای نمایان که شرح آن تفصیل در بیان راست نیاید امیرزاده اعظم این جانب را بتحقیق
که سرا اطاق برده مقطع و چهار نفر از کسان عسکرخان را که بسفارت فرانسه تعیین شده بود همراه
این جانب نمودند که تا اسلامبول همراه باشند و از آنجا روانه نزد عسکرخان شوند بعد از عتبه بوسی
آستان و مرخصی از حضور نایب السلطنه روز پنجشنبه یازدهم بعد از قطع هفت فرسخ راه
وارد قریهٔ علیشاه من محال گونه که مرغزار و گلزار جمیع آن مزارع طعنه بگلستان ارم زده و شمار
بحبستان آن مکان مرجحان جنان کمتر است و از هر طرف نهرهای مانند چشمهٔ حیوان جاری است رسیده و

و نقاشان از طراوت و نزهت آن سرزمین در عجب آمده گفتند که این الکا بشهر لندن شبیه است
بلکه خرم‌تر است در این وقت دو چاپار از دارالخلافه طهران وارد شده دستخطهای چند از حضور همایون شرف
ثانیه جواب گرفته مرخص نموده پس از آنجا روانه و در روز جمعه شانزدهم بعد از طی هشت فرسخ راه
تسوج نزدیک انزاب را منزل کردیم عباس آقا بزرگ تسوج قدری گیلاس نارس تحفه آورده
بجهت خونی من و مستر مور دچار شد از خوردن گیلاس نارس توبه کرده از آنجا روانه بلده خوی شدیم
روز شنبه هفدهم روانه خوی شده بعد از قطع نه فرسخ راه بحوالی خوی حسب‌الاشاره نجفقلی خان حاکم
خوی بتقبل آمده از خیابانی راه باغ احمد خان خوئی که بفردوس دم مساوات میزند و جداول و انهارش از
نهر سلسبیل خبر میدهد برده تماشای خیابان و آبشار و اشجار از چنار و درختان میوه دار و سرو و صنوبر
مشغول شدیم و تفرج نمودیم الحق نمونه ایست از بهشت بهشت و بعد از طرف باغ مذکور وارد خوی شده
در عمارت سردار منزل گرفتیم و نقاشان از صحرا و دشت و گلگشت باغ خوی منظره نقشه گفتند
خانه که خداوند حسن تعلیم صنع بدیع این قطعه زمین را بگلهای رنگین ترصیع فرموده سزاوار است
که قلم تقدیر این دبستان را کشیده باشیم ناچار از آنجا که بحق تقاضا دیگر از آن صحرا و کهسار را کشیده
ضبط نموده مهماندار از خوی وداع کرده مطالب خود را با امین الدوله نوشته مصحوب مشارالیه
روانه طهران نمودیم نجفقلی خان قاجار حاکم خوی مهماندار تعیین کرده از آنجا روانه شدیم در روز
یکشنبه هیجدهم از خوی برآمده در دو فرسخی شهر که چمنی است پر از لاله و گل و تماشای صحرا از چمن
و سنبل منزل گرفته و بسبب از ترشح باران دماغ جان معطر و مردم و نقاش را سروری تازه
و فرحی بی اندازه رخ میداد القصه از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه نوزدهم بعد از قطع شش فرسخ

راه بمنزل زاویه رسیده در سایه خیمها بر روی چمن رحل اقامت افکنده دیگر بار رشحات سحاب
گریستن آغاز نهاد چنانکه جمیع اسباب سفر یاران را تر کرد و آن روز نیز بشب رسید و از آنجا روانه شده
در روز سه‌شنبه بیستم بعد از قطع شش فرسخ راه قراعینی را منزل گرفته شدت باران بسرحد کمال
رسید و بجهت اقامت رایج گردید و از آنجا روانه شدیم و در روز چهارشنبه بعد از طی شش فرسخ
راه وارد اباجیق من محال خوی شده مهماندار نجفقلی خان وداع نموده روانه خوی گردید قریهٔ مذکوره
تمدن سکنای ارامنه و کعبانی چند آنجا بود در این حوالی بعلت عدم مکان کلیسائی را منزل نموده
برادری نمرود ابراهیم پاشا که پاشای بایزید که سرحد روم است فرستاده او خلع گردید و از آنجا
نیز کوچ کرده در روز پنجشنبه ۲۲ بعد از قطع شش فرسخ راه بحوالی بایزید رسیدیم سوارگی بعلام ابراهیم پاشا
کرد پیش دستی مردم مرحمت نموده گفت ابراهیم پاشا بدعای تمور بیک روانه تبراق قلعه
شده منوچهر ابراهیم پاشا بمنوبان او گفتند که ما اهل ایران را بحصار خود راه نمیدهیم لهذا از آنجا
رجعت کرده چمن را منزل گرفتیم نیم شب عثمان آقا نامی از جانب منوچهر ابراهیم پاشا
وارد ما شده بعد از عذرخواهی بسیار از زبان علیجناب منوچهر ابراهیم پاشا گفت من مهماندار
شمایم از جانب بیگم افندی که خاک تبراق قلعه دشمن نزول سپاه ابراهیم پاشا است و در
صحبت گفت که می باید شما هر صبح و شام علی الدوام دعای دولت ابد مدت اعلیحضرت شاه
را از روی صدق و اخلاص بکنید که الحمدلله امر ایران منضبط و بحمدالله انتوبنت در زمانی
اندک دو خواندکار از دارالخلافه اسلامبول تغییر کرده رفته و از خاک بایزید الی تخت
سلطان دو هم هشت سرحد کمارست و منه منازل مردم را آب فرو گرفته است که طبر را عبور

بالجمله از آنجا کوچ و در روز جمعه ۲۳ بعد از قطع نه فرسخ راه بمنزل دیادین روان شده و در بین راه

بایلات شوری که از ایلات ایروان و در فصل بهار در آن صحرا ییلاق می‌نمایند برخورده ریش

سفید مردی بلند قامت با کمال عذرخواهی و شفقت ما را از اسب فرود آورده شرایط مهمانی و مهربانی

بجا آورده در تمام صحبت گفت من یکصد سال عمر دارم و در دعوای ظهیرالدوله برادر نادرشاه

در داغستان همراه بودم القصه از آنجا سواری نزد عبدی پاشا برادرزاده ابراهیم پاشا

فرستادیم و چون به دیادین رسیدیم عبدی پاشا ما را بقلعه بار نداده هر یک از همراهان

در آن قریه بخانه فرود آورده چه نویسیم در وصف قریه دیادین و از مهربانی نسوان .

مهمان را قناغ گویند و قناغ را آنگه در آغوش گیرند و مهمان را مونس و غمخوار مشغول دارند

باری در آن شب عیشی میسر شد که زهره در فلک بسماع آمد تقصیر اسباب سفر را از دستبرد

درهم بردند و سبزه زار دیادین از بهشت برین نمونه ایست و در آن مکان چشمه ایست در کناره

نهر فرات که از فوارج ... را در آن چشمه میریزند و بعد از سه روز که بیرون بیاورند ... منعقد

شده زنهای دیادین هر یک چیزی در دست دارند و منتخب ... منعقد شده را بی...

بشماره تسبیح شده می‌بندند و از سر آن چشمه کس را وقوف نیست و آب فرات کربلای معلی

از دیادین ... بعد از آن روانه راه شدیم و در روز شنبه ۲۴ بعد از قطع هشت فرسخ راه وارد

قریه یونخلی شده یکی از سرداران ... که نواب ... همراه ... آمده

با رقم نزد ابراهیم پاشا فرستاده ... از دعوای تمور بیگ ... که در قریه یونخلی ...

منزل ... نزد ابراهیم پاشا رفته ... ابراهیم پاشا ...

فرستاده معاودت نمایند از آن جمله در منزل ... تصرف ... تمور ... ملازمین

و الکنون از ... و تبراق قلعه را تصرف نموده خلاصه مضمون ابراهیم پاشا

دروغ و ... بفروغ ... آن روز را ... روز یکشنبه ۲۵ بعد از قطع هشت

فرسخ راه تا ... رسیدیم که به اوزنه التوم رفته ... شما از راه تبراق قلعه بیرون

... بسبب آنکه حسین آقا و عبدالله آقا که از ایلات ایروان و الکنون ...

قبل از این ... ایشان ... ایروان گشته است و تمور بیگ ... شما ...

... گوش ... قاصد ... روانه شدیم و چون به تبراق قلعه رسیدیم ... قلعه ... آمده

یک قطعه ... و چشمه ... گوه ... و چیچه ... تمور بیگ ...

آمدن ... ما را ... منزل خود برده ... منزل خود برده ...

بی ادبانه نشست ... گران ... فی التحقیق اطوار ... شده است

و از ... معنی ... که ... ادب ...

طلب ... القصه تمور بیگ ... آن قلعه وصف ... گفت ... ابراهیم پاشا ...

... بیگ ... روانه ملاسلیمان شدیم و در روز دوشنبه ۲۶ بعد از قطع

هشت فرسخ راه بمنزل ... رسیدیم ... اکثر مسیحی ... مسلمانی دارد و آن روز را شب ...

روانه ... روز سه‌شنبه ۲۷ بعد از قطع نه فرسخ راه که ... و سنگلاخ بود به

تنگ کوه اغلی رسیده ... تمور بیگ ... روانه ... قضا ... سرراه

ولی بابا جعفر ... با عراده ... قرار ... ملاقات ...

قریهٔ دلی بابا از ترس حسین آقا و عبدالله آقای کردها گریخته و فرار نموده‌اند و باعث
این آمدن [illegible] خوب کشتن گری این ما را از صحبت کرده داشتند و قدری نان بجهت ناهار ما
من به همراهان گفتم اینها برادر ما گمان کرده‌اند از گروه عبدالله آقا هستیم این دروغ را گفتند پس گوش
بحرف ایشان نداده راه دلی بابا را پیمودیم چون رسیدیم دروغ آن گروه معلوم شد اهل قریهٔ
مذکوره در قلعهٔ خود قرار داشتند لیکن جواب سلامی بغیر از صدای گلوله توپ و تفنگ نشنیدیم
لهذا معلوم شد که برادر ما حرف راست کرده‌اند که در قلعه [illegible] بستند آن روز را در آن
بیابان [illegible] اتراق بسر برده روز چهارشنبه ۲۵ بعد از قطع شش فرسخ راه
بصحرای صحرای مرتفع که نمونه است از بهشت هشتم رسیدیم انکه گلهای رنگارنگ در آن چمن
شکفته و فراش صبا فرشهای زمردی در آن گسترده [illegible] انواع لاله و سنبل‌ها گرد آن [illegible]
[illegible] از صدا این به روی مرغزار منزل گرفته اهل قریهٔ مذکوره نظر [illegible] وقت
[illegible] آن دیارها را باید بدانند اما آنچه از ضروریات بود بجا داده قیمت به اضعاف
مضاعف گرفتند اتفاقا در زمان صحبت دختری که از ارامنه بتماشای بستان آمده منزل
ما رسید چه نویسم در وصف حسن و جمال آن دختر که زبان قلم در وصف او قاصر است با شوق
بسیار رو بما آورده پس از گفتگوی بسیار [illegible] التماس کرد که مرا همراه خود ببر
من گفتم سفیر ایران را کوچ همراه بردن قاعده نیست تو صبر کن انشاء الله بعد از مراجعت
از سفر لندن ترا [illegible] وطن خود [illegible] روز پنجشنبه ۲۶ بعد از
قطع هفت فرسخ راه با الوار رسیده [illegible] در حسن قلعه [illegible]

آدمی همراه کرد تا در منزل الوار مهماندار باشد نظر بخشش آن موضع و شکستگی حال اهل
آن قریه چیزی از ایشان مطالبه نکرده و از بایزید تا ارزنة الروم مغشوش و مردم آن دیار بسیار
شرور بودند و نزدیک دو فرسخ به حسن قلعه مانده پل عظیمی از سنگ ساخته‌اند که رود ارس از تحت آن عبور کرده
حسن قلعه بر کوهی ساخته شده پس از آنجا سواری [illegible] شاهزاده معظم بارزنة الروم رفتم عازم و روز جمعه غرهٔ شهر
جمادی الاول بعد از قطع شش فرسخ راه در یک فرسخی آدم داعی [illegible] به استقبال آمدند و چون بعد از
فوت پاشا که سابق ذکر رفت هنوز پاشای معین نشده بود در آن مکان [illegible] مانده رسم است که
گمرک چیزی بدهند [illegible] تجار [illegible] اسباب و بار ما باشد گماشتگان گمرک را فرستاده اسباب
سفر همراهان را خواستند ببرند من مانع شدم با عمله گمرک تندی نمودم مستوفی و [illegible] در گمرک
کردن [illegible] داشتم که ایشان از این رسم بسیار ترس دارند [illegible] که می‌ترسند [illegible] کلام مرا [illegible]
که اسباب را گمرک ببرند چون قائم مقام و ولیعهد پاشا از این معنی مطلع شده [illegible] خود [illegible]
فرستاده مکانی عالی که آن خانه در ارزنة الروم [illegible] مشهور بود بجهت ما تعیین کرده [illegible]
هفت روزه برای [illegible] فرش چینی [illegible] روزه را
مهیا نموده بشرط مهمان نوازی را بجا آوردند و قیمت [illegible] گران [illegible] ایران بود [illegible]
کم اصطلاح ایشان دو پاره و سه پاره [illegible] عظیم دارد و قاعدهٔ بسیار خوبی دارند که از آن
قاعده [illegible] این است که از هر منزلی [illegible] تا [illegible]
[illegible] منزل بمنزل همراه می‌نمایند تا دار الخلافه خواندکار [illegible] قرار داد [illegible]
دولت شاه [illegible] است [illegible]

معتبر یک روز قائم‌مقام ما را دعوت خواسته و خانهٔ خود را آراسته و خوانهای بر بسته و قاعده
روم فرو چیده هر طعامی را که لقمهٔ از آن صرف می‌نمودیم یک نفر بلند آواز در صف النعال می‌گفت
به قالدی گفتن مشغول بود و از این شیوهٔ عجیب تعجبها نمودیم بعد از رخصت از مجمع قائم‌مقام یک
از خدمه به جهت رسوم خود رفع انعام کرده حتی پرده‌چی بیت الخلاء از زیاده و کم توقعات کرده خلاصه
بعد از دو جهه قائم‌مقام هنگام ایاب سراغ بخشش کردند و هنگام ارزنةالروم سرد سیرات و چشمه‌های
بسیار و آبهای خوشگوار دارد و از شدت سرما اشجار ثمر و غیر ثمر هم نمی‌رسد و میوه جات آنجا
از قصبهٔ گرجستان که اهالی آن مسلمانند می‌آید و از دوش سنگ مثل از جمیع خسندگان
هم می‌رسد چنانچه در درب هر دکانی ده بیست سنگ با نواع رنگها خفته و مهیاس را بازای
جنگ گفتن نشسته و از خواص جیرق و حکیمه و چنانکه در آن بلد وجود دارد و قریب
ده هزار خانه دارد خانه‌های عالی که با چوبهای کاج مستحکم ساخته شده خیلی که از عظمت آن
چوبها و عمارت آن خانه‌ها عقل حیران است و زمین بلدهٔ مذکوره پست و بلند بسیار و
زمینش بسیار سست است و جمیع اخشاب آنجا بعد از آوردن چوبهای عظیم که در آنها را خدا داند
حمامی بزرگ و مسجدی عالی و خانه‌های غربا و دخان گمرک خانه در آن شهر ساخته شده و دخان گمرک را اغلب
آن بلد بسیار و از حد شمار بیرون است و قرانی بسیار از آنجا تردد می‌کند و از آنجا منزلات
بجمیع بلاد مرفیه خلاصه کلام شهر خوبی است بعد از اتمام مهمت روز توقف روز هشتم از آنجا
مذکور پانزده راس دواب گرفته از ارزنةالروم در دو فرسخی کنار مراد فرات فرحه آمده
قضا را مردان و زنان از اطراف آمده در کنار چشمه‌ای که در آن حوالی مست هم که با هم آب تنی می‌کردند

و خلقی فراوان از آب بازی مردان و زنان حظی نمودند از آنجا روانه شدیم و به موقع شنبه نهم بعد از
ظرف هشت فرسخ راه به منزل پرتون رسیدیم شب در آنجا برف آمد بستر اهالی آن [illegible] ارامنی بودند
اسب بر آنجا می‌زنند در منزل ساقه مارخص دو جهه سیاهی مختشر را داده در روز یکشنبه دهم بعد از
قطع دوازده فرسخ راه به قریهٔ ماماخاتون رسیدیم در قریهٔ مذکور مسجد و کاروانسرای عالی ساخته‌اند
و وجه آن این است که از پیرمرد معمری کیفیت پرسیدیم گفت حقیقت ساختن مسجد و خان
آنکه دختر ماه سیمائی در این قریه بوده است که در حسن شهرهٔ آفاق بود و تاجرزادهٔ مسلمانی
شیفتهٔ جمال آن دختر شده نزدیک بود که کار آن جوان به دیوانگی کشد دختر پیغام داد
که هرگاه خانی و مسجدی بسازی من اسلام اختیار کنم و زن تو شوم آن جوان با کمال شوق
خان و مسجد را ساخته دختر به عهد خود وفا نمی‌کند و گریزد قصه مختصر این قریه که مسجد و خان در آن
معمار ساخته شد و بعد از فوت آن پسر و دختر قریه به ماماخاتون رسم شد و نهر عظیمی که
از آن قریه عبور می‌کند همانا نهر فرات است و آب لطیف عذب دارد اتفاقاً در بین [illegible] و رفع
دین [illegible] جمعی در آن ده از این نوع انسان بهم نمی‌رسید بعد از آنکه معلوم شد حاجت ولی‌باشی
اهالی آن قریه را تاراج نموده بردند و اثاث به اطراف پراکنده شده بودند هرچند تفحص کردیم
قوتی در آنجا بهم نرسید تا از آن قوتی گیریم از این جهت حیرت رجعت ما افزوده
در بین [illegible] یک نفر از ملازم [illegible] آمده گفت مژده [illegible] که من جانب [illegible] جمل [illegible] نصیر [illegible]
گشته چون معلوم شد گاوی جوانی فربه در طویله اهالی ده [illegible] خفته [illegible] او را ذبح نموده
[illegible] کباب آن سیر و محظوظ شدند [illegible] گوشت آن گاو [illegible] باقی ماند

ومقبرهٔ مستحکمی در حوالی انقاض آن دختر ارمنی صاحب جمالی که سابق ذکر شد در حوالی مسیب خرابه
نیز آن از سنگهای صخره عظیم است و حجیمست دلی گردی ازمیش فتنه جوی قطاع الطریق
روم محسوب میگردند که اکثر قلعجات مستحکم در آن سرزمین از ترس ایشان کرده راهزنان ساخته
اند و ذکر آنها موجب ملال بود مختصر نمود منزلچیان را تقاضا نمود که سابق ذکر رفت مرخص و
روانه قراقلاغ شدیم و روز دوشنبه ۱۱ بعد از قطع یازده فرسخ راه صبح وارد منزل مذکور
شده در مکانی بسیار خوب روز مذکور را بسر برده از آنجا روانه و روز سه شنبه بعد از
قطع شش فرسخ راه بیشه و جنگل صعب و رودهای عظیم وارد چفلیک شده از غرائب اینکه
جمیع اشجارش کاج بود و هوای خوش بارش مثل باران و مردمانی صاحب حسن میهماندوست مهربان
آن روز بخوشی گذشت و روز چهارشنبه بعد از قطع شش فرسخ راه قراجه را منزل کرده
مستلم آنجا سلیمان بیک میهماندار را سرخند حالی ساخته لکن در این مستی مو دیده را اطلاع
کرد و روز پنجشنبه بعد از قطع هشت فرسخ راه کربلائی حسین کرد غلام شاهزاده اعظم که از فرستاده
کرده بود ما رسیده او را ضیافت نمود از شدت باران غاری را منزل کرده صبح از غار مذکور
کوچ کرده وارد قریه قراحصار شدیم الحق جائی باصفا و بستانی دلکش دارد و از میوه انواع
اقسام دیده شد و سه قسم گیلاس در آنجا بهم میرسد که در هیچ موضع وجود ندارد و حصار
خوبی بر سر کوه با خانهای عالی ساخته اند و آن منزل بلند و پست بسیار دارد و نهرهای عظیم
از هر طرف جاریست در آن صحرای نزه منزل کرده و از آنجا تا تاری مسلم قراحصار
میهماندار تعیین و همراه نمود تا خاک خود و از آنجا کوچ کردیم در این راه بسر سر حسن الجبل بیک

بر رودخانه عظیم مشرف بغرق شدن بودیم الحمد لله آن قضا بخیر گذشت القصه بعد از قطع هشت فرسخ راه
تنگ که عبور از آن کمال صعوبت داشت گذشته روز جمعه ۲۵ وارد خوی لی حصار شدیم هر چند خانه
دارد کثرت اشجار و شدت انهار و شعب راه زیاد رسید که از تحریر و تقریر باز ماند خیلی بیم از فراز راه
تا نشیب تخمین چهار صد ذراع بیشتر و اکثر آن راه را پیاده طی نمودیم اما چه خوی لی حصار همچون
خطهٔ فسیحه خوش آب نسار بهتر از خوشان بنظر در آمد نهرهای عظیم از میان دو کوه جاری و انواع
میوه جات در آن موجود است و تا زن اهل آن خطه مهربانی هر یک یک نفر از مسافرین
را بخانهٔ خود میبرند و شرط مهمانی و مهربانی را بجای آورند و میگویند این قناغ است و جوانان
بی نهایت عاشق در آب وجود داشت غریب تر آنکه هر چه انها را چهار قرش کرایه
گرفته و میهماندار کم همراه بود شریک کرایه و رفیق قافله شده تا آنکه مستی مو دیده او را باعلا
وارش کرده مرحوم الیه از آن ده پشیمان گشته لیکن سودی نداشت حاضر بعد از آنجا روانه و روز شنبه
۲۶ بعد از قطع هشت فرسخ راه بچیچی پر اشجار را که علیقلی خان انحصار چراگاهش سبزه ناگاه
فوج آن منزل گرفتیم و ... در صحبت بر روی هم گسترده بودیم ناگه ... تر لکی ... آمد که ملک الدنیا
شروع بجزع نمود که من در شبستان ... ولی از مادر شما ... عظیم خانم ...
از آنجا روانه شدیم اتفاقا چند ورق از اوراق همیشه همراه ما بود که در آن جب و قدری
نقد و جنس داشت در هنگام کوچ مفقود و آنچه جستجو نمودیم یافت نشد والله یعلم.
روز یکشنبه ۲۷ بعد از قطع هشت فرسخ راه وارد اسکرسو شدیم اهل آنجا بسیار
معروفند تنگلیچی باشی در آنجا منزل کرده بود ببدین ما آمده صحبت داشته شد

ونظر بشعب و پیچ راه قدری از خواب راحت جسته روز دوشنبه ۲۸ بعد از قطع نه فرسخ راه
که گوئی از آسمان بقعر زمین فرو رفتیم بعد از نه فرسخ از جلجه جنین برده به بینگ حصار رسیدیم شهر
خوشنمای دیگری دیدیم باغستان فراوان مانند جنان و در سین باغات نهرهای جاری بود
روان بود و از غرایب درختهای گیلاس در آن خطه دیده شد همچنین چنارهای چهارباغ شهر
اصفهان سبحان الله از رفعت و شرب آن ملک که در آن اوقات چوپان اغلی —
ترکمانی هزار نفر از اهالی آن قصبه را به تیغ بیرحمی کشته و شمار ایشان را آتش کینه زده
دودها از بیتمیزی سلطان روم است که مردم روزه هشت شش ماه و وقتی ای بی اندازه در آن
ملک رخ نمود خب کوچه ده قریه را بهم دوست ندیدیم بسیار حیران گردیده افسوس خوردیم
حیف از دولت روم که بی صاحب است خلاصه در منزل مذکور نظر به سنی زمین و سردی
هوا نیز چند گسنیم ایشان سبز و حال آنکه منزل پیش حصار شده بود با انواع میوه بتخصیص
زردآلو خوب دیدیم و از صنعتهای عجیب از نجاری چرخ آب وادوات درب و پنجره
و بیرنها و دریسها ریخچه ها حقه دزدی که در گشان از آن حیران مانده و صاحب ایشان را پسندیده
و گفتند بسیار با سلیقه نجاری کرده اند و در آن اثنا خبر بما رسید که کسید نواز جماعت
دلی باشی در جنگل بر رخت زیان شده در کین شماری بیند ماهم متعدد بجوار ایشان گویا
با کمال احتیاط از آن جنگل گذشتیم والحمدلله آسیبی بما نرسید و حاکم بینگ حصار با
اطراف قوم خود بدیدن ما آمده بسیار محبت نموده و شرایط مهربانی بکار آورده گفت ازین
ره ملاقات بسیار است جنگه خرمند دارانج ، جنان انج با ساله جنگ فرو چیده اند

و از خرابی آن مملکت بسیار گفت گفتیم که الحمدلله اهل ایران از فرط الطاف اعلیحضرت
شاهی و از سطوت حضرت ظل اللهی رعایای ایران و ممالک محروسه از انسان و حیوان
حتی مرغ و ماهی سگ در مهد امن و امان غنوده و بدعاگوئی دوام دولت ابدمدت
شاهنشاه اشتغال دارند ایشان نیز دعا کرده آرزومند شدند القصه مُسلّم را وداع کرده
رو براه آوردیم و در عرض راه بنهری عظیم رسیدیم و با کشتی عبور کرده از بدایع آنکه محمدعلی
نام ملازم من اسب خود را آب خواست نزدیک بود که غرق شود مفصل حکایات این
رودخانه مذکور از دجله بزرگتر بود و در پیچ غروب دارد توغات شهری معتبر مذکوره
از شهرهای روم مشهور است و منزلگاه دارالخلافه قسطنطنیه و شام و حلب و موصل
و کرکوک و غیره میباشد و باغستان و مساجد و صوامع و رباط بسیار دارد و رودخانه
عظیمی از حوالی شهر میگذرد و این منزل بجهت امتحان سواری را آب فرستم با اسب فرو
رفت ولی از زبانه از یک طرف رود بیرون آمد و نظر باینکه پاشای توغات
با پاشای امنه نه الوقوم ناخوش بود جائی از برای ما تعیین نمود و چون تاتار از نیته آدم
همراه ما بود هیچ تعارفی بهیچ وجه با ما بجا نیاوردند لهذا بکاروانسرائی منزل کرده و چون خستگی راه
و مشقت سفر برنج آمده بودیم خود را بحمام رسانیده شاید آسایشی حاصل شود چون گرمابه رفتیم
پشیمان شدیم نعوذبالله ای اینجا که لعنت آدمی و از اطراف شهر مذکور محرب میشدند
همه دد و حیوان برملا بر بیگانان از آن لوطه میکردند پس معلوم شد که خاص و عام ارنه
شهر باین کار شنیع مشغول اند و بهیچ وجه پروائی ندارند متحیر شده از حمام بیرون آمده

تفرج شهر طرف میرویم قلعهٔ مستحکم بر قلهٔ کوه ساخته شده و شهر با عمارات عالیه و باغستان
سایر اقالیم و انهار در دامن کوه واقع است و قناطر بسیار بزرگ در آن شهر بیرون از شمار است
چنانچه قناطر را که بیست قران در آن تابع و شری میکنند در ایران پنج پنجاه تومان هزینه
سبحان الله از معبر آن بلد بیست هزار خانه بنظر در آوردیم و انواع اجناس در آن موجود بود
گماشتهٔ مسلم ارزنة الروم را برداشته و روانه راه شدیم روز سه شنبه ۲۱ بعد از قطع
چند فرسخ راه قصبهٔ ترخال نمودار شد مکان خوبی نبود در آنجا منزل کرده با یاران به
صحبت گذرانیده رودخانهٔ آنجا که برآمد از زمین قریهٔ گلودی واقع در وکر [illegible] آب
برفعت میداده و حیرت آن منزل مهمان بود و در منزل قت باران شدید باریدن
گرفته اوضاع جنگ مختل شده [illegible] کوچ کردیم حیرت دیگر
آنکه تا تار [illegible] گفت با وجود بد گذشتن دراغ سرزمین بخشش [illegible] باید [illegible]
نظر [illegible] راه همان شب از آن منزل کوچ کرده روانه و بعد از قطع سیزده فرسخ راه
[illegible] و جنگلی بود شهر [illegible] قوی و نهرهای عظیم و مکانهای [illegible] خانه که در هر
جائی [illegible] دلی باش [illegible] چنین [illegible] قرار گرفته بود و هر جا
[illegible] گذشتیم قضارا [illegible] رسیدیم که گویا [illegible] روزگار [illegible]
مگر معماری آن خانها کرده اند [illegible] سلاطین روم آن خانها را ساخته تا تاری از جانب [illegible] که
دار الخلافه خواندکار [illegible] قرار خبر آمدن ما را شنیده [illegible] رسید [illegible] تا [illegible]
خود سرور گردیدند و بعد از قطع سیزده فرسخ راه صبح روز چهارشنبه سلخ سواد اماسیه

نمودار شد الحق چه [illegible] نزهت گلستان ارم و چشمه‌سار بسیار و انهار بیشمار نظر را آورده
از باغستان آن سرزمین عقل حیران است تا چشم بیننده بندیم هم [illegible]
اند و در شهر که اعیان حکمای یونان در آن مکان ساکن بوده اند جاهای هیچ [illegible]
عالی وسیع در آن قصبه ساخته و جوئی از کمر کوه از کوه تراشیده آب شیرین گوارا از آن
جاری است اگر خواهم با وصف شهربندی اماسیه با قلم مشکین رقم زند خامه در زبان
بعجز گشاید و چهار طرف اماسیه کوه و سنگ تراشی‌های هیچ از نقش آدمیان و طیور
و حیوانات و وحوش بانواع مختلف و رنگهای [illegible] منقوش و اوطاقها و ایوانهای رفیع از سنگ
تراشیده نهری عظیم از میان شهر جاری و پلی ضخیم بر آن نهر بسته و خانه‌های عالی با قرینه در کنار
نهر از جانبین ساخته که از توصیف نظم آن فهم خرد حیران است و هر خانه جزء آبی
از آن شط و شط [illegible] خانهٔ خود ترتیب داده و کلیساهای عظیم و مساجد بسیار بتخصیص
مسجد سلطان بایزید که در نعت با مسجد اقصی دم مساوات میزند با [illegible] خانها
و عجیب خانه‌ها ساخته شده که چشم روزگار مانند آن مسجد ندیده و [illegible]
مسلمان هیچ [illegible] بلکه هیچ گوش نشنیده و [illegible] و صنایع [illegible] حکما که
[illegible] ساخته اند قضارا در هنگام سیر صدای ساز و دراز بگوش
ما رسید از حقیقت آن تحقیق شد گفتند غرض از زدن این ساز آنست که ترغیب و تحریص
مردم نمایند که هرکس میل بجهاد [illegible] دارد رو به دار الخلافه سلطانی آورد و جوق
جوق روانهٔ اسلامبول میشدند الحق از انضباط امور [illegible] روم [illegible]

از غصه آتش خاک روم خورده القصه پاشای آماسیه احمد بیک نام را مهماندار قرار
داد مومی الیه خانه خود را که در کنار شط واقع است ما را جای داده هر چه از نوازشات ما را کما ینبغی به عمل
آورد و شرایط مهربانی را بجا آورد و شرف و جان بدیدن ما آمد و مستر موریر قرار داد که
خود با تاتار سابق الذکر که از اسلامبول در گذشته بما رسید با تاتاری برود و بر سر سوار و جنس
راجع به اسباب خود را بما سپرده روانه شد و طریقه تاتاری چنین است در تمامی منازل که هر منزلی ده فرسخ تا
دوازده فرسخ از اطراف بلدان ممالک محروسه الی اسلامبول چاپار متعدد بسته شده با تدارکات
و کفش پوشیدن تاتار اسب چاپار را سوار و سرچی را پیش انداخته قمچیهای بلند در دست دارد و
بر کفل اسب سرچی دمبدم میزند و بسرعت تمام قطع منزل میکند و چون بمنزل میرسد سرچی
فرار میکند سرچی دیگر است تاتاری حاضر که بسته مذکور از آن منزل بمنزل دیگر تا
پای تخت سلطانی میرود چنانچه از دار الخلافه الی بغداد که بیشتر از پانصد فرسخ راه است ده روزه
تاتار رفته و هم تاتاری از ارزنة الروم الی اسلامبول که چهار صد فرسخ دیگر است فرستاده به
هشت روز رفته بود القصه در آماسیه از امامی که باعث حیرت سیاحان روزگار می‌گردد
این است که طبیب سرا بجهت علاج مجروح آورده از روی سوال رفت که این چه حال است گفت آنچه
خداوند بی مانند مطلع است من تیران پریشانید فی شیفته زنی ارمنی شده قصد کرده بودم که بعد از اینکه
شما فرار کرده در این شهر توقف کنم چون ملتفت تیغ بگلوکش رسید دیگ برداشتم تا مصافی [illegible]
گویا کسی دیگ را از دستم ربود و بسر تا پایم ریخته جمیع عضوم مجروح شد و چون در آن شهر
بسی کرامات است بعضه اند و از اینها ستوده کسانی که زخم منجمد ایشان را باصطلاح خود اجاق

نامیده اند لهذا از این مقدمه حیرت انگیز شرف و جان بدیدن ما آمد آن روز را هم توقف
کردیم و دانستند که ما هم از جانب اعلیحضرت شاهنشاه ایران از نظم مملکت و استقلال چوپان اغلی
مذکور نمودند و گفتند پاشای مذکور از خانواده احمد پاشای وزیر اعظم که از سلاطین قسطنطنیه
و از دار الخلافه تا سرحد ایران در تحت چوپان اغلی و ضبط او است و قراء و قصبات
دارد و بعضی بلدان: توقات و نیکسار و توسیه و آماسیه مأموریت
قصوریه خوانده کار میر الگونیه و یوزغات که مقر نشیمن او است و قصبات الی غیر النهایه
که ذکر آنها موجب تطویل این مختصر رساله میگردد و در تصرف متوالیه او در هر شهری مساجد و صوامع و کلیساها
مدارس و تکایا و رباطات و مرغزارها و جنگلها و نهرها و چشمه سارهای منزه دارد و اگر خواهد که هزار
سوار سه جمع آوری میتواند کرد و دولت او بحساب در آمد [illegible] خاص و عام گسترده که مثل
شب سفراء سلطان ایران حمل پیشکشهای بسیار آورد و بخلاف سفراء روم که هر ساله [illegible]
[illegible] خوانده کار او طلب بنماید سرباز میزند و بعضی طریق که سابقا ذکر شد که در هر
شهری بجهت ترغیب بجهار مکانی را مجمع سازها که [illegible]
[illegible] می گذارند و الکن شخص چوپان اغلی [illegible] دارد و وضعیت
جمال خوب و خصلت بسیار خلیق و مهربان حاصل کلام اگر [illegible]
احساس عمارات عجیبه و غریبه بلاد مذکوره را بنماید قلم و زبان از تحریر فرو ماند و آن سرزمین
را از دار الخلافه سلطان روم الی سرحد ایران اناطولی نامند و از دار الخلافه که
الی سمت سایر روم را اروملی گویند و نام حقیقی چوپان اغلی جبار اغلی میرود که چون [illegible]

مانوس طبع من شده است و قدری بسیار بجناب بشیر رادار خوشنود الماغلی و حاجی احمد اغلی دده بیکی
هر یک خلعتی درست کرده و قدری نقد و قیمتی آورده بودم از محتشمی مزید گفتن در جنب چوبان اغلی
قطره دریا شمرده شده از چون خبر رسیده بود را با آماسیه باز رسید خوشنود گردید که ما با نکوییه
رفته ملاقات او کنیم فی صلاح در رفتن ندانستیم از آماسیه کوچ کرده روز جمعه ۲ شهر جمادی الثانی
بعد از قطع نه فرسخ قوج حصار را منزل کردیم از اطراف ولایت چوبان اغلی تمامی تجار در تردد
بودند قاطرهای بسیار بزرگ دیده شد که در هیچ جا ندیده بودم و از حسن دختران و پسران آن
قصبه که دیده ام وصف زیادی می کردند حیران ماندم آن روز شب رسید روز شنبه ۳۰
بعد از قطع هشت فرسخ راه قراجه بر را که بسیار خوش آب و هوا و جمعیت لطیف بود منزل نمودم و
آن روز توقف گذشت روز یکشنبه ۴ بعد از قطع نه فرسخ راه قصبه قراجیلن را منزل
کرده اتفاقا چند نفر تاتار از دار الخلافه روم گذشت نواب شاهزاده اعظم نایب السلطنه
ایران مأمور بودند در رسیدند از حسین آقای وقایع نگار دولت علیه ایران که از جانب ولیعهد
در دار الخلافه سکون بجهت من نوشته مضمون آنکه شش منزل بدار الخلافه مانده آدمی روانه دو سه ای
همراهان خود را بدین قرار آن روز را بسیر بازار آن قصبه که از اطراف انواع اجناس از هر
چیز بازاری آورده تماشا نمایند از آنجا روانه چرکس شدیم چون حاجی احمد اغلی
هی جست الارقش بتنبیه اولاد حاجب پاشا تعیین شده بجهت خاطرش از حد افزون بود در کمال خرم
و احتیاط طی سیزده فرسخ راه روز دوشنبه ۵ صبح چرکس را منزل کرده انواع اجناس از هر
در آن روز از اطراف بازاری آورده از جمله حسن سعیدی دیده شد که حتی خیره ماندم و چون آن قصبه

و چون آن قصبه ببین بلدر چوبان اغلی و قلعه حاجی اغلی بود بسیار شرش بودند چنانکه قاضی آنجا
از روی خیرخواهی مرا نصیحت احتیاط از راه مذکور را نمود در جواب شاه الیه گفتم تخصیص با این نزاع
از سرحد ایران که الحمد لله از یمن دولت ابد قرآن اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه
خلایق پناه پادشاه و همت سلطانی امن و امان مردمان جهان که در مملکت ایران مهد امن و امان
خفته اند الی آخر چون اختیارش از ما کناره جسته قطع راه بی تربیت شد القصه قاضی اورا
نصیحت از آنجا کوچ و بعد از قطع نه فرسخ روز سه شنبه ۶ وارد حاجیلی شده از هر طرف قزاقی
برادر و پسر و صبیه ای بسیار گوش ساکنان آن قریه را که کرده فوج فوج روانه جنگ بودند
و چون دو سال گذشته برادر رشید حاجی احمد اغلی را بسبب دوستی مصطفی پاشا وزیر اعظم
خواندگار معزول در اسلامبول بدستور گوسفند سر بریده بقناره زده بودند و اکنون زن
سلطانی حارثه حاجی احمد اغلی که قصاص خون برادر خواسته ملحق بیوسف پاشا شده و
دعوای روستیه روز و شب است از هم بنگیریان روستان یوسف پاشا و گذارش دوستی برادر
کشته شده اش با مصطفی پاشای وزیر اعظم معزول از فرمان شاهی سرباز زده مشغول جمع
و جمع آوری سپاه بود لا بد شده شرح بشار الیه نوشته تعلیقه حاجی احمد اغلی مذکور در شام در جواب
نوشته بود بعد از عذرخواهی بسیار ترحم و غیر مترحم که نظر بتردد سپاه و غوغای عسکر صلاح در ماندن
شما در این جا نیست یکدو فرسخ مشترک نزد یکنجی ۶ منزل کنید تا سرپیات لایقه از جهت شما
فرستاده شود چون قطع دو سه فرسخ شد بغیر از قرای ویران و قصبهای سرگردان شده همه چیزش فراوانی
غیر آدم تاتار بلدچی مهمان دار که سراپا تردید بود در هر منزلی از روی حیله راه افندی برای

خوردن حیثیت گفت صلاح در منزل نیست باید دو سه فرسخ دیگر راه طی کنیم من از دروغ
گفتن و حیله های او متغیر شده او را مرخص کرده و گفتم مرا مهماندار کذاب ضرور نیست
از رفتن سریع برد و آخر الامر او و چپاودار را تنگنگ روانه نمودم در آن منزل آسوده
شدیم در این وقت ده نفر تفنگچی با قدری اجناس خوراکی بما رسیده گفتند از اینجا
حرکت کنید که ماندن صلاح نیست پس از آنجا کوچ کرده سه فرسخ راه طی کرده در منزل
کیموکها بسر کمین فرود آمده قدری استراحت کردیم پس روز بعد از قطع دوازده فرسخ راه
پر آشوب و بیم وارد کراده شدیم قصبهٔ مذکور بسیار معمور است و انواع و اقسام
تحف و مرغوبات در آن بهم میرسد و از آنجا از اجناس تیماج ممتاز و غلام بسیار
بدار الخلافه میبرند آن روز را بسر برده روز از کراده بعد از قطع دوازده
فرسخ راه و سر چشمهٔ کوراغلی و جنگلهای عجیب مهیب کرده قدری از سر این جانب
دو نفر از آدمهای عسکرخان ایلچی فرنسه را با دو نفر از اهل روم در آن حوالی کشته
بودند وارد بولی شد شهر مذکور معمور و بزرگست و مردمان آنجا بسیار مهربان و خلیق اند
شرایط مهمانداری بجا آوردند پاشای بلدهٔ مذکوره نیز با مرحمت حاجی احمد اغلی در جمیع
حرکت بود القصه آن روز بفراغت حمام و رحمت گذشت و از آنجا کوچ و روز بعد از قطع دوازده
فرسخ راه که زمین آن بیابان سست و باران سخت داشت بدو مینچه رسیده قرار گرفتیم و از هر یک
که حیثیت آورد بدیده از آنجا نیز کوچ کردم و روز بعد از قطع دوازده فرسخ راه که
تمام آن بیابان سنگلاخ و شغولهای عجیب پر خاک و جنگلهای مهیب بود در آن مکان

خرابه ریخته شده است بجندق که نام قریه ایست رسیده شکر الهی را بجای آورده آسودیم و از غرائب
عجیبه و حیثیت آمیز آنکه فوج فوج تشرن از اطراف و جوانب آن نواحی نزول کرده سر دفتر هر فوجی
ملاهای بدان ایشان در کمال شوق شعف بجهاد گرده رو قسمیز دو سیاه میرفتند
من هم شوق دیدن ایشان کرده بعد از ملاقات از مذهب و سیاهات سیاه مذکور پرسیدم
گفتند ما را سیاهات و موجب نیست فی سبیل الله بجهاد میرویم و از این معنی خوش شدیم
با خود گفتم سبحان الله از عشق تا لصبری هزار فرسنگ است این جماعت با اهل ایران
بمذهب و سنی میدانند و خود را شیعه میخوانند با وجود آنکه سلطان ایران خلد الله ملکه
مذهب و سیاهات با انعام سیده ایشان کمر بجهاد کفار چنین که خداوند بداند را
بر این گروه منوق نیست نمیروند غریب تر آنکه بدست خود شهر و ده خود تصرف
رو تسیه سیده و فخر خود میدانند نعوذ بالله من غضب الجبار القصه اهل آن دیار بسیار شریر
حبث آنکه اکثر احوال ایشان را بجهت شرارت حسب الحکم غارت کرده خانهای شان را میوزانند
پس از اندک زمانی از آن جنگل چوبها و تخته ؟ بر میه خانه ئی عالی از نو بنا کنند و عجب چیز آنکه
آنکه هر چه بدار الخلافه دوم نزدیکتر میشدیم آثار آن مرز و بوم تغییر میکرد خلاصه کلام از آنجا بار
سفر بستم و در روز یکشنبه ۱۱ بعد از قطع دوازده فرسخ راه صعب حجیجه و آبهای پر نهرهای بزرگ
با پل چوبین بمنزل ساپانجه رسیده تاتاری از نزد مستر مود میرمن رسیده که ملاقات خواسته که
کرده مکان سرداری بجهت شما تعیین شده این جانب نیز تاتاری روانهٔ اسلامبول نموده
صبح در ساپانجه گرفته آسودیم و از دریای دریاچه بسیار خوبی در حوالی قریهٔ مذکوره ساخته

شهریست که از دیدن آن خاطر مسرور شد بعد از استیفای حظ روزی براه آمدیم و بعد از قطع
یازده فرسخ راه روز ۱۳ وارد شهر اضمیر (۱) شدیم شهریست معمور و دراو انهار و ظرف مناره
مسکین ولم صدپاره و درست - هر مناره. سبحان الله این چه شهریست که جمیع اهالی از
زن و مرد همه صاحب حسن و خوشخوی و هیچ جا گریز در چیزی نیست و دکاکین و اعالی در جوالی
خانه مسلّم شهر نزول کرده قرار گرفتیم هر روزه پاشا با اعیان و اشراف بدیدن ما آمد رسیده
که ارباب کتابی گفتم اهل فارس و از دار العلم شیرازم بی اختیار پاشا از من خوش جسته
بروی زانوی من قرار و در تعجب رفتم که این چه حالت است تا آنکه معلوم شد که پاشا اهالی
خبر شعری منسوب از خواجه حافظ خوانده گفت درین شهر حافظ شهره و مریدیها دارد
و اهل شیراز محبت بلکه اخلاص داریم خلاصه بعد از محبت های بسیار بمنزل خود رفت و از بس
خوبی آن شهر نظر فرحت کرده در بعزم تفرج بازارها و خانه رفته مجموع عمارات بضابطه فرنگ بالات
و حوضهای خشت و در همه سترها بلکه سقفها همه آیینه و صدلها و دریاچیها و حوضهای عجیب و خوب رسیده
که اگر خواهد عشری از معشار از وصف آن شهر تحریر نماید قلم را پای تحریر نماند گرفته قلم که یک کراز کروم
گر بحر شود مداد و اشجار قلم و عمارات قدیم فرنگان به در کوه بلندی که مشرف شهر است از سنگ خانه های عالی
ترتیب اند و حشیه در و منبرکه واقع است که رشته وضع رسمان خرج آب است هر قدر آب از آن برانند کم نشود چیزی
آب بشرید نهر و از آب بآن جاری است صبح تا عصر با بلبل و از جنگ هیئت و هیچ فرسخ راه است و نظر بکند و هیچ فرصت قلم
داد و رحیب لطف چه تو را که با اسبهای لالی طلا سوار در بند بتفرج آمد تماشا تا رفتیم تا سارلیا و زراء و کهیبان

(۱) شهر نزدیک اسلامبول از مید است و نیابد یابند ازمیر که ذکرش بعد باید اشتباه نموده و اخیر مرقوم ...

تا درب خانه خود با طوری لایق باستقبال آمده ما را بسرافراز و اکرام تمام با ایوان دیوان خود برده
صدر مجلس را همراه من سپرده و اقرار کرد که دیوان شمس الدین محمد شیرازی را در حاجیه
ایران برداشته گشوده شعری خیره از جمله این شعرا نظم ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم —
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت - و در خفیه حقیقت مذهب تشیع خود را بروز داده
حدیث انا مدینة العلم و علیٌ بابها را خیره حدیثی دیگر از حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم را خواند و از این معنی خوشنود شده دانستم که او از شیعیان حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه و طریقهٔ دین خود را پنهان و مخفی دارد و سلام مرشد
که در هر زدهم ماه صوم شیعهٔ شعر هم رسید و از گروه اشراف و اعیان اضمیر ما این
در ضیافت شام مرسید که از روی طمع خود را مخفی خوار و دارند و چون از سراری که
سابقاً نزد مستر مودیر فرستاده شد بود هیچ خبری نرسید با رحیف خبر ایلچی
دیگر از انگریز مدار الخلافه اسلامبول که آن او است مستر دو نیاری
روز سه شنبه را در ازمید توقف کرده روز چهارشنبه ۱۴ از آن شهر
بر آمده پاشای سابق الالقاب بجهت بعد خرابی کمی نزد منزل خود را مبالغه
التعین کرده روانه دار الخلافه اسلامبول شدیم و تعیین راهی که خطر شد
فرستادگان را بتفق عارف محمد آقای قاپوچی باشی میهماندار و حاجی
سلیم کرکیراق شاهی و برادر حسین آقای بالیوز و تابع
نظار دولت علیهٔ عالیه ایران سیه زشتات و دیر اعظم

ورئیس افندی را از دار الخلافه رسانیده بعد از مطالعه و انعقاد
صحبت معلوم شد که مهماندار مذکور فصیح و خوب زبان و خوش صحبت بوده
پس بمصاحبت مشار الیه ده فرسخ راه قطع شد و بمنزل کونیزه وارد شدیم
و بجائی مناسب قرار گرفته چون از قرار تحقیقات مهماندار معلوم شد که میخواهد
حقیقت سفارت مرا معلوم کرده باشد و بداند که مطلب از طی کردن چه چیز مردم
روم من حیث ونظر از این سفارت کیست. گفتم الحمد لله انشاء الله رحمه بیمای دار الخلافه
سلطان روم و حاجی سلیم متسرحمت از بالیوز کرد که با اهل ایران
در رفتار است این هم بعضی از مرسلات ایران دارای او خوانده بسیار خوشوقت
شد آنگاه باتفاق یکدیگر بسر قهوه خانه که در حوالی منزل ما بود رفتیم و رقص
کودکان امرد و نوای طنبور وقت خود را مشغول کردیم چون روز باتمام رسید
از کونیزه روانه و روز پنجشنبه ۱۵ بعد از قطع ده فرسخ راه نیلاده
رسیدیم تقارن ورود مستر موریه با برادرش مستر دودو ترجمان
ایلچی انگلیز باستقبال ما آمده از جانبین خرسندی حاصل شد و در هنگام ملاقات
وصحبت با چیزی نواز دلی باش که سابقا ذکر آن با مذکور شد آمده اسباب
صحبت برآورده را مشرح ساخته پس بطوری خوش عذر ایشان را خواسته از پی
کار خود که رفتند جمعیت رفته و آن روز باتمام رسید روز جمعه ۱۶ بعد از
قطع پنج فرسخ راه که پنج فرسخ دیگر بدار الخلافه باقی بود قلاده رنزل کرده مستر موریه بطلب

زمانی روانه شهر شده روز دیگر که شنبه ۱۷ شهر جمادی الثانیه بود میرزا حسین آقای وکیل
با جمعی از تجار ایرانی و شهر را همراه برداشته باستقبال ما آمده و نعمت رأس اسب با لباس
مطلا برسم پیشکش آورده و بسته اینچی باشی از جانب دولت و وزیر با پانصد تا یک
فرسخی استقبال ما کردند جمعی دیگر از اشراف و اعیان دار الخلافه اسلامبول باتفاق
گروهی مختلف از اصناف بلده مذکوره که فهم خرد از شماره آنها عاجز است بدرقه
مستر فرج فرج با لباسهای خوب و عجیب و کلاههای بلند ولیست و صنعهای
مختلف که دیده از دیدن ایشان حیران بود و مرا از وضع صف آرائی ایشان
حیرت بر حیرت افزود و فوجی بطور تجار و قومی بوضع اهل بازار و گروهی
دیگر مانند رعایا و اواسط الناس با هدایا و تحف همگی باستقبال آمده از دو طرف
راه عبور ما صفها آراسته و انواع گلابها و ریاحین و میوه جات جابجا چیده رسم
تحیت وسلام کما هو حقه بجای آوردند تا یک فرسنگی اسلامبول قبرستان
عظیمی که اطراف و جوانب آن از سروهای لاتعد ولاتحصی فرو گرفته و از غایت سروهای
آن بستان عقل حیران و هر یک صد طعنه بر قامت صنوبر گلستان ارم میزنند و در
کنار سروستان باغی بود که رشک فردوس برین و از همه میوه جات و گلهای
آنجا ساز در آن باغ موجود بود ما را با چند نفر و اکرام تمام فرود آورده نظر تفرج آن بلد
هر یک از استقبالیان نواختنی و نوازشی فراخور قدر و منزلت کرده و بعد از
صرف نهار با همان جمعیت مسطور سوار شده رو بشهر آوردیم در آن هنگام

یک زوج طپانچه از ملازم مراسله بردند چون بحوالی اسلامبول رسیدیم. شهری
عظیم و حصاری حجیم [از حجم] بنظر درآمد که در دامن کوه بلندی که قلعه اش سر بر فلک کشیده و از
دو طرف شهر دریا است و در میان شهر هم کوههای عظیم هست و خانه های عالی که سطح آن
بوضع عمارات فرنگ از سنگ و گچ مرتبه آلات و ارو است از چوب ساخته همه خانها
مشرف بدریا بر روی هم و شتاب [illegible] دارد و در هر نقطه اش هزار خانه و کوچهای طولانی و
دروب خانها بتعریف هم بر صفحه های حزب و طره های مرغوب و از میوه جات انواع اقسام
بهم میرسد و از میوه جات هند نیز مانند موز و غیره که در هند دیده بودم آنجا بوجود و اکثر
تفرجات ایشان را بهندوستان شبیه دیدم و مساجد عالیه و مدارس متعالیه و صوامع و کنیسها و دکاکین و
خانهای غریب و عجیب لاتعد و لاتحصی که سلاطین عثمانیه ساخته اند بنظر درآمد و هرگاه خواهد تعداد
حیثیت اهل اسلامبول را رقم زند از عهده تحریر بر نیاید بالجمله نزدیک قشله که [illegible] از جمله اوقات
ینکیچری دارد و از شاخ دریا و تحصیل علوم که ملکی از سرکار خواندکار وظیفه خوار الی غیر النهایه
و قلعه بر سر کوه محل نشیمن سلطان ساخته شده که برجهات از سنگ ترشیده ساخته شده دو
هزار عمله در آن قلعه ساکنند و در روزی ششصد منقل [illegible] گرفتند [illegible] شام [illegible] است و در شبها
چندین هزار شمع و چراغ و فانوس افروخته میگردد و چند هزار توپ در برج حصار نصب شده
اتش طرفه و [illegible] لیکن حیف که [illegible] سلطانی در آن مملکت نافذ نیست القصه صبح روز یکشنبه جمعی
از فرنگان انگلیز با مستر مودیه مهمانی فراهم نموده تفرجات رسمی شاه [illegible] دیده گرداند
مستر مودیه را با [illegible] روانه [illegible] راه روانه دارالسلطنه طهران نمودم [illegible]

ایران مرحمت از راه نامه و ستاره صرف شد و فرنگان گفتند سبب نیامدن ایلچی
لندن بمدینه [illegible] توقف باذن رئیس [illegible] انشاالله فردا بمنزل شما خواهد آمد و چون
فیمابین تجار ترک و تاجیک ایران مخالفت و نزاع بود ایشان را قدری آزار و نصیحت نمودم
روز [illegible] بشما رسید و شب [illegible] از خواص حرم سلطانی آمد و بشارت بخت یاران ما آورد
که خداوند بما فرزند ذکوری بحضرت خواندکار [illegible] فرمود [illegible] دروغ [illegible]
آخر الامر صبح روز دوشنبه ۱۹ معلوم شد دروغ گفته بود [illegible]
[illegible] دیدیم [illegible] طبق مرحمت و شیرینی و تحفهای گل و [illegible] و [illegible]
[illegible] شال کشمیری [illegible] و شیرینی جات [illegible] ایلچی انگریز [illegible]
شهر [illegible] و پیران ماه سیما و دختران آفتاب طلعت [illegible]
بروند [illegible] هر روز [illegible] زنان [illegible]
تمام در کوچه و بازار [illegible] و [illegible] عشرت مشغول گشتند [illegible]
شبانه روز امیر و وزیر و غنی و فقیر شهر را بزنان [illegible] تسلط و حکمی نیست و [illegible]
در کلات و بازار و خیابانهای [illegible] و باغستان [illegible] طرف میکردند [illegible]
[illegible] نبود و مسموع شد که هرگاه مردی [illegible] خلاف [illegible]
اگر [illegible] است آن زن آتش [illegible] شعله آتش [illegible]
و چون این قضیه [illegible] سلطان [illegible] در اسلامبول و [illegible] ساخته شده [illegible]
سقایان [illegible] ساخته [illegible] که حوضها و فواره [illegible] آب [illegible]

کرده‌اند باطراف خانه مشعلی گذارده‌ها را بازوبسته بجستن فواره‌ها آتش آن خانه را فرو نشانند

و باصطلاح خود قیلبه گویند و مبلغی از چرم شبیه فواره بلند ساخته در جستن صد ذرع بجهد و آتش را از زبر

خانه که مشعل باشد دور کند [illegible] خاموش میگردانند که مردم ایشان از آن حیران ماندند و از اسباب جنگ

مانند کارخانه کاسه‌گری شهر [illegible] کارخانه‌های ایران مستحکم با آسیاب‌های عظیم که در آنجا تعلیم است

نیز آمده و در مکانی که سنگ‌ها [illegible] ساخته شده و کارخانجات کشتی و جهازسازی و [illegible] ترتیب بدری

تفنگ و طپانچه سازی و [illegible] قیمت فروشی و خرازی فروشی و [illegible] نظم و ترتیب و [illegible] و قهوه‌خانه‌ها

متعدد جابجا ساخته است [illegible] آن مرتب [illegible] باشد [illegible] و از غرائب [illegible]

آنکه دولت عثمانیه از عهد سلطنت سلاطین با عزّ و تمکین سلاجقه و عثمانیه از زمان سلاجقه الی

الآن که سنه ۱۲۲۴ هجری [illegible] و کثرتی است قرار یافته [illegible] سلاطین [illegible] علم دولت

سلطنت افروخته‌اند هیچ چه بنظر [illegible] مردم [illegible] نظر رسید [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] سکنه این زمین است که [illegible] ذکر

شد که بسبب [illegible] شهر نظر رسید [illegible]

مقتدرست الحمد لله الملک المعبود در وقت [illegible] سلطان ایران

[illegible] اولاد ذکور [illegible] عدم [illegible] وجود آمده [illegible] اعلیحضرت شاهنشاه [illegible]

خلائق [illegible] دیگری [illegible] گردد القصه امروز که روز [illegible] شنبه است ایلچی انگریز مستر ادیر[2]

که بسیار بزرگ و بزرگ‌منش بود جمعی از [illegible] فرا آمده [illegible] آمد [illegible]

سخنان از تحقیقات [illegible] سفیر [illegible] ما تنها رسید [illegible]

۱- [illegible] Pompier & Pompe
۲- [illegible] Sir [illegible] Edward

و روز چهارشنبه هنگام صبح چنانچه سزاوار سفارت ایران بود ایلچی انگریز را در قلاطه که بسیار

عظیم و مضابط و [illegible] ساخته شده و [illegible] در آن شهر سیاحت بازدید نمود و در آن صحبت سفیر انگریز گفت که دولت

شاه ایران [illegible] که از جانب پادشاه انگریز با دولت عثمانیه [illegible] صلح کرده‌ام

[illegible] سبب [illegible] بجهت [illegible] [illegible] تعیین [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] که [illegible] قرار

[illegible] [illegible] لهذا جواب [illegible] روانه دارالخلافه طهران

[illegible] [illegible] سرکار [illegible] خواندکار

[illegible] سلطان [illegible] که [illegible]

از خلعت [illegible] شما بیاوریم [illegible] بود [illegible]

[illegible] صبح [illegible] پنجشنبه [illegible] حسین آقا [illegible] روانه دربار

سلطانی کرد [illegible] از [illegible] دولت [illegible] آن زبان

زبان [illegible] ایران و هند و ترکستان و فرنگ [illegible]

[illegible] مانند [illegible] کرده [illegible] حضرت سلطانی

[illegible] احترام آوردند بسیار [illegible] خلعت کرده

[illegible] سلطان [illegible]

استقلال [illegible] اسلامبول [illegible]

[illegible] افندی که [illegible] سفرا [illegible] بمبارکباد [illegible]

مشارالیه استقبال نموده منزل سفرای خاص خود برده در صحبت بر روی کلام گشودیم در بین قندی
انواع ترصیع بتکلفات قهوه چی و همراهان و ملازم و چاکر بجا آورده میگی را فراخور قدر پس
داشت بعد از تعارفات رسمی سوار شده باشتیاق تمام بخانه وزیر اعظم روی آورده چون معهود
مشارالیه درآمدیم وزیر عدیم النظیر شرایط تعظیم بجا آورده انواع تکلفات ملوکانه نمود
و از آنجا کیخیا را نیز ملاقات ادام شرایط مهمانی و مهمانداری را معمول داشته از آنجا بر
آمدیم رقعجات و تعارف ایشان در هر خانه از انشای دولت نسبت معاملات هر یک
از امیر و وزیر را که دیدیم تعارف و بخشش کرده تخمین مبلغ دویست تومان و کسری
نقد دادیم و در جهت از کناره دریا عبور و سیر عمارات شهر اسلامبول که
سبق ذکر یافت که کناره دریا واقع و خانها چه بر مرتبه بر روی هم بر وضعهای خاص ساخته شده
و سیر قریهائی که جابجا جانب این جمیع و نظر دست چیده و منارهای بلند مساجد که نقش سفید
و اکثر مطلا شده و مصراع و کلمهای متعدده بطرزهای مختلف و سیر جهازهائی که بر آن دریا نهایت نظم جمیع
بر روی دریا منظم بود مشغول شده تفرج کنان روی بمنزل خود آوردیم تفضا خوانندگار هم
در عمارات عالیه چهار خورد که معنی است چنین بلکه قلعه ایست خدا آفرین قسمت مشغول سیرها
بود و بعد از آنکه زمین اسلامبول چند دیده است دیگر عین از نظم کرجیها و عمارتها و خانهای وضع
دیگر نهای بیج آن نظر رسانید و ملاحظه دستی شرح عمارات و حسن مهربانان آن ذکر شد که [illegible]
مردم متفق و مستان قلمرو مسموع گردید که اکثر آنها را بچشم خود دیدیم و در هر محله دو هزار [illegible] شش هزار
خانه شد العلم عند الله و چهار مسجد [illegible] از آنجمله مسجد ابو سفیان [illegible]

[illegible]

کلیسا بوده و تعمیر حضرت سعید سلطان [illegible] ساق بکیابیه گردانیده که در آورده اند طول و عرض آن
سقفهای رفیع که از طاق کسری نشان میدهد با غرفها و حجرهای بسیار که در اطراف مسجد عالی
دیگر را سیر نمود و مسموع شد که چنین نهرانی هزار چراغ از شمع و چراغهای زجاجی و شمعی
و حبیبی چراغ از بلور و بزرگی و کوچک و مس و برنج در آن مساجد روشن میگردد بلکه اکثر آنها [illegible]
دیده و مذکور شد که سه هزار مدرسه و مسجد سلاطین روم در آن شهر بنا کرده اند العهدة علی الراوی
و منار مساجد و مدارس بهم تا صره سلطان احمد و سلطان مصطفی چنانچه در
کتاب رقم شده و بعد از سیر قلعه و عمارات رفیعه و منارهای منیعه خوانندگار در دم
با بابا سر و کوکبه شاهی از امراء و فضلاء و کبار و ینکچیها و پاشایان و پیران سیاه بسیار [illegible]
جمعیت شهر خانهای وزیر و امیر و دبیر را دقت و دیده الحق طرفه شهری است ضبط روزگار
و مناری از زنگ در میان حوض جوان مسجد سلطانی دیده شد که وضع خاص از ضبط برد و مهره [illegible]
نعت و گفت را رنگ نقش کرده بودند که در خطاب آن عقل حیران و فرهاد و مانی [illegible]
حیره مانده و کرجهای عظیم در میان شهر مذکور واقع است و عمارتهای عالی در آن کرجها از سنگ
تراشیده اند که خرد و فهم از دیدن آنها سر به پیش میکند. خلاصه کلام آنکه اگر خواهم از وصف
بنای آن بلد نا مخروه را تحریر سازم قلم در زبان عاجز آید و از کار فرو ماند نا بزرگ جهت اختصار
از وصف آن گذشتیم و در بر سطر بعبارت خود رفتیم.
امروز که صبح جمعه ششم شهر رجب سنه مذکور است ایلچی انگریز بمنزل ما آمده تقاضا نموده
کاغذخانه کاغذگری ببریم قضا را خوانندگار [illegible] برای نماز جمعه بر بقیه [illegible]

ترجیح داده بمسجد درآمدیم خوانندگان با کمال عظمت و جلال ذکری برآمده مسجد درآمد در بالای
سر منبر مانند قفس از طلا چیزی ساخته‌اند خوانندگان در آنجا قرار گرفته امام جمعه در موقع
نماز ایستاده دو رویه از هر طرف خلق فوج فوج صف آراسته و بعد از فراغ از نماز نظر باد که
که با دعای عثمانی دارند دعای بقای عمر و دولت سلطان را از حضرت رب العزه طلب
نموده نگاهبانی خود عمر نمودند اتفاق از ترس زده شدن آن از ازدحام گشت حیرت مدارا گذشته
مخفی خانا دکه جهت بیگیری از ازدحام اقبال سرپیچ بسر به جمعی برآورده خانه در آن
ایام توقف داشته سرزده بحمام نسوان درآمده بسیاری از زنان و شنیع و تعجب معیوب
کرده معلوم شد که ایشان اعتقاد خانواده عثمانی بست و سرکشی دارند و دائم مشروع به
عقیده در شهر مذکور شایع شده و قبح اعمال شنیع از نظر محو گردیده خانچه نسوان غربا را برخیا در
خیابانها و خانها برده خوردنیهای خود را معمول اتفاقا زنی از کار بهتر مرا فرصت نمانده خورده
در روز قیمه که [illegible] عبارت نوشته بودم از [illegible] مقدمه معلوم شد جای ملازم را از آن محلی
بر زمین [illegible] دست او کشتم [illegible] و حاجی شهر [illegible] معنی مجبر گردید تعجب کرده و
آوردیم گفتند الغصه [illegible] بیرون [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سعادت آثار [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] عجیب [illegible] صنعت [illegible] فرو [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] گفت اگر کرده [illegible]
[illegible] ایلات [illegible] گفت [illegible]

چه [illegible] سنگ [illegible] و تبدیل حاجت [illegible] سبب [illegible]
گروه بیگیری سر [illegible] زن [illegible] از اعیان اسلامبول [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] افندی [illegible] آب [illegible] گفت [illegible]
با حیا و دو سلطان [illegible]
و ما را از [illegible] آل عثمانی محروم سازند [illegible]
از [illegible] داده روی منزل خود آمدیم چون شب گذشت.

صبح شنبه ۷ شهر رجب المرجب [illegible]
بدین [illegible] آمده [illegible] دولت شاه جمجاه ایران [illegible]
و [illegible] سید [illegible] شیراز [illegible] عباس [illegible] شده
[illegible] بغداد [illegible] وزیر اعظم [illegible]
[illegible] محرب [illegible]
[illegible] که روز یکشنبه [illegible] شهر مذکور [illegible] آمده با
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] اسلامبول [illegible]
[illegible] شهرت در کناره دریا [illegible] آن مکان را بوغاز گویند.

[illegible] قلعه‌ای [illegible] ساخته شده [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] آتش [illegible] عبور [illegible]

آن معبر ممکن نیست و از دو طرف دریای مذکور مانند چرخ فرسخ همه آبادی از قصبات و قرای معموره
و ضیعهای مختلف از طرز فرنگان وغیره عمارات شده و چمنهای پر از گل و لاله و کشت زار و بستان و راغ
و قرا و راغ و دشت قاف تا قاف چون بشقاق یاران آن کشتیهای کوچک نشسته روانهٔ دارالخلافه
گشتیم و از دریا گذشتیم چمنی بنظر درآمد که از خرمی و سبزی دم از گلستان ارم میزد و مرغان خوش الحان از هر
طرف لحن داودی با آوازهای مسیحی و مقامات راست بگاه دل از دست مستمعان میربودند و از هر جانب
مصراع خیمه اندر خیمه دیدم و طناب اندر طناب خیمهای رنگارنگ در آن چمن نمودار شده و دور و بر و سر رویه
تماشائی از مسلمان و ارمنی و یهود و فرنگی وغیره بیت هر که در جلوهٔ آفاق در کار خیر - منبر و رهبر
و رسا رهبر - در این وقت ایلچی بزرگ انگریز با جمیع خواص خود و سایر فرنگان و سلطان مصطفی توپچیان چرخچی
از سرکار خواندکار تشریف بود که چون همه ایلچیان در آن زینگاه بودند و در عوض ریختند ازدحام مردم از حد گذشته
در بالا از جانب ایلچیان نسبت بمن بحرمتی و در آن ازدحام خلائق زنی از تاج بود با چنین و شرف ما را بجای کنده زنان
خود برده اسباب تعارفات تواضع گسترده و انواع گلها و تنقلات جابجا نظم چیده شده و جمیع
خوردنیها از شربت و حلویات و شیرینیات و کباب و مطرفات بعلاوه مصراع شاهد و شمع و شراب
و رباب و بربط و ایلچیان نمسه و اسپانیال و سوئید همگی با محرمان و همراهان در مجلس
هر یک جا بجا نشسته بتقارا ایلچی سوئید را زنی بود آفتاب طلعت نظم - برابر دید عالم
فریبش چو غضب ه چو قرص و قرح بود بر آفتاب - بحسن غیرت افزوده جنگ - سرگهشا که غارت
با خود آورده در حضور مجلس را دل از کف ربوده و آن زن فی الجمله ترکی شیرین می گفت که کار
میگفت با ترسکی از تکلم او از روم بهند برو - قسم بغیرت معبود بیش و مانند کم فرد دست

سیاحت و سیر چنین تمامی حسن آن زن بدیدم و از روی مهربانی از صحبت بودیم گرفتند و تعریفات
شیرین از زبان عجیب بیان نمود با خود گفتم مصراع عیب این خوب است با بیداری - و سایر ایلچیان
نیز و فرنگ نیز زنان خوب صورت همراه داشتند و رقاصان از هر گروه رومی و فرنگی و غیره با
چنین سازهای مختلف که ذکر نغمات آنها موجب تطویل این مختصر کتاب می گردد بمحض ورود در آن چمن خیمه
از جبرانی مرا با خود کرد و بنا بلطف پروردگار خود بودم و در آن چمن کنار دریا از هر گروهی
تماشائیان با زنان لولی هر جانب بزم عشرت آراسته شغل عیش ورزند الحق یکی از آن چمنی
زیبا مانند بهشت اهل زمان که القصه طرف عصری شوق ایلچی انگریز و سایر اشراف
نگاری و فرنگ سر ارشد تماشات تفرج صحرا و دریا رفتیم و در آن چمن بهان قوی هیکلی که از جمله جهازات
از بهان ایلچی نمسه که الامان باشد که بزرگی آن ... در ربع مملکت و دیو تنه بر بسر کرده دیدم
پر مه ازو تماشا ضیافتگاه . تحت جا بجا نشستیم سازها را بنوازش درآمد رقاصان مساع و رقص درآمدند
و دلها را غافل از دست رفته لشکر خواب بر چشمان تاختن آورد و هر یک بمنزل آب شیرین رفتند
چون آفتاب صبح دوشنبه طالع شد ز بیوک دره رجعت تنزل کرده نهار جنرال رئیس افندی
عبدالله افندی از من در خواست دعوت کرده گفت رفتن شما بانگریز به چه صلاح فرستاده و بعضی
مطالب از سفر انگریز گفت من هم بعض مطالب از خوب ایشان گفتم اگر گفت حالا امر سلطان
است که شما برای ما بپای تخت لندن نروید و ما به چه رضا نیستیم فرد جواب گفتم شما تا
لندن رسانید و با حکم شده که با انگریز بودم که لندن تصور بسیار فیما بین رفته الامر در خصوص سواد
عهدنامه انگریز گفت بخواهم مطلع باشم گفتم که شما هم قسم عهدنامه بدید چون ایلچی انگریز نزد اکیداد

اصرار کرد من انکار کردم که عهدنامه در نزد من نیست از این مقالات دلگیر شد و طرف عصر ایلچی
انگریز به دیدن من آمد از دادن عهدنامه و قطع گشته بسیار از من خوشنود شد و آن روز
گذشت و روز سه شنبه چون صبح طالع شد در صدد تماشای مدفن و مقابر خواندگارها بودم
از بالیوز مهماندار شده گفت مدفن و مقابر سلاطین با سایر عمارات خیلی خرابات قشون ینگی چری
و جبه خانه و عمارات سرای خواندگار بسیار است و مدفن حضرت ... لبری ... به زیارت آن وارد
که در اسلامبول و در مملکت روم ساکنند و گمرک خانها بسیار و از اطراف بغیر از آنکه تشویش ...
و بسیار بسرکار خواندگار می‌رسد و بسبب کشتن سلطان سلیم بدست ینگی چری آن مرده که در مسجد جامع
و بنا چه ... نظام جدید ... بود و عمل دیگر آنکه از غربای هر مملکت تمامیت ... با سیاحت آمده و ...
ایشان رسید مال آن مردگان در اسلامبول ضبط سرکار خواندگار است چنانچه ... اگر
از رجال دولت می‌خرند و یکی باعث خواندگار هر چند دست اختیار مملکت بدست وزیر اعظم است
و از رجال دولت اول شیخ الاسلام و رئیس افندی و کدخدا بیگ و ینگی چری آقاسی و
سپاهی ... شده ... و حکم قتل نفس با غیر ... از منزله ... شیخ الاسلام است و اگر
شیخ الاسلام واجب القتل شود رای ینگی چری بران قرار گرفت او را در هاون گذارده ... می‌سازند زیرا که
حرمت مشایخ بردن ... به قتل ما آمده قرار ... تا کار ... و بعضی مقالات ... ،
گله از رجال دولت عثمانی کردم که چرا ... در قتل ... ینگی چری ذکر شد
گفت چون آنجاست که علامات خواندگار را زده ... کعبه دنیا. قروش نقد و ... مقدار ...
هشت ... و سایر ... حرم ... دارند و ... . از ایشان سر زند

یا از طرف ... ده یا زده سال خدمت با خلاص کرده باشد او را چراغ نمایند یا ... کیسه
یا ده کیسه یا بیشتر ... قدر ... بوده اولاد او می‌سازند و از جمیع فرنگ و سایر بلدان از
ایران و ترکستان و روم و هندوستان از تجار و سیاح در اسلامبول مجتمع و تعصب در مذهب
مانند سایر بلاد روم در اسلامبول نیست و لباس ... بسیار ... و قماش
هندوستان نیز بسیار بمصرف می‌رسد و لباس ایشان زیاده از حد بلند است ... قسم
پول از زر سرخ و سیم مانند اشرفی ... و فندق و چند نوع قروش در مصر و اسلامبول
سکه می‌زنند و قروش را ... پاره خرده می‌کنند و جمیع ... پاره کیسه ... کرده
حفظ و جمع نمایند و در ... خانه‌ها صرف ... می‌کنند و از لباس ... سلطان
... گشته ... که ... لباس ... با دو ... مکملات ...
به بازار می‌آید و اتفاقاً اگر کسی ... نظر کند ... اهل روم ... و ...
... که زن مردم نظر کرده ... جلاد ... و ... ،
از همین بسیار تغییر ... ینگی چری که ... سلطان ... و ... را
... می‌زنند و ... و شریف ... می‌کنند ... و ... را
... گردن می‌زنند ... سالک ... کوه ...
حمله آورد سالک ... از زمین ... ،
چگونه ... است که سنگ را ... ،
... رسیدیم گفت ... سلطان ... و ... و شریف ...

کار اداره ارند و دولت لیک حاجت را کما هو حقه لازم و واجب شمرند چنانچه هرگاه خواندکاری
جدید گذارده شود حاجت بکتاشیه که ذکر گذشته نزد حاجت بکتاشیه اجتماع نمایند و هرکه را به کوتل
عزا و کیا و ینکچری و سایر پاشاها رضا ... ارشد بکتاشیه در مسجد ابی علی که
خاصه این سلسله است برده شمشیر بر کمرش بندند و خواندگار پیش ... بندد و خطبه و سکه
دولتش خوانند و زنند . چون از وضع سلطنت ... دیدیم و شنیدیم حمد و شکر الهی را
بجا آورده و دعای بقای دولت ابد مدت شاهنشاه جم جاه ایران از صمیم قلب
نمودیم و روز پاشها رسیده صبح یکشنبه ۱۵ ... مستر مودیر باتفاق مستر دوت ...
از جانب ایلچی انگلیز نزد ما بوداع آمده گفتند که کشتی از برای سواری ما به بندر کوه اضمیر
آمده است و من پیش خود را به بندر مذکور ... تدارکات سفر شما را ملتزم در این چند روزه
از قضا شما پیش هستم لهذا از و پرسیدیم که چرا کشتی شما برای کوه ازمیر لنگر انداخته و در بندر
شهر اسلامبول نیامده جواب گفت قرار از این کشتیهای انگریز در بندر اسلامبول وارد شده
لنگر افکنند مستر مودیر گفت بعد از آنکه صلح روم و فرانسه تمام شد و ایلچی انگریز ...
گفته از شهر خود بیرون نمیروند ما بی خبر از این قضیه باده کشتی مکمل جنگ وارد شهر اسلامبول شدیم
و هرگاه سر دشمنی با رومیان داشتیم در اندک زمانی تمام این شهر را ... که کشتی سوخته
بودیم نظر بدوستی سابقه مراعات ... دوستی را منظور داشتیم و بعد از مصالحه ثانی ما با ایشان
قرار این شد که بعد از این کشتی ما در بندر کوه اضمیر لنگر افکنند و آنکه
لنگرگاه ما در بندر مذکور است پس وداع نموده روانه شد دوشنبه ...

خود اگرچه فی الحقیقه در جمیع صفات انسانیت موصوف بود و در هنگام سواری نظر ایلچی
انگلیز جلوه کرد وصف اسب مذکور را از و بسیار شنیده بود مصحوب جلودار خود بجهت
سواری ... و چون جلودار بسوار اسب ... وارد شد ایلچی از جای خود برخاسته
کلاه خود را بجهت احترام برداشته تعارفات رسمی خود را معمول داشته بسیار خوش شد
شب آن روز نیز گذشت و روز سه شنبه ۱۷ حاجی سلیم وارد منزل ما شد
مژده ورود ... میرزا ابوالحسن بزرگ را از آذربایجان آورد که مراسلات ...
... دولت عثمانیه آورد مضمون آنکه در هنگام نزول اجلال اردوی کیوان
پوی اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه ظل الله سلاطین مهر کلاه بچمن سلطانیه
... نواب مالک رقاب سپهر رکاب امیرزاده اعظم نائب السلطنه
عباس میرزا با سر عسکر روسیه ... سپاه سمت شیشه و ... شاهزاده کامکار
محمد علی میرزا را بر سر تفلیس ... داده که جمعی از روسیه را به تیغ بی دریغ ... دیگر
از این خبر طرب اثر خشنود گردیده سجده بشکر نمود ...
خرسندی ... روز سه شنبه ۱۸ که آفتاب عالمتاب علم ...
... منزل ما آمده تدارکات سفر ما را ...
کمک ... سفر دریا ... وقت سفر شما ...
و توقف در اسلامبول ... منازل سفر ...
... اسب و شتر و غیره خود را روانه ایران نمودیم چون وقت وداع پیش ... و سایر

شرف دولت عثمانیه متیسر نبود و چند روز مهمان ایشان شده بسیار زحمت ما را کشیده بودند
و اگر چه نیازی و تحفه از سرکار خواندگار به رسم عطاوت بما واقع نشده بود چند طاقه شال کشمیری
با چند طاقه پارچه ایرانی و هندی بجهت ایشان ارسال نموده که بهر یک از حضرت شاهزاده ها
رسانند و عذر خواهند و اسباب سفر خود را در قایق گذاشته در روز مذکور کشتی در آمده عازم شدیم
و در حین حرکت طباخ من از خوف مرض دریا فرار کرد نظر به تنگی وقت فرصت نبود
از و قطع نظر کردیم و روانه مقصد شدیم قضا را در بین راه بجزیره رسیده آن شب را در آن
جزیره منزل کرده خانه ای چند که بطرزهای مختلف ساخته بودند سیر شد و چون دریا
آشوب داشت بسم الله گفته روز پنجشنبه ۱۹ کشتی کوچک مذکور سوار شده
مانند برق روان گشتیم اتفاقا رود خانه عظیمی مانند شط العرب و بصره رسید
و آب رود مذکور شیرین بود که متصل بدریای شوری گردیده و کشتیهای بسیار از هر طرف
خاص خوراکی که شماره آن کشتی ها تحریر ادراک نمیتوان بود به اسلامبول روان
بود بجهت آنکه مجموع اشیاء خوراکی شهر مذکور حمل بکشتی شده خانه یک روز ایام کشتی ها
شهر مذکور وارد گردیدیم محطرات العضد گشته با بسطه لنگر افکن شده و ملکه
عبارت از خشکی کناره دریا است و در محلوج منزل کردیم و محلوج شهریست معمور
زرگ و صحت بسیار مذکور قرا عثمان اغلی که فی الحقیقه سزاوار پاشائیست و بسیار
شخص خوبی است و تمامی سرزمین شامل از شهر و قصبه الی کوه ازمیر که ملک اوست
بسبب تعمیر او آبادان و اهل آن بلاد از قرا عثمان اغلی و اهل بلاد چوپان اغلی از شاه ها

کمال رضامندی دارند و ضابطه که بستن ... رفت در منازل بلاد مذکوره باران و بارش
متعدده شیا و روز مذکور قرا عثمان اغلی محبت بسیاری بما نموده ادا و وداع باصبان و بارکشان
تا مال و سوار ... دوازده فرسخ روز جمعه وارد عمرکوهی شده ...
کاشتن ایلچی انگریز بدار الخلافه میرفتند شرحی با ایلچی مذکور نوشته مصحوب
ایشان بجهت خاطر حضرت فرنگان ارسال و روندگان گفتند که شما در رفتن
تعجیل کنید که کشتی ها منتظر شما میباشند پس از آنجا کوچ کرده روز شنبه بعد از قطع ده فرسخ
راه وارد شهر ماغنیسا شده که شهریست کوچک و معمور متسلم مهماندار تعیین کرده جای مهمانی
و لوازم مهمانداری را بجا آوردند و از باغ خربزه شیرین آن شهر دیده شد و اهل آن شهر
خلق و مهربان و نیکو منظر بودند از آنجا که منزل فردا دوازده فرسخ بود شب از آنجا کوچ
کرده روبراه آورده بعد از طی راه صبح روز یکشنبه ۲۱ وارد کلم به شده ...
که در شهر ماغنیسا خوش گذشته بود ... چون منزل کردیم پاشای اوچ تقلی ...
از صاحب سنجق ... دار الخلافه ... خواندگار روم
بدعوای روسیه ... روانه ... باطراف تخت روان ... مانند
کسانی که پاسبان ... چند نفر ... اورا ...
اظهار حیرت کرده پرسیدیم این پاشا کیست گفتند برادر شریف پاشای اوچ تقلی است
مامور است که قشون ... یوسف پاشای وزیر اعظم شده ...
رفع گردد ... قشون روس ... کند

کسی که در تخت روان نخفتد و انواع سازها مانند دهل و کوس که در برابر عروس نوازند
خود را بسرود و سرور مشغول دارد هرگز نیزد دلیران کار زدن نتواند خسته خوب تر
اینکه قهوه چی بیچاره را مهلت نمی داد که طبخ قهوه را آغاز نماید خلاصه از معنی بجا کرده هم تماشا بجا
آوردیم و بعد از آن منزل نیز کوچ کرده بعد از قطع هشت فرسنگ راه روز دوشنبه ۲۲ وارد شهر
آقس که شهر آبادیست و از میوجات قسم هندوانه مانند هندوانه شیراز و کاسه های بزرگ و
کوچک دارد شده نوع جم شغل اشیه مجرب حکیم فرنگ وارد شده صحبت داشتم بسیار عجیب داشت
که حتی از دیدن آن انگشت حیرت بدندان گرفتی اتفاقاً در آنجا صاحب خبری رسید که ماهی که
اسباب مستر موریه حقوق شخصی و یک قبضه شمشیر فولاد ممتاز و نفائس دیگر در آن صندوق بوده در راه
مفقود شده از این معنی بسیار مکدر شده در تفحص برآمده سواری چند تعیین کرده الحمدلله از این
دولت شاهنشاه ایران باز مفقود شده پیدا و از این معنی خشنود گردید و آن روز نهایت رسیده از
آنجا کوچ کرده بعد از قطع یازده فرسنگ راه روز سه شنبه ۲۳ وارد شهر مانوسلس که شهر
عظیم شده الحق طرفه شهری بنظر درآمد نهرهای بزرگ از میان آن شهر جاریست و پلهای بسیار مضبوط
بر آن نهرها بسته شده و کوهی کناره شهر مانند کوه الوند واقع است که قله آن برف بسیاری
هر منزلیست که مال آن شهر در فصل تابستان صرف مینمایند دکانهای بسیار و انواع بازار در آن
شهر ساخته شده مبادا از سیر تماشای آن روانه شده کوه اضمیر و از وسط بسیر بازار و محلات شهر
مذکور شب رسانید از آنجا کوچ و بعد از قطع دوازده فرسنگ که نصفه راه مرداب و نصف سنگلاخ
بود صبح روز چهارشنبه ۲۴ بکناره شهر کوه اضمیر رسید مستر موریه جمعی از مردمان ... مرا

استقبال نموده و با لیوتنان انگلیز و کپیتان جهاز نیز چند نفر فرنگی جمعی از تجار ایرانی ما را استقبال
کرده بعد از دخول شهر شدیم در مکانی مناسب فرود آمده زمانی آسوده الحق شهر خوبیست خانهای رفیع و
منزلهای مسیح فرنگان در آن شهر ساخته اند و از میوه جات خربزه و امرود و انجیر انبار از ظرفهای
مضبوط نهاده به لندن انگلیز میبرند چون شب شد بزرگان فرنگ بمنزل ما بدیدن آمده قدر عنایت
بسیار از آوردن شهر لندن نمودند و ظرفی خوش آواز با ساز و آواز بخواندند اتفاقاً از نغمات
شررانگیز ایشان این دو بیت از خواجه حافظ رحمة الله علیه بخاطرم رسید. نظم.
نماز شام غریبان چو گریه آغازم — بمویهای غریبانه قصه پردازم — بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم — من از دیار حبیبم نه از بلاد رقیب — مهیمنا برفیقان خود رسان بازم
و مرتبه خوشوقت بمن تأثیر کرد که فرنگان تغیر مرا فهمیده و از راه دلجوئی برآمده مرا بکناره
دریا بتفرج بردند و قریب بده هزار کشتی از هر گروه فرنگ بکناره دریا لنگر افکنده و در هر کشتی
ترتیبات متعدده ... بیرقهای رنگارنگ از الوان مختلف فرنگ جابجا آماده کرده بودند از آن
سامان متحیر شده وطن فراموش شد مستر موریه گفت که این فلیمن (۱) برادر بوینپارتی (۲)
که خود را شاهنشاه و لقب نهاده و پادشاه آنجا بود یاغی شده و برادر مشارالیه را گرفته محبوس ساخته اند
و گروه انگلیز از این معنی خوشنودند حیران این سخن متذکر شده من حقیقت احوال اروپ را طالب بوده
شایسته و می بایست از مستر موریه رسیدم مشارالیه کیفیت احوال هر یک را مبین تفصیل بیان
کرده من در این دفتر ثبت نمودم تا موجب تنبیه سایرین روزگار گردد و از حیرت در حیرت
فرو رفتند. گفت انگلتره که مملکت انگلیس بوده باشد طول و عرضش بین ... است

۱- Flemingue ۲- Bonaparte

طولش نود و هشت میل و عرضش چهار صد میل است و آن بوم را به اسم می‌نامند انگلتره
و انگلند و اسکاتلند و یک جزیره کوچک که به ایرلند موسوم است و پای تخت انگلند
لندن است که شهری است وسیع و بناهای آن خوب و پای تخت اسکاتلند ادین برگ است
قبل از این شاه اسکاتلند علیحده بوده است و حالا شاه انگلستان آن شهر را تصرف
در آورده است در جزیره ایرلند فرانسه‌ها از جانب شاه انگلیس نوکر است و قریب
پانزده فرسخ آب که در میان است فاصله دارد و اسم این سه ولایت انگلتره
و اسکاتلند و ایرلند که در تصرف انگلیس است گریت بریتن می‌نامند و مملکت
فرانسه پای تخت او پاریس است و جمیع اروپ راه زنگ دارد ملک انگلیس
تقریباً هفت فرسخ آب در میان است و اکثر با در این ولایت یکدیگر را می‌بینند و بعد از
ملاحظه اطراف و اکناف آن بام پاریس منازعه جنگ و دعوی چند تفحص از آن زمان که
بونه پاتی پایتخت سلطنت فرانسه خود را شاهنشاه لقب نهاده است با وجودی که از قوم
پست فطرت به مرتبه است چون در هنگام کوشش فرانس شاه خود را با زن و فرزند کشتند
بعد از آن قضیه بونه پاتی روز به روز ترقی کرده و باصطلاح فرنگ جنرال شد و لشکر به سر
کشیده مصر را تصرف در آورد و انگریز رفته آورده بعضی بلاد مصر را از دست او بیرون آوردند
امروز با نهایت کمال ترقی دارد و خیال چه اکثر از ممالک یوروپ را لشکر کشیده و تنها در
با خود متحد نموده مملکت اسپانیول سرحد مملکت آنها با فرانسه متصل است پای تخت شاه
مادرید است که شهر بزرگی است پادشاه آنها را لشکر کشیده با زن و فرزند بونه پاتی

به پاریس برد و خواست برادر خود را در آن بلده شاه قرار دهد اهل شهر راضی نشده
آغاز جنگ نهاده به نام [illegible] همراه از انگریز خواستند قشون انگریز به امداد رسیده و قدری
از ولایت مذکوره را فرانسه تصرف در آورده است. پرتگال مملکت اینها یک
طرف کنار دریا و از جنگ با اسپانیول و فرانسه متصل است و پای تخت اینها لزبن
شاه اینها از خوف فرانسه به امداد انگریز فرار و به ینگی دنیا رفته تصرف را در آن ممالک
پادشاه ایشان زنی بود و پیوسته قشون انگریز در سرحد ایشان محبت امداد نمای جنگ
است اگر هوای خوش باشد از ملک پرتگال و اسپانیول در مدت هفت روز کشتی
با انگلند لنگر انداز می‌گردد و مملکت ایتالیا تی پولس و در زبان انگریزی ونا پولیا و در زبان
ایتالیا گویند و پای تخت ایشان ناپولی است مملکت اینها را فرانسه تصرف کرده شاه ایشان در پایا
باشد به جزیره سیسیلیا آمده از پادشاه انگریز استمداد طلبیده حسب الامر پادشاه انگریز با امداد
از قشون تعیین و اکنون همواره امداد او می‌باشند و مملکت ایتالیا را به سبب زن خود او را که
داشت تا در آن مملکت شاه باشد و مملکت نمسه که آلامان باشد سلطنت او از قدیم الایام
قائم مقام و با سلاطین جهان آبا و اجداد او مراوده داشته و اکنون صاحب دستگاه و مایحتاج
[illegible] ولایت شاه [illegible] است و پای تخت او وی انه و سرحد او یک طرف با ایتالیا
و یک طرف مملکت نسو و پرلن و یک طرف بهولنده و به پولند و پروس که در زمان
بونه پارته دوست و متحد گردیده است و بغیر از انگریز اکثری از ممالک مذکوره الحال ملکی
با فرانسه دوست و هم عهد شده فرانسه را شاهنشاهی قبول کرده‌اند و [illegible] سلطنت

او را به ورش کشیده اند مملکت مجار نیز در تحت تسمیه است چنانچه دختر پادشاه نمسه را
بعد از دعوی جنگ مصالحه گرفته صلح کرد و او را نیز دوست و مطیع خود ساخت و مملکت پروس
نیز از نمسه نزدیک و سرحد است پادشاه و دولت تخت و پادشاه پروس برلین شهر بسیار خوبی بود
چیزی قبل از این بینه پارتی به غلبه مسخر کرده خراب نمود الحال دولت و جلال کیش فرانسه
و دنیمارک که مملکت شمالی نزدیک به پروس پایتخت او کوپن هلکن بعض فرانسه
دوست و سرحد است از روی تحت تصرف است و ولایت سکستنی که طرف بارفتن
آن ملک با ایران و روم می آرزند نیز نزدیک نمسه می باشد و مملکت سوید
که مردم بسیار رشید شجاع دارد پایتخت او استاقلم بروی و دنیمارک متصل به سرحد
نمسه و پادشاه آن ملک را گفته ملک را تصرف در آورده و ملک پترپورک که پای تخت سلطان
روس است و از انگلند و کشتی چهل روز به پترپورک می‌توان رفت مملکت روس
به نمسه و ایران و روم و چین و سومت از هر سمت راه دارد و بسیار وسیع است
چنانچه سابقاً مذکور شد بسیاری از ولایات روم و فرنگ و بعضی از خوارج بنگی دنیا را اکثر به تدبیر
تزویر و بعضی را به شمشیر مالک شده و اکنون هر مملکتی که دوست فرانسه است لامحاله با دشمنی
انگریز کمر بندد و غیر از ممالک مسطوره جزایر بسیاری در تحت تصرف فرانسه است که ذکر تفصیل
آنها موجب تطویل این رساله است مختصر کردیم و از دولت و لشکر کشی و حشم بینه پارتی
تحقیق شد گفت از ثقات مسموع شده است که هشتصد هزار عساکر او است و دولتش افزون
از حساب و شمار بیرون از طول و عرض جمیع بلاد فرنگ پرسیدم گفت بود و بار عبارت

از جمیع فرنگ بوده باشد سه هزار و پانصد میل طول و دو هزار و پانصد میل عرض است
که مجموع در قبضه اقتدار بینه پارتی می‌باشد بغیر از جزیره انگلستان از وضع این مسطوره
حیرت بر حیرتم افزود که به تقدیری دنیای دلی در نزد جناب باری عز اسمه بر نیست که
ممالک مذکوره را بهمین ناچیزی باز گذاشته و او را بر همه سلاطین فرنگ برتری داده است
لیکن با وجود اینکه بینه پارتی را آزادگی نیست و به تدبیر و تمهید و شجاعت و بسیاری لشکر کشی
و دشمن کشی از حد و اندازه عالم الحال الآن که سنه ۱۲۲۴ است همچنین چه به تدبیر رود لشکر کشی
و ملک گیری کسی نشان نمی‌دهد و می‌گویند چنانچه اکثر اوقات از روی دشمنی خود شد تا به تدبیر
و تزویر او را مسموم سازند فی الفور مطلع شده و او را سیاست کرده خوب تر آنکه بعضی از محرمان
او از خوابگاهش مطلع نشده اند و از اسرار جهری و سری او کسی آگاه نگردد خلاصه چون
ذکر مسائل موجب تطویل این مختصر سالمی گردید با اختصار آن کوشید لهذا امروز که
روز پنجشنبه شهر رجب المرجب است کپتان جهاز جنگ که در این بندر بود حضر
جمعی کثیر از بزرگان فرنگ شهر و اسباب سفرها را مهیا ساخته ما را اتفاق که عبارت از کشتی
که کوچک باشد در آورده زمانی حال در این محل گردید نظم کشتی نشستیم از بار شرط
شاید که از بیم دیدار ایشان را و چون کشتی در آمدیم نظر تا بین الجهات که فرنگ به جهت سیر
وسیع و شریف و از اطراف صفا آراسته دست و تیرهای ساخته اند و شادیها نموده
این کشتی را فرنگان می‌نامند یعنی کشتی کوچک هم که برای سیر و گردش توپ دارد و اطاق بسیار
خوب در میان آن کشتی از برای من ترتیب داده بودند با سر جهت قرار گرفتیم و بعضی دادند

کشتی که های الآن‌ره از یونانی وغیره که از قسمت و از میوه جات خشک مانند انجیر وغیره در
آن کشتی‌ها حمل و نقل [illegible] کشتی‌ها سپرده شده روان گشتند تا از فتنه فرانسه ایمن گردند چنانچه هرگاه
هر از کشتی یکی در کشتی سوداگری از شهری بجزیره دیگر بخواهد رود لامحاله [illegible] جنگ کشتی
جنگی می‌باشد و ممکن نیست که بی کشتی جنگی تا از منزل رسید و قرارداد وزراء است که
کشتی‌های جنگی ماه به ماه [illegible] نصب داده و بر تمامی از نیازها و [illegible] ممالک محروسه تعیین
و مواجب [illegible] تمامک کشتی‌ها را به کپیتان هر کشتی سپرده و اخراجات آن کشتی جنگی را
گمرک خانه معین شده مقرر داشته‌اند که از هر مملکتی که تجار آن بلد برحمایت [illegible] دارالخلافه
انگریز گردد کشتی‌های جنگی فیما بین ایشان را متعهد باشند پس از کپیتان پرسیدم که سبب این
همه سعی و رسانیدن کشتی جنگی چیست. کپیتان در جواب گفت این کشتی‌ها جهت استحکام و
آبادی مملکت نشان است و کشتگری ایشان لازم است که انگلستان که جزیره است
مشتمل بر جنگ هرگاه بین نظم ترتیب داده نشود هیچ کس روی آن جزیره نخواهد آورد
و ملک ما آباد نخواهد شد و معموری هر مملکتی بر وقوف است آمد و شد غربا و بازرگانان
چنانچه گفته‌اند نظم - شهنشه که بازارگان را بخست - در خیر بر شهر و لشکر ببست - القصه
آن کشتی را لنگر کشیده با سایر کشتی‌ها سوداگران روان شدیم و [illegible] تمامک بازار [illegible]
[illegible] قرارداد [illegible] مسافر موجود [illegible] کوه [illegible] آن روز که چون
از [illegible] که شما سررشته دارم و [illegible] شما را بکپیتان [illegible] شما مهمان خود [illegible]
گرامی [illegible] راست گفته لکن تعیین [illegible] و شرب ما را که دو روز در وقت غذا خوردن

غذائی که از برای فرنگان مناسب بود حاضر ساختند و چیزی که شایسته اهل ایران
باشد نظر در نیاید نظر با آنکه غرض از سفارت فرنگ و مشقت سفر دریا و شنیدن توپ تفنگ
و غرق دولتخواهی و انجام نمودن [illegible] پادشاه سلاطین پناه و حسب الامر [illegible] دندان بجگر
فشرده قوت لایموت را کباب [illegible] هم چون [illegible] ملازم [illegible]
از خود طلبیدن گفتم هر غذائی که مناسب حال خود [illegible] صرف نمائید و آنچه را اگر
ملاحظه طرح خوش [illegible] برنج و آب [illegible] صرف می‌کردند معهذا [illegible]
انقلاب دریا بیمار گشته [illegible] و رنگ [illegible] بستوه و [illegible]
[illegible] اندک [illegible] رسید [illegible] و طریقه اهل ایشان [illegible]
[illegible] قاق و تخم مرغ و [illegible] صرف نمایند و [illegible] بخرید [illegible]
[illegible] از هر گوشت گاو و گوسفند و مرغ [illegible] اگر گوشت خنزیر داشته باشند
دوست داشته و [illegible] است در نزد ایشان بر خلاف [illegible] دیگر اگر گوشت خوک نمکین داشته
باشند فی الجمله صرف نمایند [illegible] بهای [illegible] لطف [illegible] خود [illegible]
[illegible] سعی و اهتمام [illegible] خود [illegible] ظاهر [illegible] اول شراب را [illegible]
و [illegible] سلطنت شاه خود [illegible] آن [illegible] ایران [illegible] شاه و [illegible] عرق [illegible]
[illegible] صرف نمایند تا [illegible] گذشته [illegible] مشغول [illegible]
صحبت‌ها [illegible] گشتند و [illegible] صحبت [illegible] آنکه هیچیک از ایشان دست خود را [illegible]
[illegible] نمایند و [illegible] خود را [illegible] عرق [illegible] و [illegible] زنند [illegible]

هر یک بر سر کشتی شغلی که دارند رفته دقیقه‌ای از آن کاری که متعلق با بسته بهره خود نمی‌
کنند و هیچ کاری غیر از شغل خود نیز ندارند تا زمانی که صبح شود و کیفیت علامات کشتی مذکوره
نمی‌است که شرح داده میشود اولاً کپیتان که عبارت از صاحب اختیار بهم باشد و او را چهار
لفتنن که عبارت از نایب مناب میباشد و هر یک را مرتبه‌ای و کاری است و دو داکتر
که عبارت از دو حکیم و دو جراح و یک ناظر بحث اکل و شرب با شراب‌دار (?) و یک نفر
ترجمان باشد با سه نفر که یک نفر کپیتان و دو نفر لفتنن که ایشان سرکردگان ملاحان (?) نفر سالدات
میشد سوای از ترجمان و غیره که مجموع این کشتی که یک جنگ سه صد نفر جمله میدارد و چند نفر اطفال امرا
زاده در آن کشتی بودند و ایشان را مجمن مینامیدند از جهالتی که مجمن اول درجه لفتنن و دوم
درجه ترقی کپیتان است و بعد از کپیتانی بمرتبه ادمرالی رسد و مرتبه ادمرالی نمین است که
گاه مزید ده کشتی ارباب جمع ادمرال که بعد از چند سالی که نشین است مرتبه سرداری محصور است ادمرال گردد ولکن
فی الجمله در نزد است تفاوتی دارد و آن سه صد نفر عمله مسطوره کشتی بر چهار ساعت نوبت کشیک میکشند
و هشت یک لفتنن با یک نفر مجمن وقت کشیکچی‌اند و نگهبانی کشتی با دوربین‌ها از اطراف رو بنظر
کشند تا از هر جانب از دشمن وقف گردد و معلم کشتی را نیز علمیست و دو سه نفر نیز زیر دست دارد و هر چه
با دوربین‌ها است شبها باسطرلاب که از ظهر امروز را با ظهر فردا ملاحظه مینمایند و از روی فهم تشخیص قرب و بعد درجه
آفتاب‌ها و ماه از خط استوا میفهمیده و هر قدری که طی کردن مسافت از روز گذشته را داده و مقدار ماندن تا بر لمر
در نظر است تعیین کرده کپیتان خود است و قرعه را میساید و هر گاه جنگی از غیره نظر آید کپیتان از
ایشان از جنبه که دهه روز بعمر محرر را رتبه طلب سازد کشتی ترجمان صالدات و غیره مجموع صفها اند و کپیتان

سالدات ایشان را دیده هر گاه یک نفر از اهل کشتی نفی پسانان سابق الذکر شراب زیاد خورده
و کوتاهی در شغل خود بخود نموده او را العرض باز خواست و تازیانه چند که عدد آن معین است بر
پشت و کفل او میزنند و در وقت تازیانه زدن همگی اشخاص سابق الذکر مسلح گردیده با
لفتننها و مجمنها صفهای کشیده می‌ایستند و کتابی در دست کپیتان مذکور میباشد و آن کتاب را
میخوانند و هر یک عملی که از آن مجرم سر زده بحکم کتاب آئین تازیانه بر کفل آن مجرم زنند و همگی
صفها کلاه‌ها بر دارند و تعظیم کتاب آورند و تازیانه را بکلید زنند نه بر لباس من حقیقت این مطلب
را تحقیق نمودم که سبب چیست در وقت تازیانه زدن تعبیر کار همگی لفتننها و کمیدان و سپاهی
اسلحه می‌بندند و خلاصی را نمیزنند گفتند نظر به آنکه در یک روزگاری خلاصیها اتفاق کرده
کمیدانها و لفتننها را گرفته بقید در آورده بودند و چون چند نفر از آن گروه از اهل فرانسه بودند
جهازها را بفرانسه بردند تا موافق آئین تازیانه بخورند و در سیصد سال قبل از این در رود خانه آب
شیرین که دهنه دریا منتهی بدار الخلافه لندن که رود خانه تمز بوده اتفاق گشته و در آنجا
میشد یکدفعه قریب به بیست و چهار جهاز را خلاصیها باهم متفق شده مجموع کمیدانها را قید کردند و
گفتند اگر مواجب ما را اضافه و تازیانه بما نمیزنید فبها المراد والا کشتیها را گرفته نزد فرانسه میرویم
لهذا معلوم شد که از آن وقت تا آن زمان چند نفر فرانسه بوده که دهنه خلاصی انگریز شده بود انگریزها را
باین راه فریفته کرده پس جهازی مذکور نشان ریلاتی لطایف خود ثبت کرده اراده فرار بملک
فرانسه داشتند یک نفر از سرداران جهازات شاهی انگریز دریافت علامات و نشان ایشان را
نموده آنها را فریب میدهد که منهم در این کار با شما متفقم از هر جهاز چند نفر آمده که هر گاه اراده‌ای من

خود را درست کنیم هر کس در جهاز آمد او را بقید در می‌آوردند بعد از آنکه مقیدین جمع شدند سردار
سان اندکرد که ادمرال جهاز باشد مجموع اهل کشتی برو گماشته کشتی او نخبه سک جنبش ایشان
را از یکدیگر باز شناسند و اگر جهازات مذکوره از رودخانه بیرون میرفت و دارد رسک فرانسه
شده بودند از برای حاجت انگلیز بخوشیها گفتن آن میوه کرده و دفعه هم جمع مذکور قبل از این
خلاصی کپیتان مذکور کشتی را پیش فرانسه برده بودند اکنون تدبیر کرده اند که در هر جهاز جنگی
نصف خلاصی ثلث سپاهی باشند و اینها در فرقه خود یکدیگرند و دو سه سردار سپاهی را تعلیم
میباشد و ایشان نیز تابع کپیتان‌اند از آن تاریخ تا حال این وضع است که خلاصی حربه در روز
خورند از دست اسلحه ایشان در دو پهلوی کپیتان ولفتنن گذارده شده طرفه حکمت را
از دست نمیدهند و فکر همت که مشغول اسراف کنند و بالتماس کسی از سر جرم او نگذرند و
هر روز یکشنبه قبل از عبادت دو تا از نه که عسیر را در کشتی ... عادت است و معمول
میدارند ابتدا میرسید نفر منسوب صندوق خود را آورده از فرق سر تا پا لباس ایشان کپیتان
بدقت نظر کند خاصه یک کلاه و کفش او در پاکیزه تنقیح داشته باشد گر فتنه لازم نمایید
و بعد از ملاحظه صندوقها را هر کپیتان یک صدای سازی بجای خورده گذارده ... و هر
روزه دو دفعه کشتی را و در ایام هفته دو بار رخوت خود را تعمیر و آب میشویند و چنین
فراش بیت پاکیزه کی کشتی تعیین شده است که مبادا عفونتی در کشتی بهم رسد و از برای
اهل کشتی هر یک را رخت خوابی است که نام هر یک بر روی رخت خواب نقش و نوشته
شده است چون هنگام خواب در رسد سازی مانند سوتک زده یکبار رخت خواب جمله برداشته و

بجای خود گذاشته شود و در وقت برچیدن رخت خواب نیز بدستور معهود بمجرد صدای سوتک رخت خوابها
برچیده و مانند سنگر باطراف کشتی در مرتبه بالا چیده شود که هرگاه اتفاق جنگی افتد سنگر مضبوطی است
و این کشتی را سه مرتبه بود مرتبه زیرین جای آذوقه و شراب و آب و مرتبه دوم مکان لفتنتها و معلمها
و سایرین فاصله سایه چهار نفر که با یکدیگر مشغول اند جای منیری نشسته که آن مکان طعام خوردن آن
چهار نفر است و فرق میانه لفتنتی و معلمی با سایرین است که ایشان را او طاقیست در زیر
و دو سه کپیتان و کپیتان را در مرتبه سیم اوطاقیست بسیار با تکلف و مضبوط و نام آن اوطاق
هیمی هر ... و سرداران او طاق میل قرار و نشیمن بود و بعد از کیفیتی که سابقاً ذکر شد هر بهم
خوردن مزاج و تشنگی حال از حضرت ایزد متعال یاری جستیم الحمد لله اندک ساعتی در مزاج
بهم رسید و از خوشی و عجایب چیزی که بنظر رسید آن بود که از برای رخت مطبخ و روشنی سنگی را
دیدیم که هر وقت خوراک برافروزند آن سنگ افروخته شود و آنچه خوراک ... آتش مطبخ
کنند و چون خورش کنند فرو نشیند و بعد آن سنگ در خبر بو لذت
و سایر ... بهم رسید و در جمیع کشتی آماده و مهیا گشته و خوانچه ذکر طبیب و جراح سابقاً
مذکور ... جمیع دواها و مرهمها و سایر ادویه طبی و جراحی و از اسباب صنعت کشتی و اسباب و ادوات
و اسباب قورخانه و دو نفر محرر تیز قلم مقرر از سرکار انگریز شده و منسوبین شریف را یعنی کپیتان
و خلاصی را در خوراک از طعام و شراب بهیچ وجه تفاوتی نیست مگر در مراتب میانه ایشان فرق است و
کشتی هر شاهی در هر بندر و جزیره که متصرف شده اند و اما از ضروریات مذکوره کشتی بجهت
کشتیهای دولت مرحوم است بمجرد رسیدن خط تمام تدارکات از برای ایشان مهیا میگردد و در

اندک زحمتی کشته ایشان از هیچ چیز متغیر نمی‌گردد و اگر هشت نه کشتی از دشمن بچنگ آورد اگرچه
صد هزار تومان زر سرخ در آن کشتی باشد آن مال کپیتان و سایر جهازیان و جمله صاحب منصبان میباشد
از برای آنکه کشتی حق نعمت شاه انگلیز آن مال را در عوض عمل بخشیده چنانچه چندی قبل از این
سرگذشت که بار برسه طلای سفید بیعه و از ینگی دنیا باسپانیول میرفته آن چهار جهاز
را کشتی جنگی انگلیز گرفته مال آن کشتی‌ها را حسب مذکور کپیتان و لفتنن با سایر سپاهی
قسمت کردند ولکن اگر کشتی بزرگ از فرانسه که توپخانه و اسباب قورخانه آن کشتی را بهم
گرفته او باشد اولا مرتبه او را بلند ساخته ثانیا مرتبه او را بلند ساخته اموال آن کشتی را که عبارت
از توپخانه و اسباب شاهی باشد قیمت را آورده قیمت آن را در وجه انعام آن نفر و کشتی میدهند
ضبط سرکار شاه است و هر ملازمی که سی سال نوکری خدمت ادا ملاحظه کرده تقاعد وقت
او را نصف مشروط دارند و کمیدان اگر خدمت شایسته کند مرتبه او به امرالی میرسد در وقت
شنیدم که چند سال باید کمیداق باشد و خوراک آن گروه همگی گوشت گاو نمک
آغشته است و گوشت خوک نمک پرورده هفت ساله نعوذ بالله از این خوراکات
چگونه حیات به قرار آتش بهای تحریر و تعجب است القصه نظر بخاطر جمعی سخنهای مشروحه
که خود را مهمان کپیتان آن جهاز دانستم از رهگذر اکل و شرب بسیار بد نگذشت علاوه
آشوب و انقلاب دریا سنگینی زیاد کشتی چون زنگ روی داده بود با کپیتان گفتم من
شنیده‌ام که کشتی‌های جنگی شاهی سیر تند نمیکنند و این کشتی ما را نظر از همه گذشته لکن سبب
کشتی‌های تکبر سنگینی میدانم که هرگاه یک کشتی از جهاز آسیایی برسد از وجه حرکت آن کشتی عزم خواهم

و از منصب بلند کپیتان مستقیم بمغز دل وا نبود خواهم بود مصراع مرا گذار دوست بادبن گیر
و در میان راه جزایر کوچک بسیار بنظر رسید و از حقیقت جزایر پرسیدم گفتند که این جزایر شهر یونان
مشهور است که معلم افلاطون و ارسطو و سایر حکما بوده اکنون عیسویان آن
جزایر مرسوم به یونانی و مطیع سلطان روم میباشند و در این هنگام بجزیره شهر سیسیلی و
رسیدیم که من جمله جزایر یونان و مطیع فرانسه و قلعه محکم در آن جزیره ساخته‌اند و انگور بسیار
در آن جا است چندی قبل از این که همین کشتی در اینجا عبور کرده بود سه کشتی با چند نفر از
اهل این جزیره گرفته چون قانون فرنگیان این است که در دریا کشتی دشمن را که بغلبه گرفته شد
اهل آن کشتی را اسیر نموده و از کسان خود سوار آن کشتی نموده بملک خود می‌فرستند.
کپیتان مذکور قدغن آن سه کشتی شصت نفر از همراهی سه کشتی را از زر خود نگه داشته باقی
همراهان را روانه نموده بود در این وقت آن شصت نفر که در ملک خود رسیده فتنه ناطر گردیده
که بسبب فتنه انگیزی آتشخانه کشتی را تصرف و ما را با کپیتان و سایر ملاک و دیگر کسان جان آ
کپیتان مطلع گردید همگی را از روی خشم بند و زنجیر نمود و از آنجا هیچ سالم روانه و سواره هست و چهار روز
که مجبند مدیم از شهر شعبان است و در جزیره مالته گردیدیم جزیره مذکوره در قلعه محکم و در جنب
هر دو هزار توپ آتشفشان در کنگره‌های بروج قلعت نصب بود بکار فایق آن جزیره از سنگ
ساخته شده و کوچه‌های خوش منظر منظم مضبوط بنا نهاده اند اگرچه سه فرسخ طول و عرض جزیره
سطره محترفت لکن در معموری آن که از فوق کشتی بنظر رسید و عمارتهای عالی مشتمل بر خانهای
سنگی و قلعه‌ای سبق ذکر و کشتی‌هائی بی حد و حساب را دیدم که معلوم گردید که بندری

است بسیار عجیب و خوب و عیسویان اعتقادشان آن است که پیر مالتر در این جزیره مدفون است
و از صدهای قبل عیسوی این شهر آباد است که گویند آن زمانی که گروه گروه گویند که بعد از
بیت المقدس خراب شد در آن سرزمین ساکن شدند و زبان اینها افریقیان و
هانان باشند و زبان یونانی و ترکی و عیسوی و عربی فصیح قرار
این سلطان روم بوده اند فرانسه زور آن جزیره را متصرف شد و مدتی در تصرف
داشته بعد به تصرف اهالی انگلیز جزیره مالتر را از جنگ فرانسه بیرون آورده است که
از قلعه‌ها و برجها و قورخانه‌ها که در آن فرنگستان و در دست آن است قدر و حد
ندارد و دقیقه در محافظت آن فروگذاشت نکنند و همیشه قریب دو هزار کشتی از
اطراف در آن بندر موجود است و در این جزیره مقرر است که هرگاه کشتی از روم آید
از راه احتیاط مدت خود آن کشتی را به سبب مرض طاعون و وبا چهل روز بار به بندر
خود نیاورند تا اطراف آن نیست جمع دارند بعد از آنکه خاطر جمع شدند کشتی مذکور را بار
و انواع خوردنیها در آن بندر هم میرسد چنانچه پسر شاه انگلیز نیز باشد از ارادان بندر تا موعد
مذکور بار نزند پس در هنگام ظهر روز مذکور کوه مالتر که صاحب اختیار … سر الکسندر بال
در و درگاه جلال به تعجیل آمده در کنار کشتی زبان به عذرخواهی گشود که چون چندی قبل از این یک کشتی
طاعونی از سمت روم به این سرزمین آمده اهل این بندر به مرض وبا و طاعون مبتلا و هلاک شده
این رسم که تحریر رفت قرار یافت که تا چهل روز منقضی نشود هیچ کشتی را در این دیار
بار نیست هر چند فرزند دلبند پادشاه لندن باشد و بنده از من به دیدن شما

دریغ و سبب به تعویق را باعث آنکه هرگاه وارد کشتی شما شوم و خواهم مراجعت به شهر کنم
آن نمیرود گلوله تفنگ گردم به جهت طاعون و وبا الحال مدتی میوه جهت سرکار
شما خواهم فرستاد و بعد از مراجعت شما از رسالت سفر انگلیز اگر خدا خواهد از خجالت
بیرون آیم و الحال یک کشتی بزرگ جنگی که آنگاه آن دم از بروج حصار … نزنند و …
توپ آتشبار کنار آن … دست نصب شده از برای شما … است … گفت
و رفت … از باغ خود میوه … را فرستاد چنانچه ملازمهای من اراده خوردن …
نمودند من … گفتم … و این میوه‌جات سر الکسندر بال از باغ …
میوه … است … بیت گشته درختان شکوفه … چشم
… گردید … به خود اندیشید که تا باشد که فصل خزان در رسید و باغ
از نظر … الحمد … بسیار … میوه‌جات … خورده تا روز شام
و شام را … پس به سبب نوع … میوه از جمع ملازم و چاکر خود خجالت کشید
با رسم ایران و روم در تفاوت رسمی رسم ایشان نیست و نظر به آنکه … کرد کشتی
توقف شده بود … ملازم … خودشان … گوشت گوسفند … کشید
بودم این چند روزه تلافی مافات شد و چون کشتی … بزرگ … که لنگرگاه باشد بعد
و … آوردن آن خالی … صبر نشد تا … مذکور … آن
… و تاریخ روز یکشنبه … شهر شعبان المعظم سنه … فرکلد …
کشتی بزرگ جنگی باشند … اقبال … طالع … علیحضرت شاهی روحی فداه

بسم الله گفته قدم بمنوار نهادیم و در عرشه فوقانی کشتی نزول نمودیم ملاحان خود را جای برجای قرار داد
کپیتان فرکلن از منوار برای تعظیم من چندین توپ از دو کشتی انداختند و چون ملاحظه این کشتی نمود
برای فرو هشتن ترتیب آهنی فام اژدهام با سر اسباب و آلات آتشخانه و جمیع ما یحتاج جنگ در
منوار مذکور انبار شده و توپهای بلند قد مذکور که همه حیثیات حوضه نشیمنگاه شش شش فرش اندازه بود
حجره رسم قهوه خانه و صندوق خانه داشت و فرشهای فرنگی از نبات و ... مفروش و بانک و
صندلها و اسباب آنجا با آئینه تزیین یافته روی بدریا در عقب کشتی محل نشیمن ایرانی
مهتابه کشتی که انواع مرکبات و گلهای رنگارنگ در آن غرس شده بود ساخته دیدم و از دیدن
آن باغ گلها و مرکبات در کشتی متحیر و متعجب گردیدم چون ملاحظه درختان نمودم ریشه‌های درختان
نارنج در صندوقها جا بجا محکم شده معلوم شد که آب خود اشجار مذکوره بدست دهقان شده
نفی یک نفر خادم همه روزه درختان را آب شیرین آبیاری می‌نماید و از برای هر یک از
ملازمین من اوطاق مهیا بود که در حجره مکان خدمه حتی تمکن گماره خوابگاه ساخته شده بود و
کپیتان این کشتی را نام فیمن و در رتبه کمالات مهوری صاحب فن و جهاندیده و سفر
بسیار بجمیع دیار کرده از جمله مملکت چین و ماچین و خطا و ختن دیده و چند
صحرا و لطمه دریا خورده بسیار آمده — یک کشتی سفرها کرده با نوح و ... همطراز زمانه
طی کرده بود و صاحبان انگریز از زنان و دختران نفر سالادات و غیره جانب ... و از
وحوش و طیور و اسباب صنایع از هر صنف در آن منوار موجود و همه آلات جارحه مهیا
بعد چون بابین در آمد آن کشتی که جایگاه ما بود راه سپاری قلعه مالته و دارالملک اسلامبول روان شد

گرد و این کشتی زنی حزب مهرآی بود مستی مدت از اهل منصبهای نزدیک مستر
اسمت و حضرت ... قبل از این از جانب پادشاه انگریز ایلچی اسلامبول بوده و زن ... صاحب
حسن و تدبیر که در زبان جمیع فرنگ شهرت ... از شهر خود مرخصی حاصل نموده در سیر و تفرج بوده و یک نفر
کرنل موزام که از سرداران سواره انگریز بود از عاشقان آن بی بی بود و بسیار شوخ و ظریف
معلوم شد که بی بی معشوقه کرنل موره وادم عشق ... و بی بی در حسن و دلربائی در
کرشمه غنج و دلال بحدیست که از زیرکاری در اندک زمانی چندین عاشق دلباخته را دلجوئی نماید
که عاشقان بسبب طرازی چشم پرفنش از حال یکدیگر مطلع نمی‌شوند و هر یک او را معشوقه دلخسته
خود دانستند زبان حال متضمن این بیت گویا گردید بیت: ای ابروی طرار در هر کار که باشد
مردم هزار عاشق از چوب تیر باشد — و هر یک از عاشقان را بخیال خود خوش شد و مینمود
که همه یک از راز یکدیگر مخبر نبودند و آنچه را که ملاحظه از طرز آن بی بی مردم فهمیدم
این شد که در شهر خود شهرت کرده و سر بشیدائی بر آورده بیت: دل است این
جنگ نتوان کرد با دل — شود با هر که خواهد آشنا دل.
قضارا کرنل موره که در این جهاز و بی بی را معشوقه خود میدانست و از دیدن
معنی سفاهت عاشقان دیگر محبت واقف و خبردار شد که بی بی را چشم بروی
دلفریب مستر مو ... افتاده و دل از دست رفته میگردد مصراع: دو دستان
دستی که کار از دست رفت. چون کرنل موره از این معنی واقف شد فغان بر آورده
ناچار دلگرانی خود گفت نظم: وصالش خواهم و دانم که انکار - نه کار را و نه کار آسمانست

و در شکار جایزه‌جوئی رقیب خود برآمد چون تقاضای ایشان الآن وقت نیست بهر کس که از
حد بیرون رفتن است بخودپرستی و غرور از آن مشغول گردید و بتغییر لباسهای فاخر و تغییر موی سر خود
که سفید شده بود برآمد و علاوه موی مرا دیده قدری رنگ روان بچنگ آورده چندین بار بر سر
خود بست از قضا عقب رطوبت دریا رنگ معیوب گردید موی سرش سرخ شد خوب چنین
بار شستن شست و سرخی موی برطرف نشد و از این معنی جگرخون بود - ای وای که به
نشد بتر شد و پیری بجوانی دل گرو … معشوق از دست رفت القصه هم از این صورت
ملاحظه شد که یک صد کشتی تجارتی جنگی ملحق گردید و از این رهگذر کوس نقاره کشتی
انگلیس و یک همراه … سبب … کشتی … الان که صد کشتی و … حال ما
چون خواهد بود بسیار مکدر گردیدم با کپیتان فهمین گفتم این چه تدبیر است آدم تنها
برج و آتش دریا نزد … کشتی … تا جری گردد کپیتان فهمین گفت یک کشتی جنگی
با صد کشتی تفاوت ندارد و حقیقت … قلم شکسته تمام گردید الکن خوانی آراسته شده
باید شمار سر خوان که … فرنگیان میز گویند حاضر شده پس از …
… کشتی … که … آن … شده و فرشهای
ملوکانه سطح آن مفروش و اطراف آن … مختلفه از هر نوع منقوش و جمیع اطعمه و
انواع میوه‌جات در ظرفهای بلور و … و چینی … آماده شده و از هر نوع
طیور را غیر صحیح کباب کرده تماما ساخته بودند و صندلیها با تکیه نشیمن هر یک
فراخور مرتبه و قدر او قرار داده بودند که الحق از دیدن آن میز تعجب نمودم حیرت

افزود و در آن مجمع پرنس یعنی شاهزاده بزبان انگریز و در ایتالیا پرنس یعنی بزرگزاده و مذکور
است که برادر پرنس وزیر پادشاه سیسیلیا است در آن روز جمعی از اشراف و فرنگان در آن مجلس قرار
گرفته مشغول صحبت و طعام خوردن گشتیم و مطربان فرنگی هر یک برنگی نغمها سرودند و زنگ از دلهای
افسرده زدودند و خادمان آفتاب طلعت نظرهای مختلف … کمر خدمت بسته بودند اتفاقا در
این صحبت از من پرسیدند که چرا مانند اهل فرنگ ایرانیان زن همراه خود نمی‌آورند گفتم اولا
رسم ایرانی زن بسفر بردن نیست خصوص به انگلیس که زن همراه داشتن از قبیل زیره
بکرمان بردن است یاران از این سخن بخنده آمده بخصیص کپیتان فهمین گفت این زن سابق
الذکر اگر از انگریز بود بهتر خوشنود می‌شد لکن چون از … بود … نشد و از آن
جانب مستر … دیر … در نظر بی‌بی مذکور جلوه داده … در عشقبازی …
و کرنل دل خون آه حسرت برکشید و چون خود را بر مستر … دیر … و معشوقه را شنفته
ادبی چند این مضمون را مناسب خود میسراید نظم دلم پرخون … از آنست که مهربانی
با دگرانست و مانند خوک تیر خورده در خشم … دم نمی‌تواند زد القصه آن روز به عشرت
گذشت … در راه کشتی … به جزیره سیسیلیا نظر افکنده و
آن جزیره درختان نارنج و لیمو و سایر مرکبات دارد و از عجائب دو چاه در آن جزیره دیده
شد که آتش از آن برمی‌آید چنانچه شعله‌اش … بود می‌گفتند اگر … آتش آن چاه
… می‌رساند صبح آن روز جزیره مذکور را طرف کرده آتش روز گذشت
و جزیره را سیر و چون کرنل موی سابق‌الذکر بسیار سرخ … نظر افت مشغول …

بصحبت می‌گذشت در حقیقت حال شاه پاپاس روم را از مهماندار کونل مونرو
پرسیدم گفت پاپای سلطان مقتدر عظیم الشأنی بوده است و پای تخت او روم کبری الکبیر که
نامند و از جبروت او جمیع سلاطین روم و فرنگ اندیشه مند و همه سلاطین را لقب شاهی
بخشید و سلاطین او را بشاهنشاهی قبول داشته غاشیهٔ حشمتش را بدوش برکشیده اند و سرداران او
در هر جزیره و بندری قرار داشته اند و فرمان فرما بوده اند و همین جزیره سیسیلیا نیز متعلق بپاپاس
بوده و در حشم و لشکر و خزانه مانند او پادشاهی درین عرصه کسی نشان نداده است الحال
مملکت پاپاس متصرف بینرپاتی پادشاه فرانسه است مگر سیسیلیا که
متصرفهٔ انگریز است و عسکری در این جزیره تعیین و مقرر فرموده حراست از قشون
فرانسه نمانند و مانعی راه آن جزیره گذارند اتفاقاً گفتگو از اسب شده کرنل
مونرو بخنده گفت از اسب چه می‌پرسی گفتم از بریدن دم اسب شما تعجب دارم که نظر از
شما کسی دم اسب بخیره و بری سر نبی افزاید موی اسب را خنده بتر شمه گفت سالی
چند قبل ازین با ایلچی مصر در یک کشتی جلیس و در صحبت و دلجوئی یکدیگر این بودم چنین
بدارالخلافه انگریز رسیدم ایلچی مذکور بپادشاه گفت شماها حریص است که شما دم
اسبهای خود را برید بمرغهای سر سالت برید نمائید پادشاه ازین سخن بخنده آمد
او را انجمن و آوازهٔ رشیدی و خوش صحبتی او بلطافت منتشر گشت الکنون که سخن اسب
و لطیفهٔ گذشته را بیادم آوردی دوباره خندیدم و از ظرافت ایام گذشته بیاد آوردم
خلاصه کلام از آنجا روی بمقصد نهادیم قفا را غلغله در آسمان از ابرهای گرانبار در قطار

و از غرش پیدرپی فلک کر گردید تگرگ و باران درشت قطره فرو ریختن آغاز نهاد
و از هر جانب کوه مانند کشتی بزرگ هنگام آن کشتیهای دیگر از شدت آشوب آن دریا
بیاور تلاطم گاه باوج و گاهی در حضیض بردند و اهل کشتی با سایر تجار کشتی با جمیع
را دست از شش جهت و چهار ارکان حیات گسسته و همگی دل بممات بسته روی نیاز
بدرگاه حضرت بی نیاز آورده زبان عجز گشوده بخداوند بی انباز هر یک براز و نیاز
راز می‌گفتند من درین حال که دل از جان شسته و در گوشهٔ کشتی گاه خفته و گاهی
نشسته بودم بحال تشویش بدین مقال زبان بیارایم و در باز گشودم ـ رباعی :
آنی تو که حال دل نالان دانی ـ احوال دل شکسته بالان دانی ـ ور بخوانمت از سینهٔ سوزان شنوی
گر دم نزنم زبان لالان دانی ـ . تا آنکه تیر دعا بهدف اجابت مقرون گردید صحه فرو
نشست و سحاب و ریاحات پراکنده شده کشتی ها قرار گرفتند والحمدلله ازین طالع
میمون و بخت همایون اعلیحضرت شاه ایران فی صداع ازین سیاح درین شرف
و سیاح صحرای شگرف نیز آسایش حاصل شد و همراهان زبان بشکرگذاری حضرت باری
عز اسمه گشودند و در آن حال کپیتان جهمن از راه دلجوئی و مهربانی بمن گفت عجب آثار
صبح و تری از طالع شما بهر سانیدم از رنگهٔ زنگهٔ سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سیاح دریا
بوده و از کپیتانها و سیاحان از طوفانها شنیده و دیده ام هرگز در هیچ وقتی از اوقات چنین
طوفانی از دریا نه دیده و نه شنیده ام امروز روز پنجم است که کشتی های طوفانی ملطمهٔ
دریا گرفتار و کشتی نشینان همه از کشتی متحیرند تا الکنون ـ نظم: ما را فدا را بندیم و رها عاشق:

از دست داده بودیم و امان نمی‌دادند - الغرض بعد از پنج شبانه روز بکناره کوه کافرستان
که بلغت فرنگان آن کناره را آفریکا نامند و از یک طرف سرحد تنگ دنیا پیوسته است
و مملکت مذکوره بسبب مخالفت مذاهب با یکدیگر مخالف و رسم به ملوک الطوایف گذشته
گردید همیشه را اطلاع صحیح از مملکت آفریکا بهم نرسیده است چنانچه چند مرتبه جمعی از گروه
انگلیز بعزم تفحص بر قطعهای مختلف آن شهر رفته تفتیش نموده‌اند و در حقیقت احوال آن جاها
مطلع نگردیده‌اند و مسموع شد که ملک حبش و زنگبار من توابع آفریکا باشد فقط
پادشاه که مذهب نصاری دارد و لکن خود سر است و چندی قبل از این کشتیهای جنگی قطاع الطرق
بعد درین اوان بسته و دستی و دوستی به سلطان انگلیز مستحکم است و یک طرف دیگر
ملک فض پادشاه بملک اسپانیول میرسد این ولایتها هم از آفریکا است و از غرب
انگلیز سه کشتی و اماننامه کپیتان کشتی جنگی البته مانند اسب و اماننامه که بعد بود کشتی را از
روی قدرت و عدالت میکشید و درین هنگام دوازده کشتی از دریا نمودار شد میحمی که رسم
بدریا بود آثار و علامات و نشانها که بر شرطهای کشتی منقوش و از کشتی بر سفید متعارف
نشان و علامت بود و قرار داد این است که هر کشتی بزرگ کشتی کوچک را از یک تا هزار لب
بیشتر این علامات و نشان میطلبد و هرگاه از جواب سرباز زنند توپ با آن کشتی زنند پس
نزدیک آمده جواب دهند که از فلان ملک بفلان مملکت میرویم دوست و دشمن باین نشان
معلوم گردد هرگاه دشمن است طرح جنگ جواب گویند و اگر دوست است بهتر مذکور - بعد از
تحقیقات از آن دوازده کشتی معلوم شد که انگلیزی و دوست بودند و از انگلیز

بجزیرهٔ مالته رفتند الغرض گاه بموج و گاهی در خفیف و گاهی بباد مراد و گاه در
طوفان سیر کرده تا روز پانزدهم شهر رمضان بکناره جبرالتر رسیدیم قضا را شب
بود و از کشتی صدای خروس بعوض ناقوس کلیسا بلند شد ملازمهای من فغان بر آوردند که
عجب بطالت است که بجای ناقوس صدای گرازان بگوش میرسد همانا گرازان را
بذکر سحر تعلیم کرده‌اند پس لنگر افکندیم و کمیدان سالار آن جزیره را تر و خود خوردنی
تا آب و دیگر چیز خود را از ایشان گرفته در جهاز گذاردیم اتفاقاً صبح آن روز روزی بود
که نیمه و سال سلطنت تمام بود که سلطان لندن پادشاه کامران است و رسم همه
فرنگان آنست که شکرانه اینکه پادشاه ایام سال را سلطنت منقضی ساخته آنچه در
بلاد و قری و خزاین و بندر در ممالک محروسه اوست توپها و تفنگ بر چند در
مکانهای مخصوصه جای بر جا نصب کرده بیکبار شلیک نمایند بمرتبه که لرزه بر ارکان
کوهها و دریاها و صحراها در می‌افتد و گوش جمیع جنبندگان از آن صدا کر میگردد الغرض
چون صبح طالع شد جزیرهٔ جبرالتر بنظر در آمد کوهی دیدیم که در عظمت و بلندی آن
البرز و دماوند و الوند در پیش ارتفاع آن پست و قلعه محکم که بروج آن با برج سماء
دم از مساوات میزد لکن جائی بس تنگ چون دل بخیلان و دشت پر خندق آن جزیره
جمعی اعیان و اشراف باستقبال تا کشتی و دریا آمده تعارفات رسمی بجای آورده با کپیتان کشتی
گفتگو کردند که چون تا حال از ایران ایلچی بجزیره ما نیامده ورود مبارک را که روز سعید و
میمونی است بما رسید بجا است مبارکباد آوردیم و در قرب خانه ما منزل بر عمارت مستر شنیلک

نمائیم کپیتان فیمن گفت آری چنین است پس جندبال مذکور امر بکارکنان خود کرد تا آشنایانه
آن جزیره را جابجا فرو چیده انواع تکلفات و مزه‌جاتی که در آن جزیره بهم میرسید کشتی با دوستان
کپیتان فیمن پوشیده و در آن کشتی راحت میز یاران نشیمن ساخت و ما یاران میز مجتمع و مطربان
نغمهای مختلف سازها را بنوازش درآوردند و آن پی پی سات الذکر که شیفتهٔ جمال مستر موریه
بود و کرنل مور را دل پرخون داشت و هر یک از یاران طبیب را بر چشمها دل از دست برده
نگه را از خود برشته ظاهری خوش نمیداشت امروز که همچنین پس از جزیرهٔ مذکوره ملاحظهٔ مجلس
شمع روی خود روشن داشته و بدیدن ما آمده از راه طنازی و دلبری او را تشنگی بخاطر
رسیده و مرا از کرشمهٔ غنج و دلال گفت دل در دام عشقت گرفتار است - دل با زوهٔ غازه کش قصد تو
دروی الطف مستر موریه بزبان فرنگی حرفی گفت که ایلچی ایران را خوب تعزیه نمودم و هر دو بخندیدند آنگاه
من او را گفتم این خیالات تو دربارهٔ ایرانیان بیجا و غلطات بر آن دام ربزی دیگرند که عقد را
مذهب آشنایانه مرا ایرانی گرفتید از همان الفیت آگاهم و از نظرهای و الفت مطلع و میدانم که میل
خاطرت با کسی و نظرت از کسی هست قید عشق یکی بس و بس اتفاقاً در دو روز قبل برفی دریا
در دربسته کمان بردم مستر موریه در اطاق زیرین دامن او را بالا کرده و موضع مخصوص را ببوسید و خود او را شاهد گرده
رفتم بی بی خواست مرا بمن بخنده از آن رقیب طرفی با مرکز چون سخن بدینجا رسید بی بی مذکوره خندید
که من از شمهای بزرگ آنگاه‌ام از آن کرده و گفتهای خود خجل گردید و عذرها خواست پس مستر
موریه بزبان عذرخواهی گسترده گفت نظر بآنکه بی بی ترخ طبع است از رنگ ... از خلاص
ظرافت بشنا میرود تا رخ کلال انقلاب کشتی و آشوب دریا از صفحهٔ خاطر شسته

نه از راه تمسخر است بجهت آنکه میداند ظلم نظرخان پنهان زسر هوا باشد. در
جوابش گفتم ظلم ترا گر خوش آمد خوش آمد سرا - پس بی بی و کرنل مور وداع با
یاران کشتی نمود بجزیره گرفتند و فلک داغ فراق بی بی را در دل مستر موریه نهاد
در این اثنا ابر تندی هوا باریدن آغاز کرده باد مخالف بوزیدن و روی دریا تیره و تار
گردید جنبش دوست دشمن را در پهلوی خود نمیدید و از انقلاب و آشوب دریا لرزه بر ارکان
کشتی بزرگ جنگی افتاده کمند لنگر گسیخت و کپیتان فیمن با جمع و رنگان ... ... همچنین
مضطرب شد رو بدرگاه قادر ذوالمنن آوردند درین حال من با کمال اقبال تضرع
بمناجات گفتم بیت ای بدرگاه تو نیاز همه کرم تست کارساز همه . پس
دعای من مستجاب شد سحاب قطره باران دیگر نگشوده آفتاب عالمتاب عالم افروز ضیاء منور
گردید و فتنهٔ دریا فرو نشست و چون صبح روز جمعه طالع شد کرنل مور بیک نفر صاحب دیگر
از جانب جندبال کوه‌بزان جزیره با جمعی از سرداران بشوق آمده گفتند که جندبال فاتم
میگوید که نظر بقانون دولتهم است که جندبال بزرگ از قلعه حرکت نتواند نمود سرداران و جانی خود را
باستقبال شما فرستاده زبان عذر گشوده که از شهر جبل الطارق توپ انداز که مبادا ایلچی صاحب ملکه
شده باشد بنا علی هذا باید از کشتی بشهر آمده و چند روزی آسایش یابند نظر بخواهش ایشان
باتفاق کپیتان فیمن بهادر جهانی کشتی بیرون آمده کشتی های کوچک نشسته بکناره رسیدیم و بیک
بهای آتش بر آرام شده از دو جانب راه صفها از فرنگان بسته و با زنگیان در رقص بودند و انواع
سازهای عجیب و غریب میزدند و از هر قسم دف و طبل با زکوه بر دست و سایر جواهر

نظر رسید بود از هر جانب میزدند و شادی میکردند درین حال مستر مودیه گفت که این
چند روز قبل از این کیفیت ورود شما را بجبل الطارق بلندن نوشته‌ام که شما الحمدلله صحیح و سالم
باین مکان رسیدید الآن مشغول عشرت باشید القصه از قلعه که بر قلّهٔ کوه جبل الطارق ساخته
شده توپها همچون رعد بلند آواز خروش درآمد و از کشتیها نیز توپها شلیک شد و با طمطراق
بقلعه درآمده بعد از سیر باره و برج حصار و کوچه‌ها و خانه‌ها که از سنگ ساخته شده و آئینه‌های
کوچک و بزرگ بر پنجره‌ها و در پیشگاهها نصب گردیده بخانهٔ جنرال وارد شده در ایوان
عالی قرار گرفتیم که تماشای دریا چشم کار میکرد آب بند نظر بود و قلعه را از سه جهت
آب دریا احاطه نموده و راه تنگی با اسپانیال از آن سمت خشکی قلعه بود مثلا که این مکان
از متعلقات اسپانیال و در عهد یکی از خلفای بنی عباس بنی قلعه بسر قلعه‌ای متعلقات
ملک مستولی شد قصه بلغت عرب جبل طارق جبل الطارق رسم گردید و چنین حال است که انگلیزان بزور
را از تصرف اسپانیال بیرون آورده از خوف و ترس و چیره‌دستی که مذکور شد مکانهای عالی ساخته‌اند
و بروج حصار و باره از سنگ تراشیده قورخانه را انبارها مملو کرده‌اند که اگر قرنها قوم
خود عاجز نگردد و توپهای متعدده اطراف باره بنظم چیده شده که از دیدن آنها چشم خیره
و عقل حیران است در هر یک توپ آتش نفر عمله بزحمت حرکت دهند و هر یک از شدت توپ خود
دقیقه شلیک نمیشود و مرور و بی‌تحاشی باره از سنگ تراشیده غلطکهای توپ را چنان ساخته‌اند
که طفلی کوچک توپ را از جای خود رو بباره حرکت داده بهر سمتی که خواهد باشد بداند
و هیچکس از بیرون و میان قلعه او را نبیند خبر که مسموع شد که چند سال قبل از این سرداران

فرانسه و اسپانیال بقشون بسیار و کشتیهای بیشمار این قلعه را از راه خشکی
و دریا محاصره کرده از بس توپها باین قلعه زده بوده‌اند و دیوار حصار مطلق ضرری نرسانیده
و تنگ شده اکثر توپخانه و باسه قورخانه خود را در آن محل ریخته مخذولاً رجعت کرده
الآن بعضی خرابه‌ها از خانه‌ها بنظر رسید معلوم گردید که علامات خرابی لشکر فرانسه
است و در آن هنگام محاصره گلولهٔ توپ بپای کوه نرسیده و پایش را از موضع خود کنده
و آن پاره از چوب ساخته بودند بجاشان داد و خوبترین صنایع این قلعه آن بود که نقبی
باطراف قلعه زده بودند که من با یاران سواره طرف میکردیم و در سه مرتبه کوه نقبها
زده‌اند قلعه زده و توپهای بلند قدر جای بجای نصب کرده سرهای توپ از سنگ کوه بیرون
کرده است در دریا و خشکی اگر دشمنی نمودار شود او را از این توپها عاجز کنند چون این
نقبها مطلع گشتم خواهش سیر نمودم جنرال اقرار کرد اسب حاضر کردند گفتم نقب را اسب
ضرور نیست گفت این نقبها را سواری اسب لازم است پس سوار شده چند نفر جنرال
جمعی از بزرگان در جلو و عقب نقب شدم گویا چنین فراخ و سنگ تراشی آن نقبها
بعد و همچنان وسیع بود که گویا هست فراخ و مردمان بفراغت عبور میکردند القصه از آن
نقبها روی بیرون آوردیم و مجموع قورخانه‌ها را دیدیم تعجبها کردیم تا منزل رسیدیم الکاه بطرفی
فرنگ مردم و زنگ بلحنهای خوش آهنگ برکشیدند و انواع سازها را بنوازش درآورده
خورشهای گوناگون از مربیات و کبابات و مزه‌جات آن دیار حاضر ساختند اتفاقاً
پسر و دختری در آن مجلس حاضر شده که هر یک راحتی بود که درین مدت سیر در ... مردم و

ایران و فرنگ مانند ایشان ندیده بلکه از هیچ سیاح و سیاحی نشنیده بود از کسی از اهل
ایشان معلوم شد که فرزندان جنرال اسمث در شارلیه سرکرده فوج است از جانب
پادشاه و مشخص است و در دولت آن دو گوهر یگانه قلم و زبان زبان عجز گشاده اگر
حوران مجلس پسران ماه سیما و دختران آفتاب طلعت متعدد بودند اما همه آن حسنها از قبیل
خورشید و سها بنظر آمدی چون چشم بصیرت آن دختر فتار گفتم. مصراع من نه منم
کاین دختر آورد بیرون از دلم - پیر گرشمه‌های دلاویز روی من آورده چندان عشوه کرد که
دل از دستم ربود و چنان که سرآشفته دید با غنج و دلال پیش آمد بر رویم خندید و باز گفت
دلربائی از این شعر فارسی تمنی گردید در آن حال که زبان بیانی از لطف لال بود از بخت سیری
استمداد نمود بدین مقال مترنم شد نظم ای سنبل مشکین تو فتان ممالک - رخسار تو در
حسن گلستان ممالک - بر من که شدم ای غمت جور مکن بیش - کاین غمزه چشم تو
شد آشوب ممالک. چون ابیات را از من شنید خرسند گردید که این ابیات را بخط
خود نوشته بمن سپارد، حرز جان سازم حسب التمنی آن صنم اشعار را نوشته سپردم و
آن روز بعصر رسید در اثنای صحبت جنرال گفت که رسان سپاه ما از توپ خستی اگر
میل باشد سوار شوید تا بمیدان سیرگاه رویم پس رفتیم و جنرال که هفتاد نفر سایر
جنرالان و اعیان برهان با دسیر سوار شده چون بمیدان رسیدیم فضائی دیدیم دلگشا
و وسیع چمنی همچون باغ ارم سبز و خرم از هر طرف جماعت سالدات صف بسته اند و اهل
آن سرزمین در مکانهای پست و بلند بجهت تماشا حاضر گشته و اطفال صبیح بازیگران

در آن چمن حلقه‌ها بسته زنان و مردان پای کوبان دست افشان در عیش و عشرت
از هر جانب طرف میزدند و طبلبازها و شیپورها در رسته چمن بر سر هر صفی جرگه بسته
ساز می نواختند الحق عجب هنگامه بود که حیرتم بر حیرت افزود و از سبب آن جمعیت
پرسیدم گفتند چون منش اجتماع کرده صفهای جنگ و سوداگری در این جا شود و از انام دشمن
با میدان شهری روند و از آنجا گذشته چون تا بحال کسی از اهل ایران بدین سرزمین نیامده
سیما هیچ گوشی چنین سفیری از شاهنشاه ایران نشنیده است شاد شده بر کشتیم و بدان
ایلچی بیک ما افتخار نمائیم و غرض ما آنست که از جنرال ما دلتنگ نباشی که ترا مهمان بتنگ
تو بجهت شکست ما و کمتر پادشاه انگلیز میگردد پس با جهان احساس روی دریا آورده با بار آن
جهاز خود در آن سرعت بعرضه رسانید وصف آن شرح داده شد قرار گرفته همگی یاران
بگفتن خوش نشسته از جمع ما تاج مدارکات دنیا روان گشتیم و دل بر لطف و کرم خداوند
جهان بستیم چون روز مذکور بشام رسید در همان شب باد مخالف وزیدن گرفت و ابرهای
تیره از چهار جانب باریدن آغاز نهاد و چون صبح طالع شد بمحض آفتاب جهانتاب تیغ
الماس گون کشیده بیک طرفة العین ابرها را پراکنده شدند و از دور قلعه کادیز مانند کوه الوند که چهار
سفید از برف بر سر نمود شد نمودار شد بسیار قلعه خوش نظر در آمد از قلعه حسب ضابطه اینجا ...
پایه و به هنر و درست شده اند بکنار قلعه مزبوره عمارت در کنار دریا اندک توقف کردیم تا چند کشتی از اهل انگلیس
با ما همراه شده از آنجا روی بمقصود آوردیم بعد از چند روز اتفاقاً شبی مهمه عظیم در افتاد و ارکان اهل
کشتی در فرار و از غلغله بانگ ایشان گوش کر و بیان مرا اگر گردد برق جستن نمود و رعد در خروش

آمد و زلزال روزگار آن کشتی بآن عظمت در قهار خیز آن لنگر کردم که قیامت رسید. بیت:

رجه بجنبش آمد بر خوبست کوه کوه — ابری ببارش آمد و بگریست زار زار. با یاران گفتم

این چه واهمه ایست که رخ نموده گشته‌اند کشتی بچار موج طوفان گرفتار شده و دست چاره

جوئی ناخدایان از کشش جهت و چار ارکان کوتاه گشته. بیت: حوادث تا نگیرد ناخدا کیست

ایمن وقت دعا و روی نیاز بدرگاه خدا آوردن است پس همه یاران دستهای حاجت بدرگاه

حضرت قاضی الحاجات بر آورده از دل خلوص غزل نالش بر آمدند و بزبان عجز بر جان

بر گفتند: نظم - ای در بارگه پناه همه — کرمت عذر خواه همه. بعد از آنکه شش کشتی

را طوفان شیرازه از هم گسیخت و هر یک را بسمت شهری برد و یازده شبانه روز این ستمکش در تلاطم

بودن ربوشه کشتی از جان خود خنگ [illegible] بخت خویش در جنگ و از بر جهای هند کوه

الوند دلتنگ بودم از حکایت شیخ سعدی شیرازی نغمات غریبانه میسرودم: نظم

بلا جوی باشد گرفتار آز — من و خانه من بعد از این و نیاز — نیرزد عسل جان من زخم نیش

قناعت نکوتر بدوشاب خویش — نزیبد قارون مفت ریت — که گنج سعادت گنج امیدیت

دیگر در این حال خود را تسلیم سپاده و بگفته نشستن بکنج زاویه کار قسیسان و رهبانان

و در مذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام این طریقه ممنوع بل مذموم است و ترا طالع

گردون سطالع اعلیحضرت شاهنشاه رهبر معراج — [illegible] شاه

ولا گفته های شیخ بزرگوار سابق الالقاب [illegible] بتقام خواندم. قطعه: چه غم دیوار

امت را که دارد چون تو پشتیبان — چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان — [illegible] کرم ساز

ولطف قدیم تا در بی نیاز نموده اتفاقا تیر دعای مستمندان بهدف اجابت مقرون شده روز یازدهم

طوفان فرو نشسته مرجانی که مانند [illegible] کم از زیر مناره که بمیان دریا واقع

بود پیدا گشت چون چشم کپیتان قنین و ایران کشتی بمنار قطار افتاد آن مرجانی عظمی کلمها از

سر بر داشته تب جان تب های تند در آن فغان بر آوردند و طبل های شادی کوفتند و دیگر

را بار گفتند الخ کیفیت آن منار را از کپیتان قنین پرسیدم گفت سنگ در سطح این

منار تعمیر را بیدست سلاطین هند وقف این منار را بر روی آن سنگ از برای علامت ساخته

شب بشب بجای شمع و روز بشان بیدقی که بر زبر منار نصب کنند کشتی ها از آن

علامت [illegible] روزی سامبی بندر ملمبوت [illegible] و در آن محل کپیتان مذکور زبان

فرنگ مرا دلداری و تسلی سیادن متی افندی اسلامبولی را بروی شاه آوردم گفت چگونه

لورده است آن داستان گفتم افندی مذکور را یک کشتی که بهره بارد است الحمد لله رقت

بر او داستان او را پیش آمد سلامتی داد الا الله کریم ده لکن فهو فی ما الله خلقی کسیب الادیب

نامینی ابجدلاها — کپیتان را این تسلی [illegible] تبسم کرد گفت من هم [illegible] که خداوند عالم

کریم رحیم [illegible] کپیتان قنین

[illegible] مرا دعا کرد [illegible] روی صحبت بمستر موریه آورده حقیقت کشتی را [illegible] و تفصیل

کمپانی و تحقیقات ز حالات اسکندر و ارسطو [illegible] اسکندر قول نظامی که:

دو کشتی بهم در هم آمیخته — میان دو کشتی زمین بفته — یکی راهبر گر خویش خواند — دگر [illegible] راند

زمین بسته [illegible] پیداشت — [illegible] منزل [illegible] مستر موریه گفت [illegible]

[illegible]

شاعری است یا از رموز حکیمانه یا حرفی در پرده سفت کرده چیزی بنظر در آورده ضبط کرده اند در حال
آنکه احتمال سهیل است که سنگ مقناطیس به پاره‌ای کنیاس را تعبیه کرده اند و
خطوطی در آن نقش نموده از روی خطوط منازل نظر کرده بمقصد رسیم در حرکت کردن طول و عرض
در چند ساعت میسر نیست و صورت امکان نپذیرد مگر بالهام غیبی و خبر دادن نبی و ولی.
لهذا کپیتانها به برق فرستادن لنگرگاه بندر پلیموث که یکی از بنادر انگلستان است
روز دوره لنگر افکندند چون کپیتان فیمین بروه از کشتی برآمده سراسر آن خطه سبز مانند
کره رنگ باغ جنان و با آنکه فصل زمستان و باران و برف از هوا میبارید عجب سبزه‌ای
بنظر در آورد که درختان آن گلستان طعنه بگلستان جنان میزدند و مرغان خوش الحان
بلحنهای داودی نغمه زنگ ارغنی و مسیحی در ترنم بوصلیک میسرودند و زنگ از دل
ترک و تاجیک میزدودند و در حوالی آن مرغزار خرم کوهی بود مانند همت عاشقان
بلند و درختان موزونش که هر یک از هم طول تا بر آن کره بود چون سروان مهربان دستها
بگردن یکدیگر در آورده از لاله‌های رنگین کهساری دل عاشقان داغ گشته خون از دیدها
ایشان جاری پس کپیتان نشان کشتی خود را بالا برد و آن علامت را تلگراف بطلوع
انگریز مینامند و روزی که هوا صاف باشد خبر ورود کشتی از هر بندری به بندر پلیموث
و از آنجا بدار الخلافه لندن در ساعتی در یک دقیقه میرسد من از این کار متحیر شده گفتم
کار اتفاق و وقوع در فرنگ کی شنیده است چگونه میتواند شد که صد میل مسافت بعیده را
که منگر بدیده در اندک زمانی خبر بدار الخلافه لندن رسید مصراع رفتن تا به صبر دار درنگ است

کپیتان گفت چون که سابقا رقم زده کلک تحقیق سالک شده که شب به تجربه روشن شدن چراغ
علامت آن چراغ علامت آخر روشن میگردد و در سیدی اول آنکه در آن تخلی چند بر آن کشیده اند
در رسیدن کشتی در یک یا بیشتر بخط بوق میرانند و از دوربین جلگی مشخص کرده خبر ورود کشتی را
بلندن رسانند و از هر علامتی معلوم کنند که یک یا زیاده باشد و متعلق به کدام از ایشان و شب از چراغ
خبر بلندن رسانند که چه خبر است و که از کدام کشتی آمده همه راهها نشان خبر میدهند و در
سه یا کمتر یا بیشتر که عبارت از پانزده فرسنگ متعارف ایران است بعد آن است و چون از جانب
سلطانی مقرر است که تا چهار روز از هیچ کشتی را در این بندر بار نگیرند اگرم سلطان ایشان
باشد در آن لنگرگاه توقف نمود سیر لا میرزا و شمار آن در آن کره بندر را می‌نمود و یاران
و عماران خود را تسلی میداد و خبر میدادم و در آن اوقات چند با اهل آن بندر چون از
اشراف و اعیان و اقارب خود را تحفه‌ها که در آن مکان بهم رسیده بکشتی ما فرستادند و رقعه‌ها
خوشنود و ما را از دلتنگی شغل داشتند و بسیاری از ارباب طرب و پسران و دختران شیرین
لب بکشتی در آمده شب و روز با نغمات مختلف رقص میکردند در این حال که وقت انتقال
کشتی مخصوص از برای ونوحه کپیتان فیمین فرستاد و رقاصان را بخشش نمودم کپیتان
از این معنی خوشحال شده عذرخواهی کشیدن من از خبر دار الخلافه لندن
تقاضا در آن لنگرگاه کشتی کرد که تمام لنگرگاه و زنان ایشان
هر یک و دکانی از هر نوع جنسی مفروختند و در معامله کردن صحبتها
از نسوان فرنگان که خالی از نبود صحبت کپیتان

بار ندادن اهل جهاز حیثیت گفت نیست در هیچ کشتی و جهازی که بیمار و تب داری نباشد ایشان نمی
حزم و از راه احتیاط تا بیمار و تب دار را ابدا اشتغال نورزند و علاج بیمار نکنند محال است که ایشان را بندر
نخوردند که مبادا بیماری و تب او سرایت نماید بلکه در این گفتگو بودیم که فوجی کثیر از فیوج کشتی در آمده
بکرشمه‌های دلاویز و غمزه‌های ترکانه‌های خونریز دلهای گروه سالدات و جمله صاحب کشتی را از کف ربودند و هر خلاصی
روی بیکی از آن نسوان آورده و سرگذشت کرده او را بطریقی که زشت است آن دل از دست پیران
پارسا رفتی بخوابگاه خود که در آن کشتی معین بود برد و همان نشان زینش و کناره در بین خلاصیان بخرج [illegible]
میرسید و غوغای مخالف مجاز [illegible] از سراپای جهاز بر وند خاصه که از وای رند و پیر هر دو ایشان یاران را
برای خدام هم بریکی در سر هنگام قرار پس از روی تحیر سبب از آنحضرت پرسیدم کپیتان فیمین گفت هرگاه در این
لنگرگاه قوم فیوج بلجهاز که مسافرت نقود خلاصیان بمدد کاران کشتی را در صندوق امانی خود
نگاه دارند و کیسه ایشان را مانند سفره بخیلان خالی سازند بر آمدن امر کشتی سبب رنج احتیاج
ایشان محتاج نگاهی شود و هم از آن تدبیر جای بدیر نیست خاصه که در هنگام سفری یک نفر خلاصی نزد کپیتان آمد گفت
[illegible] زنه و درست در وقت سفر نزدیک کپیتان گفت که زن دیگر بجهت خود زیاد کرده بازر جرج [illegible]
رجعت عذر از خدمت گرد و حقیقی آنکه کپیتان درین [illegible] است و مدام از خانه شاء [illegible] تحفه‌ها در جیب کتفت
از برای [illegible] آورند و عذرها نموده [illegible] غریب تر آنکه هر کس از آن نسوان [illegible] بدیل می‌آید او درست
باز گشتن نیست تا انقضای این جهاز و نه توقف در این نکانی و العجب فرنگان گویند که آنقدر [illegible]
کاغذ جهاز که نفوذ متکی برکشتی آورده‌اند هیچ چشم [illegible] مطالعه شده از آنجمله از حرفی که در نوتها
رشته دندان مرد که زن جوانی بدندان در دو گرفتار شده خرجی بجاکیتی و آنرا بکند [illegible] داشت

سرزن از بن دندان زن بر آورده و شتر سرزنها از دور پرسیدند گفت در هنگام وضع دندان این
سرزنها یک یک در وضع دندان معمول شده گفتم سبحان الله شما نوتها فرهنگ را دروغ سپارید و از
نوتها خود خبر ندارید سرزنهای در بن دندان فیل نگنجد دندان را چگونه ترانند و قصه دیگر آنکه
زن دو سال است که قوتی نخورده و زنده است جمعی از عقلا انکار کرده آن زن را بدست شاه روزه
روز در حجره خود نگاه داشته قوتی بجهت قوت او معین کرده تا روز هفتم آن زن را در
حجره زنده یافتند از این سخن در تعجب بیشتر از نقد سرزنها گردید گفتم [illegible] دروغ آدمی را
طاقت گرسنگی بیش از سه روز نیست در صورت صحت والا در شش روز نیز موقوف است. پس حقیقت
آن قصه را پرسیدم کپیتان فیمین گفت در شب نوزی که مراد هر سه جهاز باشد نشان یک اوراق
از دار الخلافه لندن فرستند این نقدینات در آن نوتها نوشته شده به عرض این محبت؟
آنست که شما را شغل دارند تا دلتنگ نشوی فی حقیقت گذارش نوتها را پرسیدم گفت در ممالک
محروسه جمعی از اهل نوتها در هر شهر و بندر و جزیره مقرر اند که نوتها نویس یعنی روزنامه دروغ و
راست از هر باب مانند واقعه و فسانه و هوس وغیره اعم از آنکه دشمن یا دوست باشد از بزرگ و کوچک
هرچه خواهند در چاپ میرسانند و آن نوتها را کسی درست گرفته دیگری شنیده [illegible] یعنی خبر خوب و دروغ
نوتهاست [illegible] آن کاغذ را بنام فروش [illegible] بیشتر بخرند و جمع وجه نقد [illegible] هزار [illegible] است که
عاید خزانه شاهی میشود و مدام سفر گاه اهل نوتها چنین وجهی میگیرند و از جمله مضامین آن اینکه فلان
سردار فتح و فلان شکست خورد و فلان عروسی و بهمان را پسر یا دختر مرد و در فلان خانه ضیافت شد
و فلان را رقص آوردند و فلان را مسخره نمودند و فلان کس را در خانه [illegible] اند و دزد و همه این

مقالات راست و دروغ در پرده و لفافه نوشته میشود که هرگاه صریح نویسند سر در سر خیال خواهد
بود و بعضی از پادشاه رموز فرنگ در پرده با اسم هر کس از وضیع و شریف نوشته میشود گر پاردی
صد هزار کاغذ فرنگ هر روزه چاپ میشود نیز نوشته معروف اهل انگلیس زیر سد عوض
اکثر فرنگ امروز بکار فردا نیاید چنانچه کاغذ امروز آلت تطهیر غایط فردا و به فرنگ
زیر تاج است و قطع کاغذ فرنگ سه چاریک و سه چاریک در همه صفحه روی دفتین کاغذ
فرنگ مثل نقطه سفید نیست آنچه ریزی دیده اهل انگلستان زیرودی معلوم مینمایند و در ولایت
دیگر نیز برند شاید اکثر زمانی که شهران ایشان مسافر هند و روم و فرنگ
وغیره شده اند از آن کاغذهای فرنگ را دیده تذکره خود بجهت شهران خود یا برای ایلچیانی
که در هر شهری دارند فرستند تا پیش از شنیدن از نفحات مراتب لطیفه بنا طرسیده (؟) با مستر مودیه
گفتم ـ غم فردا چه خوری نور نظر روزی نو. کپیتان فهیم و یاران آن از این سخن بخندیدند و چنان
گفتند القصه امروز بتنفیذ تحقیقات فرنگ نیز گذشت روز چهارم لشکرگاه بانتها رسید و صبح
پنجشنبه ۲۳ شهر شوال از افق اقبال دمید جندرال بفوج فوج سپاهی در رفتیت و بتماشای جرگه سیته
سرداران و حکام است باستقبال بیرون آمده گاریها و چنبوهای کوچک و بزرگ زاعمای آن [illegible] بدادند
آنگاه از کشتی بزرگ به گاری پرکاری که خاصه خود کپتان فهیم درآمده سپاهی سرداران نشین کرده
از رکاب زمانی متم این چمن خرم نمایم و از عبارات تذکره نوبهای از در دهان آتش فشان شدند
و صفهای سالدات و شهری از هر طرف بسته شده و انواع تکلفات بر سر دست گرفته برسم خود تعظیمات
نمودند و ماه طلعتان ایشان دلهای یاران با بسانی ربودند و در سر هر رسته فوجی از طبل

وغیره طبلها بغرش درآورده بانگ کوس و صفیر شیپور بر فلک آبنوس رسانیدند و بازیگران فرنگ
در آن صحرا آهنگ هیجی بر کشیده و لعبها از کف ربودند و گاری ماکه چهار اسبه و در سر کالسکه
یک جندرال دو فوج سپاهی و بیدق در سر کاری تعلیم و در هنگام دیدن و ورود ما بجزیره
بیدق را فرود آوردند از مستر مودیه سبب پرسیدم گفت بجهت علو مرتبه ایلچی پادشاه
ایران تعظیم بجا آوردند چنانچه اگر شاهزاده یا امیری بین شهر عبور کند همین دستور بجا بیاورند
تعلیم تعظیم او کنند و چون در صحرا داخل شهر ملیبوت شدیم کوچهای طولانی هموار دیدیم که
بهیچوجه اعوجاجی نداشت و بهانه سطح کوچها رخام و خانهای چهار پنج مرتبه تقریبا کمتر و
مرتبه کمتر خانها از سنگ ساخته شده و در دیگر و سقفهای آنها منقوش متعدد دلپذیر اند
فسبحان آدمی دیر یا طبیعه و حرش الحق طرفه شهری بنظر درآوردم کمتر شهری در مملکت فرنگ بان
صفا دیده شده بود بعد از طی چندین کوچه بمنزلگاه خود که خانه دا [illegible] الامانهای امرا و وزرا
آن مملکت ساخته شده رسیدیم مبنی و در اراضی بلمکتان سر رفعت افراخته و غبار آن لشکر
بدرش گاو و ماهی ام (؟) زمین افکنده و در وصف عمارتش همین بس که محل نشین سفیر سلطان
سلاطین گردید چون مرتبه فوقانی عمارات قرار گرفتم که صحرا و بستان آن شهر تمام
نظر بود و انواع درختان سرو و کاج نظر دور تا نظر ممرد مرتبه فوقانی شدم که طرفا سقف ی
پیاله دریا فرش شد پس از زمانی آسایش جندرال بزرگ و جندرال الان با زنان
ایشان با لباسهای فاخر و به عطرهای خوشبوی خود را معطر ساخته بدیدن من آمدند و هر یک تحفه
منزل سبک آوردند و اقراب مهربانی برروی من گشودند و از طعامهای گوناگون و کباب

زحد افزون و فرشها و جابت لرن لرن حاضر ساخته صرف نمودند قضارا فصل زمستان و
شب هیجده و روز شش ساعت بود و شدت برف و باران و برق و دمه بمرتبه که آن شش
ساعت نیز بسبب تاریکی بشب شبیه بود و آفتاب هیچ چهره روی بآن بلد نمی نمود و مطلقاً شب
را از روز امتیاز نمی توانستیم داد با وجود غربت و دلگرفتگی جائی و شرافت آن بنده درگاه
هزار خانه وار بودند هیچ دمی از دو هزار زن و مرد در منزل، خالی نبود که ایشان تماشای رقص
و رقص اهل ایران می آمدند و وجد می نمودند و نغمها می سرودند بعد از آن خدیو آل خواهش
سیر کارخانه جهازسازی کرد و گفت انشاء الله اگر فردا خورشید عالم افروز بر سپهر آید و
عالم را فروغ بخشد منور گرداند سیر آن کارخانه بغایت ممکن است که تماشائی کنید که فی الحقیقه
خالی از عجائب نیست پس آن روز همین زنان فرنگان خود را مشغول داشته ایشان نیز فوج
فوج بسیر با آمده هر فوجی بلباس فاخر تلبس و تعارفات با آورده می خندیدند و انگشت
حیرت بدندان می گزیدند و با هم همکلام گشته و عشوه های دلاویز مینمودند و دلهای یاران را می ربودند
تا روز شام و شب بصبح جمعه ۲۴ شوال رسید و مهر جهان آرای زرین نام از بام افق
برکشید کوهی بر نلیموت که اورا ادمرال می نامند با ادمرال داکخانه تعیر کارخانه جهازی
و چند نفر از کمندان و کپتانان همین مرکب معابر مستمر با ما بمن خود مدین فراهم جابجا
رصدها را قرارگاه نموده از جانبین تعارفات بسی گذشت و زنان شان بسیار مهربانی بشیرین
زبانی نمودند خصوص زن فیمن که مهربانی خود را از حد گذرانید آنگاه ادمرال بزرگ
گفت نظر بعهد خود شما را بدلاک خانه [illegible] هم برم که ساختن جهازات در آن منفعت

بزرگان است پس همگی سر رشته اسب مرا بجهت مقدم داشتند و بساز طی کوچه چند آن کارخانه بلند
رواق رسیدیم و در آمدیم الحق جای حیرت و محل عبرت است تیرهای عظیم زحد و حصر افزون و انبارهای علف
شبیه بابریشم مملو و تختهای بزرگ تخته انبار انبار و ستونهای بلند قد کوچک و بزرگ با آهن جابجای
آگنده تمام صندوق صندوق بروی هم چیده و زنجیرهای درشت و از سلسله سلسله بر روی هم
ریخته و سایر آلات و ادوات کشتیها جابجا چیده و آماده و کورهای عظیم بجهت ساختن
آهن جابجا و لنگر پنجها و زنجیرها با دمهای دو دسته از هر طرف آماده و از وضع و حس
آن کارخانه وسیع بی حساب رفیع پرسیدیم ادمرال گفت علفهای مذکور از روس و
بنگ دنیا و آن تیرهای عظیم هم از آن دو ملک و بجهت مندول و طناب لنگر بهتر از
ابریشم است بلکه در آب شور و تلخ دریا از زنجیر محکمتر و همچنین چوبهای بزرگ بلند قد از برای
دکل کشتی مقرر شده پیوسته بساختن جهاز بزرگ و کوچک جنگی مشغول میباشند و بغیر از این
کارخانه در شش بندر دیگر نیز چند کارخانه عظیم تر از این کارخانه حسب الامر پادشاه شبانه روز شب
و روز در ساختن جهازات هیچ چه خودداری نمی نمایند چنانکه الآن یکهزار و یکصد و بیست و سه
جهاز جنگی از بزرگ و کوچک موجود است و همه ساله باحتیاط آنکه مبادا کشتی کهنه و یا
غرق یا بجنگ دشمن قید تلف گردد کشتی جنگ و دزد بندر و سایر ساخته میشود و آنچه از منفعت عاید
کارکنان دولت میشود تمامی صرف جهازی گردد و صرف قشون و کارخانه و آلات حرب و دار الشفاء و حفظ مملکت
و راههای قطاع الطریق میشود و مبنای دولت جهازات را خزانه سلطان دانند و فی الحقیقه عجب خزینه است که حفظ
و حراس مملکت و دولت است پس از تفصیل آن کارخانه پرسیدیم گفت دو سه ماه راه در زیر دستگاه جهازی نیز میشد

پس حقیقتِ اوضاعِ گاری را که عبارت از تخت روانِ دو اسبه و چهار تا ده اسبه باشد تحقیق کردم گفت
از بندر تا دار الخلافه لندن دویست و پنجاه میل که هشتاد فرسخ ایرانی است گاری
ظرفِ این مرحله بدو روز طی شود و از ده میل بده میل منزلگاهی ساخته شده است و زمین راه از
سنگ مهره‌ای صاف‌تر است چنانکه گفته اند نظم صدف مروارید و مرجان ریختند - طرح
لوح سنگ‌اش را ریختند - و متکفلین مهمانی در هر منزلی با گاهای متعدده و فرشهای ملوکانه
و ظروفات طلا و نقره و از همه نوع اطعمه و اشربه و عمارات شاهانه و مهمانان باشند و
بمجرد رسیدن مسافران خوانهای آراسته آماده بعد از نهار یا چاشت یا شام گاری از سوار
و هر کس بقدر همت خود نقدی با بازار متکفلین خرج میدهد و آن وجوه صرف صرف کردن
راه در هنگام ضرورت میشود و اوقات منزلچیان متحفظ مرتبه تعمیر صافی راه و انضباط گاری
میکنند و گاریهای بزرگ و کوچک ساخته شد و برای هیچ چیز از دواب و عمارات
بهمواری گاری هست خانه‌چه در کلای خرابه را آن میزان خفت و سبکی هیچ سفر ندارد و از آن
جمله گاری ساخته اند که مانند صندوق تاجری دران میگنجد و بعضی از آن گاریهای
تاجری بسیار بزرگ باشند خلاصه کلام آنکه مستر موریه تجیز از ملازمان مرا در گاری تندروی
سوار و از پیش روانه کرد و روز شنبه ۲۵ شهر حال ... سفر دار الخلافه لندن خود را
مهیا نموده کوهر صاحب اختیار ... و کپتان قمین و سایر چند نفر الاق را وداع کرده مستر موریه
و پسر مستر هرفورجنس و همه ملازمهای خود گاری چهار اسبه و سایر یاران نیز گاریهای متعدده
سوار روی براه آوردیم و چنانکه مرقوم شد از نشستن گاری راحت حاصل کردیم و چندان تند

میرفت که هیچ اسب بریدِ تیزی بگردش نمیرسید و همواری آن در هیچ مملکت صحرائی
ندیده بودم اگرچه فصل زمستان بود آن صحرا مانند دشت الوند سبز و خرم بود و اشجار بسیار
از قرای نزدیک و دور بنظر میرسید و نهرهای کوچک و بزرگ از هر طرف جاری بود و در
هر ده میل که منزلگاهی میان هم میرسید متکفلان استقبال کرده خوانهای آراسته
حاضر میساختند و انواع تعارفات میکردند بعد از سیر عمارات وسیع و فرح بنای وسیع -
نگارستانهای برق سیر سوار و باد صبا و دیده مهمان بودیم و از صحبتهای شیرین هم سفران غم و
الم غربت را و آشوب دریا را از دل میزدودیم و فی الحقیقه از وضع سواری گاریها چندان لذت
بردیم که لذت آن ایام فراموش نمیگردد و از غرایب چشمه آب گرم در حوالی شهر باث که آن
شهر را تسمیه دم از مساوات مزید و در خوبی شبیه بهامدان ما و عمارات آن از سنگ سفید
ساخته شده دیدیم که جمعیت بسیاری بدور آن چشمه حلقه کرده اند از حقیقت آن پرسیدم صاحب موقع
گفت این چشمه ایست که از قدرت پروردگار نمودار و فرنگان جداول آن را سنگ و
ساروج برانداخته اند و دریاچه‌های بزرگ و کوچک در جنب چشمه ساخته و آن عمارات وسیعه را
مبنی نموده و خاصیت آن چشمه آنکه غوطه خوردن در آن باعث شفای علل میگردد
و غرض از این اجتماع آنست که از تمام شهر و قرای انگلتره بیماران بکنار آن چشمه آورده بعضی از
آن میخورانند و برخی را غوطه دهند پس با هر الجی شفا یابند بعد از استماع این مقالات
ترک دیدن آن شهر و چشمه هم رسید فی الحال با یاران روی براه آوردیم بعد از سیر چشمه و دریاچه
و جداول رو شنفکر کرده نهر عظیمی در میان آن جاری و پل محکم بر روی نهر بسته و

کوچه‌های موزون و عمارات از حد افزون که در هر کوچه از دو جانب جداول
آب روان و در صفا مانند گلستان و کلیساهای متعدد بوضعهای مختلف که جمیع آن بناها را
از سنگ سفید نهاده بودند بنظر در آورده محظوظ گشتیم قضارا روز یکشنبه و
جمعهٔ اهل فرنگ بود و از زن و مرد جمعیت از حد افزون و بر در عمارتی دو
زن خوب صورت ایستاده بمردم آب میدادند چنانچه جام آبی بمن دادند
و چون کلیسا در آن حوالی بود بسیر عبادت فرنگان رفته کشیشان و رهبانان
ایشان از هر طرف حلقه بسته و باهنگ مسیحی مشغول و زنان و کودکان
ماهروی دسته دسته در غرفه‌ها و سطح کلیسا کاکل و زلف فروریخته دلها
از دست میبردند و هر یک نظری و شیوهٔ عبارت میکردند و چون مرا دیدند قطعات
و تبرکات بیاورده از آنکه ما بسیر کلیسای ایشان رفته بودیم خوشوقت و گلها
و عطرها آوردند القصه از سامان آن شهر و صحرا و دشت آن گلگشت
محظوظ و بعد از ساعتی رجعت بمنزلگاه خود کرده در ضیافت مستر وال که جوانی
است خوب صورت نیکو خصال شیرین مقال و خیال قبل از این از راه حلب
و بغداد بدار السلطنهٔ طهران رفته [illegible] آمده [illegible]
و حاجی ترخان و پیتر بورک رفته از آنجا بدار الخلافهٔ لندن رجعت کرده بنظر
قابلیت و استعداد و زکاوت و معرفت بر فتح تدارکات اهل ایران باتفاق مستر [illegible]
مستر [illegible] وزیر دوم بتدارکات شایسته و تکلفات لوازم بسته بتماشای آمده بود

اعزاز و مهربانی با بابای آوردند و یک کالسکهٔ مخصوص سرداری از سرکار دولت سلطان
لندن از برای من آورده آن شب را در آن بصفا بانتقال صحبت و تعریف وضع عمارات
و ملاقات باشت و نیکوئی حسن اهل آن خطهٔ بی نظیر بصبح رسانیدیم روز دیگر که یکشنبه بیست و دوم شوال
در سواره کالسکهٔ مخصوص شده یاران نیز سواره کالسکه بار فتنه گردیده بمیرق گرم سیر بیرون شهر لندن
آوردیم قضارا در برابر نهر عظیمی مانند شط العرب بلکه معظم‌تر نمودار شد و کوهی بعرض نهر
مانند که دماوند قد کشیده چون سنگ ملاحظه نمود بود از آهن که تمامی آن صاحب فن
بر روی آن شطها بر ارکان گره نکرده و بهم پیوسته بودند و چند ستون چشمه که سقف چشمها
لاف برتری بر طاق کسری زدی و چنانچه معلوم شد از هر چشمه کشتیهای بادبانی گذشتی
از آن پل عبور نموده سواد آن شهر پدیدار گشت و در آن حال سحاب مرج خیز
برقعهٔ باران [illegible] آغاز کرد که روز روشن تیره گشت و باین سبب کسی را از جای خود یارای
حرکت نبود آن کالسکهٔ برق سیر در باب سرای عالی رسید و پاسبانان آن سرا در در
خانه ایستاده در بهشتی گشودند و کلاهها از راه تعظیم برداشته بانصراف [illegible] شدند
[illegible] که خانه خانهٔ [illegible] . پس قدم درون خانه نهاده از کریاس گذشتم
و چون بقبای خانه رسیدم از هر طرف قصری نظر در آوردم که پایهٔ رفعت بر فلک کشیده
و مانند طاق و رواق آن چشم بیننده هیچ آفریدهٔ ندیده الحق عجب خانهٔ چون بدرون
قصر نشیمنگاه در آمدم آئینها باندازه حرزها نصب شده بود چنانچه در اندرون قصر تمام صحرا
و دامنه‌ای که و درختان و عمارات در آن [illegible] بعد از حظ از سیران تماشا

لشکر خواب بر چنین خیال دوستان وطن شبیخون آورده و من آمدم و بعد از زمانی که از خواب چشم
گشودم مجلس را از خوانهای الوان آراسته و از هر نوع نعمتی از طعام و شربت و اقسام کبابها
و لطیفه جات شاه بز بریان[?] پر سعیم گردید که هر یک از ملازمهای سر انتظری[?] فراخور مرتبهٔ او
جای داده میز ایشان را مهیا نمود و در برابر هر یک خادمان جاکدست[?] مستعد ایستاده اند اگرچه
بسبب اشتعال کردن اهل شهر که باعث باران شدید شده بود ملالی داشتم لکن از وضع بزم
و آراستن خوان غم از دلم الم و غم بالکلیه بیرون رفت و آن شب بخوشدلی گذشت چون
صبح روز طالع شد مستر موریر با یاران محترم بمنزل بیارکی[?] آمده گفتند امروز از
شاهی شرف صدور یافته که اعظم العظمائی و اکبر الوزرائی مارکوئیس اوف ولزلی
که مشیر مملکت و دبیر سلطنت و رکن رکین تخت دولت و فرمانروای کلکته که معظم بلاد هندوستان
است و از آنجا بحسب الامر پادشاه بعز و جاه مفارقت اسپانیال نموده و درین روزهاست که آن سفیر
عدیم النظیر امر المهرگان[?] خود بتقدیم رسانیده وارد دارالخلافه گردید و وزیر بیرون جات
که عاقل و عقده و دوستی و دشمنی با هر دولتی بدست اوست و شار الیه بجمیع کمالات صوری و معنوی
آراسته و بخطوط روم و هند و فرنگ ربط و در لغات عرب و ترک و عجم فصیح و
سخنور است و از بدو سلطنت سلاطین با عز و تمکین انگریز الی یومنا هذا که سنه ۱۲۲۵
هجری است وزیری بایمن تدبیر و صاحب رأی بدین[?] تدبیر که فی الحقیقه جامع جمیع کمالات
است مثل او از صاحبان تاریخ در هیچ عصری از اعصار روزگار نشان نداده بلکه مادر گیتی نزاید[?]
آن وزیر عدیم النظیر امروز همچنین زاده فرموده پادشاه منصب بزرگی را که در مرتبه با نیابت

و مانند امیری عظیم الشأن به مهماندار شاه نشین نموده چون خانهٔ مستری[?] لیکن از لندن
واقع و مسافت بعید است هر روز صبح وارد این منزل می گردد ترتیب منزل آنکه هر گاه رای شما
قرار گیرد خواهش بر آن مراد منزل خود از معزی الیه نموده باشید من قبول کرده در وقت
لارد مساک[?] سر خزانه[?] مستر موریر بدیدن من آمده در تعارف بودم که خبر رسید
که همیتن[?] سر کوماو[?] ولزلی برونت[?] وارد خانه شده تصور کردم چون چشم
بصورت او افتاد پنداشتم که سالهاست آشنا است مصراع آشنا داند صدای آشنا و بعد از
انعقاد صحبت که تعارفات رسمی از قول شاه و وزیر اعظم بعبارت خوش و بیانی دلکش از کمال
فصاحت و بلاغت ادا نمود حال من دگرگون شده پایهٔ قدر و مرتبهٔ او را دریافتم و چنان پنداشتم
که با یاران ایران مصاحبم پس بعجب زبانی و شیرین بیانی گفت من از جانب شاه بزبان
و مهماندار شما مقرر شده ام و در مدت چندان ادا فصیح گفتم که بر فن فرنگی زدن[?]
مشتبه شد با خود گفتم نظم: می شنیدم که جان جانان است - چون بدیدم هزار چندان است
و بعد از صحبتی او معلوم شد که تنها زبان فارسی زبان انسانی شناخته بلکه بلغات هند
و روم و بنگاله و فرانسه و ایتالیا و یونانی و انگریز نیز مربوط است و بجمیع مذاهب عارف
و با هر فرقه که مصاحبت کنند معزی الیه را از اهل خود دانند و از دین خود را[?] در دل
گفتم چه بودی که امیرگبیر ایران را خداوند جهان بلقب معزی الیه کردی و پادشاه انگریز او را[?]
فرار[?] لندن بدار الخلافه سلطان سلاطین خلد الله ملکه فرستادی که وزرای عظام قوام امر دولتین نیز دو
و دبیری کبیر دارد و از کمالات معنوی و صوری اهل ایران محظوظ گشته هر چند بیان معنی شان

در وصف کمالات آن صاحب گردون   اگر ولال است لیکن مدح او را بیک شاه بیت
اختصار نموده روی مطلب آورد - که عقاب قلمش عین ترقیم کشد   گر کسان کاف بر آرند
چو نون از دل ایم   القصه چندان از زبان پادشاه و وزیر اعظم عذرخواهی کرد که من
خجل گشتم و هیچ دم در زبانی برای او نسبت مصاحبت نمی کنم تا آنکه از این طالع همایون
اعلیحضرت شاهنشاه سلاطین امیدگاه خداوند بیمانند و خالق بیچون و چند
همچنین مهمانی صاحب فرگردید که ایام غربت بخوشی گذشت و چون روز شام و شب صبح
رسید مطلع شدم که پادشاه انگریز ها دیگر در دستگاه چنانچه معمول آنها نهفته است از آنجا بوندزر
که خانه و قصر پادشاهی است و تا شهر لندن شش فرسخ راه است در بیست و چهارم شنبه دوباره بشهر لندن تشریف وارد
شهر لندن شده و قصر علاحده حدیقه بنهم مجلس را تقاضا نه کرده شاهزادها باید می آیند و امرا و
ارباب کوتل خویش را خواسته پس هر یک جابجا قرار گرفته امیر که در مملکت لوازم سلطنت قیام است مشهور
دیگر همان دولت دست سیده همچنانکه امروز در وزارت بیرون جابت را که بلندترین درجات
است بجا ما کوپیس و نیلی سپرده و آوازه این رتبه بلند او جمیع ساخت و از آنجا بمنزلگاه خود رفت
و بسبب سردی هوا و تاریکی فضا همین چراغهای طلا و نقره و طبرزیار چلچراغهای زجاج و بلورات
در آن انجمن افروخته روشن بود که از دیدن شعاع شمع خیره چشم بینندگان خیره می گردید و عکس
چراغها در آئینها می تابید و روشنائی می افزود چنانکه حیرت دست داده تمام در نظرم نشاء
دیگر شد پس حقیقت افروختن چندین هزاران هزار چراغ و شمع در رسند پرسیدم در رسند شب ششم
اشتیاق آمدن شاه که تشریف اقدس حرم باشد، چراغان برای آمدن ... اتفاق چون خبر دیدن

می آمد بد گفت نظر آنکه چهار ماه از این تاریخ آفتاب مرئی نشود و شب جمعه ساعتها بحرکت نشد
از روشنائی که ساعت تیره است افروختن چراغها جاری و دهرای شهر لندن تمام زمستان نوامبر ماه انگریزها
شروع شده تا آخر ماه اپریل قریب شش ماه اکثر زمستان است که در چهار ماه دوم بسیار سرد و آفتاب
مرئی نشود و اکثر برف و دود و مه دنیا بزرگی را تاریک می گرداند و در سه ماه وسط روز شش ساعت
و شب هجده ساعت و بالجمله القصه روز پنجشنبه سلخ شهر شوال پادشاهی اسکوتلند در عرب
رضا مهدی تصحیح و اصفهان و شیراز ما را سیر کرده شوق لارد و وسایل جمعی از
اعیان لندن بدیدن من آمده شرائط مهربانی بجای آوردند و مستر مورید گفت کونانی را
دیدم بسیار از حرکت لارد منتو که سبب مهر و جنبش کرده بود خوش شده و گفت اسکویر
اعلیحضرت شاهنشاه نسبت باین شفقت پادشاهانه فرموده است شاکر هستند بهرسانید
و رشتات خورده در خانه شاهی برده و چون وزیر ملاقات نمکار سیرم طرف عصری سرگور اوزلی
به ما رسیده گفت امروز کج هوا کدر شده فراغ دل صاحب و مخدوم تر خواهم بود پس
من از حقیقت حال لارد ریپاک که عمه لارد منتو دیگر زن برادر شاه است پرسیدم گفت لارد دروسک پیر
لارد دالکر ادمرال نیلسن الاقتدار کشته است از خاندان بزرگ و در قدیم خواهر او زن
یکی از لاردان قلعه دار شاه که همیشه در قصر شاهی بماند و زن لارد مذکور از مصاحبان زن
شاه و لیکن برادرزاده او ادمرال است و خود لارد در جهازات جنگ با فرانسه و غیره
کرده پیوسته فتح یافت و بسیار خوش اخلاق و در تباه فقراء و مساکین است چنانکه ملاحظه خواهی نمود
که این مرد چقدر مجرب و معتقد است و مخصوصاً ما را که در رتبه مهماندار است دل از رفع ...

الی زمانی که در دار الخلافه توقف دارد و شما وزرا متعهد مهماندار و صاحب اختیار
در انجام حاجات میباشند الکون یتمون بکم مصراع: بعد از بیستم تا چه فرمائی من گفتم
الحمد لله و المنة از یمن دولت اعلیحضرت شاهنشاه جم جاه تدارکات من از همه رو مهیا
میباشد و محتاج نیستم لهذا اشاره نمایید لکن شرط است که ذبیحی ما را از خوش و طرز نمایند با برنج
و سایر حبوبات که در تدارک میرسانید طبخ نمایند و تسلیم گماشتگان من نمائید والا بهیچ وجه احتیاج
نیست اتفاقا در این بین صاحب شفیع رقعه آورد که پنجشنبه آتیه بعد از سلطنه سوم شده که
خواهش دیدن فرمان سلطان ایران و ترجمه کردن آن کرده اند گفتم ایلچی شما در ایران
فرمان را ترجمه کرده و صورت آنرا بجهت وزیر اعظم فرستاده است و من بغیر از آنکه فرمان
شاه خود را بمجلس شاه انگریز ببرم و بسلاطین را لایق نشاید بیرون آورده است
شاه دهم ممکن نیست که بیرون آورم شاپور ایده گفت نظر بکم سر هرفورد جنس در مهمان
فرمان شما را جابجا تعلیم داده و کیفیت را بوزیر اعظم نوشته لهذا فردا را تعیین نموده است
فرمودند من نخستم رفته بعد از صندوق برداشتم و بعد از تعظیم فرمان قضا جریان حاملین شاه ایران
را از سفیر ملاقات آیین آن طلبیده کرده ایم بعد از مطالعه ملاقات بسیاری نمایی سر هرفورد جنس
نزد وی گفتم چهار روز بیشتر صبر نمیکنم و باید روز پنجم شاه انگریز را ملاقات کرده تبلیغ
رسالت نمایم آنرا سر گور اوزلی گفت ای عزیز قانون انگریز چنین است که سرکار
ایلچی اسلامبول را ملاقات نمود و ایلچیان سایر ممالک هند و چین و زنگ
و ممالک روس و فرنگ را بیشتر دیگر ملاقات میفرمود شما که از شخصه راه و صحبت دریا نیز

بیاسوده اید و از خانه تماشای شهر و گشت صحرا و گلگشت چمن لندن نرفته اید گفتم حالا است
که تا شاه شما را نبینم قدم بیرون نگذارم پس گفت من از نوشته سر هرفورد جنس دریافتم که خطاب
عالیجاهی شما را بهیچ عبارات نوشته است و بهیچ ترجمه نمیشود و حال آنکه حسب القرائن شما در مرتب ارباب
دولت از جانب شاه جمجاه ایران وکیل و صاحب اختیار میباشید گفتم چون سر هرفورد جنس ربط
در لغت فارسی ندارد و از عبارت نیکو و بنیات دیگری فرق نه خبر است و لهذا دیگر خبر دارد
پس مراد نامه شاه را از فرمایش خود نوشته سپردم و چون تب داشتم عذر از شاپور خواهش
کردم در روز جمعه غره شهر ذی القعده است صبحگاه مستر موریه بدیدن من آمد گفت
وزیر اعظم مرا طلبیده گفته ایلچی خان ایران چرا اصرار بدیدن شاه دارد هنوز شما را هم
از رنج راه و مشقت سفر آسایش نبرده و وزرا مجمع کونسل منعقد نموده اند و از اضطراب منع کنند من از
این سخن متغیر شده بلندی گفتم اگر دانستم که شاه لندن را قدر این است هرگز از شاه
ایران وصیت نگرفتم تا از دریا گذشتم مورد خفت شاهی باشم هزار فرسنگ راه آمده است
در این حال سر گور اوزلی وارد شد در رفتن که بعضی مطالب شما را نزد وزیر اعظم مبهم بود
امروز بعد از رفع اشتباه از ایشان شما را بوجه دلخواه همه تفهیم با انجام خواهد رسید دل
قوی دارید و عرض او را از این سخنان تسلی من رو پس جمعی از بطریان فرنگان را
احضار کرده اسباب سرور و سرود در روی مجلس و طبیبان شرح کرده لاهول
ما مسالک و جمعی از صاحبان در آن شب همصحبت من بوده و بلها دیدگو
چند لغتی با هم و یک جلد کتاب انگریزی بمن تکلف کرده و آن شب خوش شد

گذشت چون روز دوشنبه ۲ صبح شد صاحب مهماندار باتفاق لاهور د [illegible] بنشست که
در ملک هند به شیرخان شیر مشهور است و در کوهستان جبال [illegible] هندوستان و زنان توری
آن دیار به و از تواریخ احضار نامی دارد و در زبان ماهی مربوط و از دشنا چون در محبت گسترده
شد از آگاهی شاهزاده کمال فضلا و مشایخ ایران صحبت کردم و از صحبتی او خشنود بودم
اتفاقا در آن هنگام مرحمت معتمد الدوله و امین الدوله رسید سید [illegible] سرگور اوزلی
خواهش نمود و دیدم چون سطح [illegible] آن گردید که تعجب در جهت فهم شما در سر غیبت
بحسب تفکر فرو برده صحبت نجومی با مستر مودیه داشت چون در میان شد گفتم سرگوشی
شاه ابطال نماید و من سرگور اوزلی گفتم اگر از تحولات سخنان سو هرمورونت بمن
باشد خبر رسیده است لکن در ینت و حمت نامه پادشاه من که تا امروز نامه هیچ سلطانی از ایران
بانی ساهان ملندن و انگلستان نیامده کتابی جائز بدارید که قبله عالم و علمای شاه انگلستان را در
نامه خود عزیز و گرامی داشته شاهزاده هم چو اینها گذشته بعضی معاذیر دلپذیر آورده امروز ترشام
رسید و در آن شب تب رو آورد شما بیم چه از صحبت مطربان و رقص اهل [illegible] زنان چیزی -
دیگر فهم نشد در آن حال بیهوشی بیار آن گرانی بیان سلطان سلاطین عرب و عجم و
ترک دیدیم این غزل از تقال طبیب [illegible] میبردیم نظم قسمتم کاش هران کوی کشد
دیگر بار - که از آن رهگذر من دل نگرانی بستم بار - من در هجر صبوری بکجا ب [illegible] قرانی
نی واز کرن [illegible] صبر و صبر قرار - سخت [illegible] از خضر خدا [illegible] - کاروان [illegible] گر بار
[illegible] چنانم که [illegible] - [illegible] چنانم که [illegible] - الغرض صبح سه شنبه [illegible]

طالع گردید در رقعه صاحب مرحوف معصوب مجری سید مغفرت [illegible] چون روز یکشنبه و عید است
از فیض صحبت سامی آن دوست معنوی محروم و دفترخانه شاهی امروز مسدود است فردا که روز دوشنبه
است و نهایت بیرونه جات شما را بدین نمط برطبع خورشید شاه شرف ملاقات روی خواهد داد
نامه تمام والسلام در این حال مستر دان که روز اول مرا اتفاق کرده بود قدری مرحمت بجهة
ملاقات نموده یاران صرف کرده و خوش من بسر خدمه کالی دیدم چه غذائی [illegible] کردم -
شاهزاده بدین فرآمد از اخبارات پرسیدم گفت حسب الحکم شاهی باتفاق مستر [illegible]
برادر ماکوپس اوزلی که ایلچی اسپانیول است و صاحب دو میتم در روز دیگر سافر خواهیم بود
امروز همه روزه بیک نسبت [illegible] بالمعنی نمیه با موافقه المعالجه [illegible] خورد [illegible]
قبل و بیست [illegible] سرداری لاهور دولینتی برادر ماکوپس اوزلی در اسپانیول و پرتگال
میباشند اکنون برادر دیگر او برای کار ایلچی گری و انضباط آن ملک میرود و چون صحبت تمام شد وداع
نمود از [illegible] بعد از رفتن او در حالت تب و دلگرفتگی در بستر خفته آن شب که صبح سه شنبه
بود [illegible] طالع گردید آنگاه از خواب بیدار شد عبارت منتظر دو گانه [illegible] بچون
[illegible] آورده که بر بستر داشت که سیر و زیر [illegible] در کمال حسن و جمال بود باتفاق صاحب
[illegible] بالا گرفته [illegible] بالین من آمده روی مهربانی و دلجوئی تعارفات برای آورده خوب تر
[illegible] آشنا [illegible] سایه داشت [illegible] نظم - تعلیم آداب [illegible]
[illegible] - [illegible] آمد [illegible] - [illegible] رعنا و جمال [illegible]
تعارفات متعارف گفت حسب الفرموده [illegible] بزرگوار فیض شرف حضور [illegible] شما را [illegible]

از مقالات او محظوظ شد آثار صنع باری تعالی را تماشا کرد آن جوان مطالعه کرده تحفه در دست بهم
رسید پس سرگور اوزلی بمن گفت که چون وزیر بیرون حاجات دارد تا برود تا وقتش انداز
قصر خود او را استقبال نمائید و او را از روی حرمت بجای خود نشانید قضا در منزل گفتگو بودیم که
همهمه آمدن وزیر شد و داخل قصر گردید شرایط نصایح مشارالیه بجا آورده او را بجای خود نشانیدم
و ابواب ترفع بر روی وی گشوده قهوه و حلوه مجلس آوردند مهمان گرفته بر لب نهاد و نخورده
پس داد چون غلیان و قهوه رسم نیست بعضی شیرینی و مربا جات صرف شد و صاحبان وزیر و دو نشانه
که همراه وزیر بودند مرصع خورش سیما و مرصع و لباسهای درباری که بحضور شاه خود میرسند ملبس شده بلکه
خود را معطر ساخته بودند و از جانب دولت مقررست که هرکس خدمتی میکند یک نشانی باو
میدهند و آن نشان بمنزله ستاره آسمانی چیزیست درخشان و اکثر خلق از دوک و لارد
و غیره هرکه خدمت کرده بر رخت و در خدمتش نشانی دارد بطرز ترکیب خورشید و در جهان که اکثر بنهای
کیفیت آن نشان نصب شده چون معلوم شد سرگور اوزلی مذکور ساخت در هنگام فتح ممالک هند
و کشتن تیپو سلطان و تسخیر مرتبه باین علامات مرصع از جنبه و کفایت مملکت هند سربلند و ممالک
با چند سال قبل از این بتان ملاک یاسان قبله عالم و عالمیان و ترتیب قشون قرن از جانب سلطانی
ایران بر سر گرده اوغان و رفتن عسکر ایران بر سر هرات و خلع زمانشاه از سلطنت
مهمان وزیر شد و شما را لابد مرتبه هست که پاس دوست سلطان ایران را منظور دارید بدست
آمده و یک برادر او مستر ولزلی پادری کلیسای بزرگ شهر بسن پالیست و یک برادر او لارد
ولسلی سردار قشون و در اسپانیال است و یک برادرش مستر ولزلی پل صاحب ادم و ایران برادر

که یک مشارالیه الچی در این روزها باسپانیال روانه است و سه پسر و دو دختر صاحب کمال و جمال
دارد و برادرانش با آن وزیر صاحب تدبیر همگی اهل کوتل و بسیار دوکیل وظائف ادا کرده کارکار دولت ظهیر
و در فهم و خرد مشارالیه و صاحبان حسن و جمال مثل خلق رجال آن وزیر گفت افسوس که شما در فصل
خوشی باین ملک نیامده چنانکه خورشید عالم افروز از این شهر رخ برتافته و تاریکی شب روز را در بر گرفته
در جوابش از روی نشان خورشیدی که علامت شاهی داشت گفتم نظم چو خورشید اگر گم شود از سپهر
فرو دست آورم گرم عجب بام برآرم . سرگور اوزلی ترجمه انگلیزی کرد و بسیار بسیار از این مضمون خوشنود
گردید و تحسین و مرحبا گفت بعد از تقدیم او رشاخته تماشا آوردم که آن وزیر بی نظیر را چند سال قبل از
این در کلکته ملاقات کرده و تحسین کلمات او بر خورده بودم لهذا فرمودهای قبله عالم و عالمیان
را بوزیر گوش آن صاحب هوش میرسانم که از جمله اکثر بعد از رفتن آن وزیر صاحب تدبیر از کلکته کارکنان
دولت کمپانی بعضی خرابی و ناکرده کاریهائی رسید که نزدیک بود دشمن دست یابد پس بجای خواهش
شما منع خرابی بخزانه عامره ضرر رسانیده عسکر نصرت اثر خود را بر سر زمانشاه تعیین و پراکندگی
در میان آن گروه انبوه انگنیدیم چنانکه جماعت افغان که بلغت طایفه ابدالی ایشان را پشتان
گویند نفاق ورزیده برادران زمانشاه را بدارالخلافه دولت ما آورده ایشان را نیز
با قشون که بر سر برادر تعیین و تقرر فرمودیم پس حسب الامر آن برادران بر شاه زمان استیلا یافته
او را از دیدها عاطل و در قلعه بالا حصار کابل گوشه نشین و با برادر قرین و همنشین کردند
هرگاه این مقدمه وقوع نمی یافت و زمانشاه بهمان استقلال باقی بود معلوم شما می گردید
که در هنگام شورش هولکر با این مرتبه ... خطر بکمپانی نقصان میرسید و

و مقررات عزل سر هرفرد جنس و نوشتهٔ لارد منتو آنچه را که نسبت
بوی شرح داده با وگفتم و عذر زحمات مستر موریر در طی بلدان و مشقت های
که از برای من کشیده بود تفصیلی بیان کردم در جواب گفت در خصوص مقدمهٔ افغان
آنچه بر زبان معجز بیان شاهنشاه عالم پناه گذشته فی الحقیقه چنان است و زیاده بر آن و مستر
موریر از شما تعریفی کشیده نقش بر اوست که خوب خود را فرستد و انشاءالله امورات شما
منظوم و سعی در مهمات شما خواهیم نمود و امروز کیفیت مطلب شما را بشاه عرضه خواهم داشت
تا شهر آمده شما را بمجلس شاه بریم و حسب التماس شما را بایران آوردیم بجهت آنکه از ما کلم بجا ده ها
توقعات بسیار از حال شما شنیده‌ایم پس روی بحضار و همراهان خود کرده وصف بسیاری از
آن فرکرد و از جای برخواست و تعارفات منع از من به سر گور اوزلی نموده بمنزل خود رجوع
نمود و آن روز بآن وضع گذشت شب از دلتنگی و شدت تب حتی بی تاب بودم مصداق
این شعر - بیت: یا رب چکنم دگر شب آمد . شب آمد و وقت یا رب آمد . تا صبح روز سه‌شنبه
۵ ذی‌قعده که از افق سپهر دمید هنگام صبحدم سر گور اوزلی صاحب و چند نفر از مصاحبان و یک لارد جوان
ما را که دیدن سلکو مردم ایران با روی همچو ماه بدیدن آمده تعاقب خود شرایط دوستی و محبت را بجای آورده
بعد از آنکه سر گور اوزلی عذر خواسته گفت بقورخانه شاهی رفته شاید خبر روز ملاقات نمودن شاهنشاه
را تحقیق کرده باز گردم این گفت و تعارف مرا با یاران کرده رفت فرداز دلتنگی و شدت تب با
بخت خویش در جنگم و هرچند یاران صحبت میدارند تا مرا مشغول دارند رفع کلال هیچ نوع نمیکرد
و چون روز به شش رسید سر گور اوزلی صاحب مراجعت کرده گفت قرار کار شما داده شده که

روز چهارشنبه آینده بعد از ورود شاه بدارالاماره وزیر او شما را بمجلس شاه
برند و نامهٔ خود را چنانکه شاید برسانید با شادی گفتم ورود بخوشی حال روزی بمن سال
میگذرد و حوصلهٔ توانائی نه روز صبر ندارد و دیدن شاه با این اوضاع مصرف ندارد چون
بازدید وزیر بیرونه‌جات بر من لازم و واجب است مخفی الیه را دیدم بعد از تبلیغ مراسلات
از شهر لندن روی بوطن خواهم نمود و در بین مستر موریر گفت که عالیجاه میرزا
محمد شفیع معتمدالدوله به سر فورد هرفرد گفته که روزی یک نفر سوار ایرانی با اسب و تخمین
بشهر لندن روانه خواهم نمود فی در جواب گفتم که از مغار این سخن چنین مفهوم میشود که دولت
ایران نسبت بالیه متعرض است که آنچه او خواهد دیگری مانعت و هم آن خواهد خبر بخود دارد
ایران وزیر چهارم تیم داود وکالت نامهٔ شاه خود را بنیابت شاه ترجمه کرده که
قول و فعل او کانک شاه است و در ترجمهٔ القاب من در نسخهٔ خود که بوزیر اعظم نوشته
بود فی الحقیقه صدق و کذب او در رتبهٔ اشرف انگریز معلوم شد بار این سخنان معروف است فائده
بکار انگریزان ندارد و وقعه در این شهر نخواهم ماند سر گور اوزلی زبان بلطف مارسی تند خواهی
گشوده گفت شما خاطر جمع دارید و نمیسی در امور شما توقف دارید چون احوال شاه چنین
است و علت که بزن حال سواری در پیشه متعذر است و فردا وزیر اعظم که نایب سلطنت و رکن
رکین دولت است بدیدن شما خواهد آمد و ترتیب این چنین است که چون شاه در حق ایلچی جات گوید تا
چند روزی که شاه حسب الکوکل وزرا تعیین نموده در عرض سلطنت تنخواه اوست در رتق و فتق امور
مملکت بقبضهٔ اقتدار او و اختیار خزائن و جمیع کارخانجات از قورخانه و دواب و مصالح و غیره که

تجربی و عقد قلم منشی گری شاهی او. پس من پرسیدم چند وزیر در سرکار دولت تو است گفت بغیر از
وزیر مذکور هفت وزیر دیگر که هر یک در سرکار شاهی خدمتی را شایسته گشته اند. نام وزیر اول
مستر پرسیول و این وزیر اعظم است که مجمع خزائن و خرج و دخل مملکت نتیجه او است
و زبان انگریزی او را پریم منیستر گویند. و وزیر دوم مارکویس وزلی که کار دولتها را مستحکم نمودن
دوستی و دشمنی میان سلاطین با شاه انگریز و گفتگو رسانیدن امر و نواهی در باره کار بیرونه جات
بعهده قدرت او است. و وزیر سیم لارد لورپول وزیر عسکر و جنگ و در رشته مرجب لشکر
است. او و چهارمین وزیر جهازات و کشتیها مستر یارک و وزیر پنجمین لارد هرلی صاحب اختیار
انگلتره و خلق انگلش و وزیر ششم مستر وندامس وزیر کونپانی هندوستان است و وزیر
هفتم مستر رایدر وزیر خانگی است که قرضه قبض و بسط امورات حرمسرای شاهی باشد.
القصه آن روز نیز در این قصه شام رسید. شارژ دافیر ایران بزم را جمع آورده مجلس را رفیع کرد.
ساقیها مذکور شد با بایات تا صبح دمید و بنظر رسید که مردم از هر طرف خانه‌ها دویدند
و خبر ورود وزیر اعظم رسانیدند. پس بهانه تعارف که با مارکویس ولزلی آورده بودم او را بکار خود رسانید و بعد از
تعارفات شایسته در محبت از هر جانب گسترده شد و سخن بجائی کشید که من گفتم از طول زمان ملاقات شاه لندن
فی الحال و دلتنگ و دائما با بخت خویش در جنگم و بسبب مجاورت سنگ جو ملول شده‌ام و اراده ام است که
جواب مراسلات مرا نوشته از این شهر رخت بربندم. مصرع: تا ره بصره گیرم و بغداد. آن وزیر نیکو خو گفتگوی
مرشدی در حالت آرام و مهربانی در جواب من گفت که شما از رنج سفر بیاسائید و خطاب را بر توقف است.
گفتم مدتی است که تمام صبر کنم. پس زبان به خوبی گشوده گفت خیر چنین معلوم میشود که شما را سر دوستی

با ما نیست. و از سخن او معنی این: بیت — با که ما سپر انداختیم اگر جنگ است. — چاره بود و گفت
شاه بایست هفته دیگر در روز چهارشنبه مسند آرای دار الاماره شهر خواهد گردید و در آن ساعت ترتیب المرام
خواهش من گفتم که راه برای مطلب خوبی است. کتابت وزیر عدیم النظیر و مهر شاه با ممر انگریز نامه
آن تشکک را بسبب ایرفتن بدار الخلافه سلطان آباد و دولت خود مستمسک سازم و دوم
بصحبت بپردازم. و دیگر راه صحبتی برقرار نباشد. آن وزیر باتدبیر بعد از استماع این سخنان تامل و
سکوت بسیاری کرده بحران و دو پسر و دو برادر که هر یک بجمیع حسنات صوری و معنوی آراسته بوده
آورده گفت بزبان فرنگان که مضمون آن این بود که این ایلچی شاه ایران جوان است عجب و دانشمند و تا
چنین نشنیده بودم پادشاه ایران او را بدین منصب بلند ارجمند نمی‌ساخت. و آنچه گفت از روی حکمت و تدبیر
است و حق با او است. آنگاه با من گفت آنچه خواهش تست چنان خواهد شد. این گفت و از جای برخاسته
بمنزلگاه خویش رفت. و آن روز نیز زمان بصحبت گذشت. و روز دیگر که روز پنجشنبه ۱۲ ذی القعده بود
مستر وندامس وزیر کونپانی از راه محبت و مهربانی بدیدن من آمد. صحبتهای او همه در اوصاف و مرحمت
شاه جمجاه نسبت و درباره جماعت افغان و بر هم زدن امر دولت ایشان و وصف مردم ایران که نسبت
و از حرکت لارد منتو درباره سر هر فورد جونس اظهار تغیر کرده و عده‌ها خواسته بسیار دلجویی من نموده گفت
عنقریب مطالب تو با نجاح مقرون برگردد. چون شارژ دافیر بار بزرگ خویش و گنجینه حیا و ادب برفتم مراسلات
وزراء را باید بسازم. و از صحبت شارژ دافیر بسیار محظوظ شدم. و شارژ دافیر پسر لارد ملول است و در شأن او
کونسل خانه در سرکار دولت انگریز دوازده نفر کونسلی است و این هفت نفر وزیر که ذکر ایشان بردیم
مستر با پنج نفر دیگر که تدبیر کرده بشند و تغییر و تبدیل میان ایشان مجمع دوازده نفر نامند و اسم ایشان را حجب

تعارفی میکردیم دیگر نشد و آن روز هم متصل تا شام گردید تا صبح پنجشنبه سر کرده ذیل با یاران صاحب منزل
ما آمدند گرسنه سخت که در این امروز امری رخ نموده است که تا این وقوع نیافته و آن این است که یک
فرزند خانمه علاحضرت شاه و ولیعهد است و ملازمان دیگر اعیان با این لباس قبس فرو زنند شد
چنانکه دیگران شاهزادگان دیگر انگریز غیر از ولیعهد نیز یارای پوشیدن لباس مذکور را ندارند
اهل از سرکار دولت لباس قرمز بچه خارانه که زینت شما شده است ندادند آورده با ایشان پوشانیده
و باعث بر مزید احترام است که چون سلطنت ایران قدیم و در حسب تاریخ مستقیم با سرانسوی سلطنت
و سابق نظم مملکت و قاعده لشکر گشته و دشمن کشته در عهد پیروی سلاطین صاحب تمکین ایران بوده اند
لهذا دوست ایشان بر پادشاهان سایر ممالک لازم و واجب و الا الحق بسیار از هند و روم و فرنگ
و از ترکستان و روس و زنگ بدار الخلافه لندن آمده هیچیک را این احترامات گرامی و عزیز
نداشته اند و چون زنان اعیان خواستند دیدن شما شاه و شب را وعده داده اند باید
فراخور پایه تر و دستگاهی از هر قسم فرو چیده شود و شروع با انضباط از ضیافت کرده و دیگر کار
کرد تا انواع حلویات و لطیفیات و از همه نباتات خوانها آراستند و ظرفهای صندل و عود و گل نرگس و ورد
و سایر گلها حاضر آوردند و از گلهائی که تعیین آن فصل نبود تقفطها عاریه چیده اند و جمیع با بت و انواع
سطر خات ملیح نموده و تعاما خواهران متبرسیه مبین فرآمد و نظر با جوش احوالم طبیعی از سرکار ترجمه مسالجه
تر شده و چند نفر از ملازمان ایرانی مراکه بجا بخواند غمزدایی میکرد و همه روزه صبح ملکه بعد از ادام شرط مهربانی را
بجا می آورد و صبح روز جمعه ۱۵ ذی قعده لارد اشمنت همراه لارد ریتاک و جمع دیگر از دوستان بعبارت
آمده شانی

(چند ورق دفاتر از هم گسسته میان چهارم ذیقعده افتاده و مفقود شده است)

از دست زاهدان پارسا ربایند آنگاه از روی تعجب این شعر را بدیههٔ نظم می‌سرودیم بود

این جا و دیگر چه جای و صف است ، که هر طرف نظرم بر رخ دلارامیست . مرزوق کرده به سوگواه

او بلی خوانده مشار الیه گفت آری عجب عیش خانه ایست و بعض از اوقات شاه و شاه زاده

و ولیعهد شاه نیز تماشای اینخانه آمده و آن در یک دالان درآینه علمیات و آن درست

که شمارا با احترام وضع کردند و همیشه پاسبانان سالدات دربان و مشخط اند و دیگر یکدست

عمارت بزرگ در عقب آنچه مذکور است که شراب خانه و از هر نوع میوه و نقلاتی که خواهند

آنجا گرفته صرف نمایند و امرا و لاردهای ساکنین تبعه‌های یکدیگر تعارف آمده و نشینند

و مجموع ایشان جامه‌های فاخره ملبس و اسباب طرب از هر نوع سازی مانند کمانچه و طنبور و

بربط بجهة ایشان مهیا و بازیهای عجیب و غریب از جمله پرده‌های هفت رنگ که در گردش بجها

و نقشهای لون لون بنظر آمد چنانچه صورتهای فرشته و پری نظر جلوه کنند و از ملاحظه آنها

حیرت بر حیرت افزاید و آن باز بیا از زیر تخته که در زیر پای ارباب طرب است لعبت

نمودار و در آن و چند ساعت از وی شود و دیگر پس بازی نیز نجابت تماشا خانه فرانس

یا اینا بهت و شب دیگر پس زنی شخصی ایتالیائی نام بعبرت شاهی که با پادشاه

دیگر از زنانیان نزاع کرده و انگریزها او را اسیر و گرفتند و آنرا در ده برد از جواب کردن تلطف

او و نیز بحبر زرد آورده شاه و حکم تنبیهی در وطن کوچک طرف تا نی کرده بود از آن

بازی تغییری نمی دست داده غریب بسیار تأثیر نمود و بعد از آن رقص شاه هردوس

با زنش و خوانندگان مردم با زن و سایر رومیان نیز تقلید کرده تفاوت ازینه

کومیلت اندام ایتالیائی رقص میکرد وقریب به نیم ساعت بر سر پنجه پا در رقص بود انگلیسی نام در هنگامی که
پرده را پایین میبردند چون هیولای منحنی در نظر اهالی انگلیس عجیب و در نظر ایشان تقلید قوی بود
باهم همهمه داشتند القصه در شب آپره مذکور بیاد هر دو جایی که در تماشاخانه مذکور رخ نماید
از تقلیدات مذکوره و رقص در کتابچه‌ای که مثل جواب کرده چیزی بر در سرای تماشاگاه ایستاده
نیم قرانی از هر کسی گرفته آن کتاب را بفروشند و چون بزبان ایتالیا یا زبان فرانسه نوشته است
نمیدانستم که آنها را در میان علوم ایشان میگردد که چیز خوبی است و در شب بازی آپره نیم ساعت
طول میکشید بعد از آن هر یک در عمارت بزرگ جمع آمده و باهم صحبت دارند و نظر با کمال کثرت
گاهی سواره‌ای بسیار است چند نفر از کالسکه خانه مذکور فریاد بر آورند که گاری
فلان مرد و فلان زن حاضر است صاحبان که صدا را شنوند آمده بگاری خود سوار و از پی کار
خود روند و بسبب کثرت واردین عام اکثر هنگام طلوع صبح بخانه‌های خود رسند با آنکه شبها طولانی
است. لاجرم از سیر فارغ شدیم و چون از دری که خاصهٔ شاه میباشد بیرون رفتیم
بیکجا به منطقه از گاهی روی نهاده منزل خود رفتیم و مسموع شد که غیر از این تماشاخانه
چند خانهٔ دیگر نیز هست که خرج آن کمتر است و تعلیم در سیر آن خانها قرار کرده‌اند
روز یکشنبه چون عید ایشان است صبح بکلیساها رفته بطریقهٔ خود عبادت کنند و بعد از آن
همگی از خرد و بزرگ و وضیع و شریف بلباسهای فاخر پاکیزه هر یک بر گلی بگاری سوار و در هر
گاری شش نفر از کرسی نشین گردیده دو نفر در عقب و یک نفر در پیش رو هر کس که بگیرد مثلاً گاری
یک بلا رد رخت زرد و دیگری رخت سبز و سایر رنگها پوشیده روانهٔ پارک که میدانیست وسیع

و پادشاه بعیش و نوش میروند و بترتیب در میدان هیدپارک و سن جیمس پارک که قریب بخانهٔ
پادشاه است تفرج کنند سرگور اوزلی گفت امروز سیر پارک خالی از تکلف نیست باهم سوار گاری شده
از شهر بیرون رفتیم و راه مکانهای سطح عریض و صیقلی راهست قریب به دو هزار گاری دو اسبه
و چهار اسبه ملاحظه شد که بعضی رفته برحمت در برخی مانند باد در رفتن بودند و در راهی دیگر
صد هزار مرد و زن در تردد و سوار اسب بولانگری و لذت هب دیگر آن میدان جمع
تماشائیان از زنان ماهروی و جوانان خوب روی تماشای گلگشت آن میدان
مشغول بودند اگرچه زمستان بود لیکن سبزه زار آن سرزمین طعنه بر باغ ارم زده
و بمصداق - نظم - پری رویان لندن دسته دسته - بسبزه زار پارک نشسته ، بهم بسته
چون عشق و عاشق - ز مهر جان و دل بهم موافق . در هر جایی جمع تماشائی سرخوش
بزمی آراسته حلقه‌های صحبت در سبزه زاری بسته بودند خوب‌تر آنکه در آن آهوان خوش
خط و خالی در جولان - نظم - نقش پیکران طاوس زیبان - چو چشم دلبران عاشق زبان
بیدا بری نظر صحرا افروزان - چو مرغ گلستان در گردان - چو بلبل نازنین رخ چشمان
چو مجنون دست پریشان ره نوردان .. چون مسموع شد آهوان مذکور از سرکار شاه و آنها نیز
مانند اهل شهر آزادند و متوالد و تناسل در آن گلگشت و شکار در هیچ وجه از مردمان نمیرسید
فی الحقیقه صحرائیست وسیع و دلکش و فضائی نزهت فزا و تفرجگاهی چون بزم نگاران روح
بخش چنانکه غمدیدگان پریشان خاطر از گلگشت تماشای آن دشت عشرتکده مینو وش گل
نشاط بسر زنند و اندوهگینان افسرده دل از تماشای دیدن آن زعفران زار کشمیر خاصیت

بهار جست لب غنچه گشانید در هر طرف شاهدان سیمین ساق چون طاوسان طناز با صد عشوه و ناز
خرامان و پریان وجوه گرفته دلبران پری شمائل حور تمثال با هزاران غنج و دلال غزل خوان و دست
بهر رسته‌اش گلرخان ره زدند نظم - ز گرد گلستان شد گرد گرد . همه حسن سنج و لطافت پرست
آئین گلگشت رنگین پرست . سطح میدان در راه از ماه رویان خورشید جبین رشک افزای ثوابت
و سیارات گردیده و فردوس اعلی از دیدن حسن لاله رخان گلندام با هزاران هزار حور و غلمان سر خجالت
بر کرهٔ سنگ انداخته طالبان وصال شاهدان پری تمثال برای شورش رقیب و تحفهٔ نگاه
ناز و نیاز گرم است و مشتاقان دیدار پردگیان ماه رخسار را با زحمت حاجب و محتسب
مجلس پرس و کنار رشیر عاشق و معشوق ساعد سیمین بر گردن و دوش یکدیگر پیچیده و با صد ناز
خرامان طالب و مطلوب دست در آغوش هم در آورده ساقی بیت روز
بازار خوش و خوب صدای نای و نوش را رواجی است مرغوب قاضی و محتسب انکار خود
معذور و تحفه رحمی رواج معنی معذور رفت در کمال حیرت به صاحب مصرف گفتم اگر
فردوس بر روی زمین است همین است همین است همین صاحب گفت امروز فصل زمستان است
در بهار هزار بار بهتر از این خواهد بود آنگاه از کاری سرازیر پایم شب از خوشی میدان که بطارک
بسته شده بود باتفاق صاحب با رفاق تیر باغ پادشاهی که در آن حوالی مخصوص خلق است ساخته
شده رفتیم چون داخل فضای باغ شدیم خیابانهای سرو و حبه و کلهای آب روان و درختان
سرو در دو طرف خیابانهای مذکور بنظم در ترتیب سر بر فلک زده و گشته و از ترکیب قطعه
قطعه در جنبین خیابانها با نارنج و ترنج و لیمو باغ را زینت بخشیده و بار درختان میوه

با یکدیگر دست در گردن گردیده و انواع گلهای رنگین در اطراف آن باغ دمیده
و با سبزه زار باغ هم آغوش و سبزگوشی و روش به روش بودند و دو تالار عظیم از دو سمت باغ
سر رفعت بر چرخ دوار افراشته و در جنبین دو تالار قصرهای عالی بطلا و لاجورد و آئینه‌های
بزرگ تزیین گردیده و چون طرح متن باغ مثمن و در هر وسط قسم راه از خیابانها یک
تخت نشیمن نهاده و درختان مرغوب کاج و صنوبر پای قرار بر زمین ثابت و سرها بفلک کشیده و
لکنهای لطیف از برای سیر این تماشای باغ مذکور بسیار شده مرغان خوش الحان رشته‌های
اشجار بتمجید حضرت پروردگار رتنگار نظم - برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست
معرفت کردگار . هم او از قضا آن روز روز جشن اهل انگلیز و همه دکان و بازارها بسته لطف
آن گلگشت مرگشتند و فوج فوج گرد بزم با جمع و از وضع هر دلای من در تعجب بودند
پس یاران خود پرسیدم که امروز چه روز عیدی است همچنین جمعیتی در مدت عمر خود ندیدم صاحب با
من گفت امروز روز تولد حضرت عیسی علیه السلام و عید بزرگ ماست هرگاه عید در فصل
بهار واقع شده بود این جمعیت ده چندان بود از طول باغ پرسیدم گفت نیم فرسخ انگلیسی
بود از تماشای پارک و باغ شاه سوار گاری شدیم با انجمن که از صد هزار متجاوز بود در روی
شهر لندن آورده بمنزل رفته آنشب را بیارامید روز ۲ شنبه ۲۵ هنگام صبح کوچ کرده
او از الچی بمنزل من آمده پس از تعارفات گفت چون متعارف انگلیز این است که از فردای
کوشش که الچی را دعوت کرده رقعهٔ تعارف دست بر درخانهٔ ایلچی میگذارند حسب خانه‌های هر
یک بر رسم خود علی نحو الکرام و نسبت شمات حسب المرسوم چندین رقعه بنام خود قسم کرده

با صاحب موصوف بخانهای وزراء و هرکه را مصلحت بود رفته رقعها را گذاردم و غرض از گذاردن
آنست که تا معلوم کسان و متعلقان صاحب خانه بشود که ایلچی ایران او را گرامی
داشته بدیدار و دید سرافراز نموده چون مراجعت بخانه کردم من با شاهزاده گفتم زمان بهار
تا کی حسب الامر شاهنشاه فی حین روز بیشتر در شهر لندن را اذن ختم بیاید شاهزاده
در رفتن فرمایش و محبت خود را با نقصان بیان نمائی شاهزاده گفت هر ضیافت کردن
و مهمانی و کوتلیان و سایر اشراف و بزم آراستن بر روی شما شروع نشد و قرار هر کاری
در شهر انگریز بصبر و مکرر داده میشود و باین سبب ثبات دارد بخلاف امرای فرانسه
که اکثر کارشان بتعجیل میکنند و هیچکار ایشانرا ثباتی نیست و تعارف ضیافت در این شهر
چندان متعارف شما که بسبب بسیاری ضیافت میباید چند روز یا یکماه پیشتر وعده
مهمان عزیزی مانند شما گرفت چنانچه ایلچیان روم و هند و فرنگ را در کوشک چهار ماه و
پنج ماه بیرون حضور شاه نگاه داشته اند بخلاف سلوکی که با شما واقع شد و باعث بر آن
کثرت محبت و فرط مروت شاه انگریز شاهنشاه ایران و بسیاری دوستی وزراء و کوتلیان
نسبت بوزیر اعظم و صدر معظم و سایر مستوفیان دیوان و این معنی بر شما نیز معلوم است با دیگر کار وزیری
و یکتائی نمائی و آن روز نیز بنهایت رسید و روز سه شنبه ۲۶ چون صبح طالع گردید رقعه از
سردار کونیانی و وزیر معزی بمن رسید مضمون آنکه کشتی ما به بندر همبئی عازم است اگر مراسلات
نویسید دانید از غم معنی خوشحال گشته چند مکتوب از حقیقت احوال نوشته و تسلیم و در این حال سر
گوراوزلی وارد شده گفت این مبلغ هشتاد تومان خرج ام امروز بصحرا میروم مرا برداشته

از خانه برآمده بر اسب اتباعی سوار شدیم گفتم گویا اسب در فرنگ کم است بجهة آنکه همچو
اسب را در طهران و در ایران به پانزده تومان توان گرفت شاهزاده گفت شاید کمی رسیدن اسبان
ایران بدار الخلافه لندن و از نوع جا مملکت ایران کمال ثقل دارد و علیه بمنزل نرسید خلاصه
کلام بعد از طرف و گشت صحرا و دشت مراجعت کرده باتفاق شاهزاده و لارد تنیک که دوست حقیقی
است شب بسیر اپره که تماشاخانه است رفتیم اتفاقا پیرکمپ وزیر اعظم بمجلس اپره
آمده قدری صحبت داشت عجب آنکه با صغر سن بکمالات ظاهری و معنوی آراسته و بسیار شیرین
گفتار و خوش اخلاق بود و در وقت ورود از درب تخصیص شاه وارد اپره شدیم و در شمع
کافوری پیش در پیش ما داشتند بعد از زمانی که از مجلس رفتیم سپهان و معتبره ما را با احترام تمام
مشایع اهل اپره مشایعت کردند بعد از رفتن وزیرزاده ما نیز از اپره روی بمنزل خود آوردیم
آن شب نیز گذشت و روز چهارشنبه ۲۷ چون لشکر روز بر شب دست یافت و آثار شب سیاه
زنگیان رو بدیار مغرب کردند قضا را ابر تیره همراه با مرجعهٔ تار نموده بود که روز از شب فرق نشد
تا بدین خیال اندوه روی آورده کتابچه ام تنبیه همراه تا زمانی خود را مشغول دارد پس رقعهٔ
سردار کونیانی نوشته معذرت آمیز در سه جلد کتب تواریخ و ... در آن وقت صاحب کونیانی
ضیافت رفته بیمار بود وارد شده مذکور نمود که امروز در جناب ... قتل نموده بودند که بشما کنایه
کی از کتابداران کونیانی بضیافت رفته اید فهم نیز در آنجا بصحبت شما بوده ام و دقیقی دیگر نیز داشته ام
گفتم سبحان الله شما از بیرون رفتن ما آگاه و مطلع میباشید این خبر نوشته امری است عجیب
چون سانتیاگی کیفیت نوز ... نوشته شد اظهار تشکر کردند آنگاه صاحب مهماندار ...

گفت ترا از زبان خود زحمتی بنویسم که ایلچی صاحب در خانه آن شخص که نوشته بوده است شام گیر
نوشته را بنویسخانه فرستاد در جواب نوشتند که دروغ نوشته شما صاحب میهماندار گفت چون
کاری شما شان را به علم شاه ایران دارد غیر از شما دیگری تاب برای آن نیست شما بدانید
آن روز که دیگری سردار گاهی شما تماشای آن منظر در خیابان نو میطر گردیده قصر آن روز
نیز آن وضع متغیر شده روز پنجشنبه ۲۸ بسبب دلگرفتگی با جمعی از یاران برای سوار اسبان
شاه بصحرا رفتیم و بعد از سیر صحرا و دشت بازگشت بخانه نمودیم چون زمانی آسودیم اتفاقاً
یاران میهمانی می‌بردند بصاحب یار خود گفتیم آخر قرار رفتن فرنگی داده شد. قریب
بچه روز است که روی آفتاب را ندیده ام کجا روم چه کنم که غم نصفه خود را
صاحب مهماندار که یار و جلیس من بود از روی نصیحت و دلجوئی گفت ده روز دیگر شما را
صبر در کار است من متوقعم که وزیر اعظم شرحی مخصوص مطلب شما باهل کونسل نوشته و
ایشان نیز در یکجا مجتمع و با هم مشاورت مشغول صبری باید که شتاب زدگی ما ملال انشاءالله
در جواب تنزیل خود را در تعویق گذاشتید از شطیت فرانسه با طرح رسید بعد از اظهار
صاحب مرصوف گفت وزیر بر وجه جوابات شرحی نوشته که شما فردا جهت گشتن بخانه —
کونپانی بنک که آنها نیز جمعی از سوداگرانند و هرکس مرخع و زر و نقد خود را فراهم آورده
بخانه مذکور داده و صراف‌خانه ایشانند و ثروت عجیب و دستگاه غریب دارند و مباشرش
نفر دیرکتر غیر وکیل از آن سرکار مقرر است و چاپ قرطاس ایشان از زر مسکوک رواجش
بیشتر و آشنائی ایشان از برای شما لازم است چون شما رأی مدد قبل صادق و رای برای قبول بود.

رفتن بخانه مذکوره نمودم و آن شب را نیز بروز آورده روز جمعه ۲۹ ذیقعده برفاقت سرگور اوزلی
و صاحب مرصوف سوار کالسکه شاهی شده بخانه کونپانی بنک رفتیم اتفاقاً آن خانه [illegible]
بخانه کونپانی هند در کناره شهر لندن و عمارت عالی و ازدحام خلق در آن خانه بسیار چهار چند نفر
سپاهی همه جا برجا ایستاده و سپاهی همه از عمله آنجا هستند و دیرکترها و غیره فرنگ مرحب
دارند ظاهراً مواجب دیرکتر سالی چهارصد تومان است و سرداران سالی هزار تومان و این کارخانه
که صد و ده سال است که بنا شده و در سال اول مبلغ دویست هزار تومان آن شرکاء کونپانی
از عین المال خود جمع نموده رفته رفته تنخواه شرکاء جمع و جمع بر جمع افزوده الحال مبلغ ده کرور
از معاملات خود سرمایه جمع آورده اند و رؤسا بیست و چهار نفرند و یک سردار و یک صاحب بزرگ دوم
دارند پس کسانی زر خود را آورده تسلیم ایشان کرده بایه کاغذ چاپ از ایشان بابت گرفته
میروند و حساب کونپانی بنک از حد تحریر افزون است و دولت و ثروت ایشان از اندازه
بیرون و بعد از در حصار کونپانی بنکخانه باتفاق آمده و تماشا رفت صمد مرا با سرگور
اوزلی بچند عمارت از کارخانجات که جمعی از کاتبان سریع القلم در آنجا نشسته شغل
تحریر چاپ میروند برده سیر کردیم و منظر راه از رفتن ما بانجانها سیر و شب نمودن تاریخ آمدن
بالکارخانه بنک ضبط شود و از آنجا بعمارتی رفتیم که نقره سرخ و زرد را بترازوهای سیم و زر
میکشیدند و بعد از کشیدن بتصرف تحویلداران داده ایشان ضبط مینمودند و در آن مجمع
البته پانصد نفر جمع بودند و هفده حد خود مینمودند و در یک عمارت دیگر بقدر
صد و دو صد ثمش طلا و زر مسکوک از هر سکه فرنگ گذارده بودند سرگور اوزلی

گفت ایشان نقد ده کرور سرمایه ایشان است غریب‌تر آنکه یک کاغذ نازکی را چاپ
کرده از یک تومان تا هزار تومان و آن چاپ را نوت میگویند و اعتبار نوت
بیش از زر رایج است و هیچ تاشام محرران که در بیست نفر البته میباشند بچاپ
کردن مشغولند و آن کاغذ چاپ علامتی دارد که تقلب در ساختن آن کمال اشکال دارد
بلکه شبه آن مانند ذات خالق بیچون و چند محال و آن کاغذ بهتر از زر رایج مرغوب
سلیقه تجار آندیار است و نوت مذکور در همه ممالک محروسه پادشاه ذیجاه انگریز
مانند مرغ زرین جناح در پرواز است و ماکرک صاحبان نوت و ساز و مطلب از وادی
وجه تجار به بنک خانه که از تشویش حراست زر خود فارغ باشند و بر وثیقه دهند و نفع
کثیر برند و منافع دیگر اهل نوت آنکه اکثر اوقات سرکاران دولت بپاس جنگ دارند با اهل
کونسل شاه کرورها معامله قرض دهند و سود گیرند در عوض آن وجه را تنخواه کنند نیم از حصه تا صبح
متفاوت است اتفاقاً شخصی در عمارتی که مردم کاغذ نوت آورده زر میگرفتند با او مهمان کوتوال
که از برای تنظیم ما برون کرده بردند دعوا کرده او را گرفته بمحبس بردند بعد از آنکه همه عمارات
و کارخانجات ایشانرا سیر کرده در یک عمارتی که جمعی زنان در کرسیهای مذکور نشسته بودند نشستیم
مدتی مدید متعاقب صرف شد و هر سکه زر خود را برای من آوردند بجهتی از تحفی چیزی ملاحظه
نکردیم قبول نمیشدیم سرگور اوزلی چرا کرد که نفاقه نیست خلاصه از آنجا بخانه خود مراجعت
کردیم طرفه آنست که گرچه اکثری از اوروپ مثل فرانسه و نمسه و ماروس
و غیره اعم از آنکه دشمن یا دوست باشند وجه خود را در آن بنک کرده بمعرفت او دولت داده

سود خود را میگیرند و بزرگی آن دستگاه از نویسندگان بسیاری در عمارات مخازن تقدیر دستگاه یک
سلطان مقتدر بیشتر جلوه کرد و کیفیت آن بنحوی است که در حاشیه ثبت افتاد و چون شب سلخ
در خانه لارد دوزلی وزیر پرونه‌جات موعود بودیم آن روز را با تنها یا نیبا باتفاق سرگور
اوزلی بخانه مشار الیه رفتیم اتفاقاً وزیر اعظم مستر پرسول و لارد دیوید و مستر وندامس
و لارد دکلبو که اکمال ارل وس مرحوم است و جمیع کونسانی و جمعی از لاردان در آن مجمع مجتمع و از
نوع طعامهای لطیف و خوردنیهای پاکیزه در کمال صفا آراسته مهیا بود یاران ما را بسیار گرم داشتند
و بعد از طعام خوردن که از بدایع گفته شد از جمله مطلا نمودن ظروف نقره مجلس دور کمر کسی از طلا فرق
مینمودند و نارنگی و انگور تازه در غیر موسم و گلهای تابستانی از انگور و نارنگ پرسیدم گفتند از لزبان که
شهر تختگاه پرتگال است در بین همین صحبت لارد داوزلی گفت شب شاهنشاه ایران اگر
از بنگاله همراه آورده بودم درین اوان خواستم که شما و یاران مجلس قلیان بشربد کومپانی عنده
آورده تقدیم نمودم گفتم انشاءالله بعد از ادراک فیض حضور سلطان اعظم الغزبسته خانمها برده لقدر تمامی
صحبت شما خواهم فرستاد مشار الیه گفت شاه انگریز نیز شوق زیاد مطلب است اول شاه را
ملاقات دارید بعد از آن گفتگو از ممالک مذکور شد من گفتم هر چیز درین ولایت موجود و عزیز کمیاب چیز
و شوق کم آفتاب جهانتاب روزانه شهر تابد و همیشه سحاب گرد و جابجا با سر ساخته مستر پرسول
وزیر اعظم گفت چون در انگریز هر چیزی نایاب و عزیز است باین سبب آفتاب از ما رخ نشان داد
لارد داوزلی گفت مالکم از پیش وصف هوا و میوه‌جات ایران را کرده است مرا به ایران بالچیگری
ایران رهسپر ساخته است من گفتم شما باید ایلچی بفرستید نه آنکه خود زحمت بکشید و از سوی خیرخواهی

دولت شاهی قدری تعریف ایران بخاطرم رسید گفتم از برای صرفه کار رعیت و استحکام نظم امور
مملکت قبلهٔ عالم استعمال شال ترمه و بعضی اقمشه را قدغن فرمود که نقود طلا و نقره مملکت بکشمیر نرفته
باشد لارد دوزلی گفت هیچ یافتهٔ که قدغن زر زیاد بردن از مملکت دیگر را در نظر آورد
باید من مطلب مشارالیه را دریافتم که غرض او وجه امداد کمپانی هندوستان است گفتم بلی صاحب
مصداق این شعر نظم - شکرشکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله میرود
والا یعنی بر همه وزراء و کوشیان لندن معلوم است که اقتدار عشر زر ایران از سایر دولت بهندوستان
نرود معهذا بجهت دوستی این دو دولت ابدمدت قدغن نموده باید همگی از این شکر لطف خرسند
گردید تصدیق و تحسین کرده تعارفها گو دو فر سایهٔ ملاقات در آن لیل چند داشت و آن شب
بصحبت و ظرافت گذشت و با یاران خود بخانه مراجعت کردیم و روز یکشنبه غرهٔ شهر ذی حجة الحرام
سر گور اوزلی با چند نفر از لاردان و صاحبان بصاحب من شد هر چند گفتگوی از رزم و محبت یاران
انگریز نمودند من کناره می‌جستم و از ظاهر مطلب و بیرون رفتن محبت بودم سر گور اوزلی از راه نصیحت
سر گفت دوستان دوست دوست خود را دوست میدارند و دوست دشمن را دشمن شمارند از راه محبت
باید هر طرف دلبولایت ضیافت کنند و نظارت این دو تن را که نمانید لهذا اضطراب شما در ورود فتن
صلاح نیست و دشمنان ... نعمت شما خیالات نامنید منیمانید من در جواب گفتم و از کار ... باز
به هیئت من کیفیت را بحضرت شاهنشاه عرضه دادم و خود بکام دل حسب المحاکی شما درین شهر توقف
کنم و از این خیالات فارغ گردم سر گور اوزلی گفت این مطلب بهتر و ندای و زیر کبیر نامه مند
هذین پس حقیقت را مشارالیه نوشته بعضی مطلب خود از رضا نسک و کلاء دولت انگریز بنویسد از دولت

ایران و محبت نمودن ایشان آنرا شرح داده و رفتار ایشان در جواب نوشت که شما شش روز
دیگر توقف کنید العصر روز دیگر که دوشنبه دوم بود باتفاق سر گور اوزلی سوار کالسکه شده
به اقطع پنج فرسخ راه خارج از شهر لندن بخانهٔ بیرون جناب مشارالیه رسیدیم چون درون رفتیم مشارالیه دست مرا
گرفته بکتابخانهٔ عالی برد که از هر کتابی در آنجا بود گفتم عجب کتابی جمع شده مشارالیه در جواب گفت در
آن ایامی که در کلکته هند بودم این کتابها را فراهم آوردم و درین سرزمین نیز عمارات بنا کرده
کشت و زرع و بعضی دیگر در آن جمع آورده و فصل بهار دوستان حاذق و یاران موافق را
گرد آورده بخوشی می‌گذرانم و در بیرون شهر لندن که بعضی از عمارات عالیه بنا شده است که مخصوص
دوک و لارد و صاحبان انگریز است که برج آیند و در آن عمارات بسر برند و امراء شاهی
نیز در آنجا عرصهٔ سبز و خرم هر یک دو خانه و سه خانه از برای خود ساخته اند و اکثر از تابستان و بعضی بهار
با دوستان محبت یاران بسرور و تعیش کنند و از عمر لذت یابند و اهالی را کشت و زرع و باغستان و گله گوسفند
و گاو و رعایای بیرونی خود که محتاج برفتن از شهر نباشند مهیا شود و هر قدر صرف مایحتاج از خارج از شهر آید
تمام از خانهٔ خود صرف رسانند و بخرج کس دیگر محتاج نباشند از قضا در برابر آن عمارتی که نشسته بودم چشمه آب
بود و ... و گوارا و صاحب مشارالیه مذکور ساخت که سی هزار درخت کاج و صنوبر تازه غرس نموده‌ام
و انواع میوه‌ها را در هر فصل خوب بعمل آورند که بوضع ساختن سنگها و کوره‌های آتش و حبس نمودن
برودت هوا در آن باغ ساخته میسازند که از آن نوع کارها عقل هوشمندان حیران و هوش
خردمندان در کارهای ایشان خیره است الغصه اگر خواهم ذکر بستان و باغستان خارج شهر
که از روی فکر هندسی در طرحهای مختلف و وضعهای گوناگون صنعت و زینت نمایان بیان
نمایم

انگلیز را شرح و هم از جهت تحریر آن قرار ام خلاصه بعد از سیر آن چشمه که رشک چشمهٔ حیوان است
و تفرج اشجار سرو و صنوبر و درختان کاج و ارس و عرعر و تاکستان انگور با نواع مختلف و درختان نارنج
و ترنج و لیمو و سیب و به و میوه جات دیگر گوشهٔ طلائی در وسط باغ نظر در آوردم که سر بر فلک کشیده
و برافراشته و عجب اینست که بر آن گوشه تقریباً و در حوالی درختان گیلاس و غیره را با بهرت
عجیبه و گل نخیلها برونده حسن آن گوشه و درختان با بهرت عجیبه را پرسیدم صاحب شان الیه
گفت در فصل تابستان آن چوب بست و سطح خانه نخل را زیر و از ماه سیما را از حرارت آفتاب
و در زمستان از شدت برف سایبان است مخفی نماند که این عمارات و بساتین را
مبلغ پانزده هزار کرور که از تومان ایران متجاوز است خریده ام و در آن عمارت چند پرده از تصاویر
امرای آصف الدوله که وزیر عدیم النظیر مملکت هندوستان بود و برادر بزرگ سرکار
سعادت علیخان و سایر که هر یک از ایشان بجمیع صفات ستوده و سعادت طاق و شهرهٔ
آفاق بوده اند بمبلغهای خطیر ابتیاع و در رواق و طاق آن عمارات با سایر تصویرات
اشراف و اعیان فرنگ نصب کرده ام و دو هزار جلد کتاب انگلیزی و یک هزار و پانصد
جلد کتاب نظم و نثر فارسی بخطهای خوش زبان قدیم مانند سلطان علی ملک الکتاب و سلطان
حسین میرزای گورکانی و شاه محمود کاتب شاه اسمعیل صفوی و میر علی تبریزی ملک الکتاب
کتابخانهٔ شاه طهماسب صفوی و بخط استاد الکل فی الکل میر عماد قزوینی زینت بخش کتابخانه
شاه عباس ماضی صفوی و بخط رشیدا و ابوالفتح و عبدالجبار و غیرهم و تواریخ مختلفهٔ مجموع مذهب
و مصور مقدرت صورتگران هندوستان و ترکستان و ایران و لک چند بخط خوش زبان هند برقم زیر قلم

و مشکین قلم و میاشد که از دیدن آن کتابخانه هنوز دیدهٔ جهان دیده حیرانست بعد از تحقیق
مشخص شد که این کتابها در کتابخانهٔ گورکانیان بلکناهو بوده و در حین آشفتگی روزگار سلاطین
گورکانی در لکناهو بدست صاحب موصوف آمده و در اینجا جمع آورده از فیض مطالعات مسطوره حظ
ملتذذ و دوستان را محظوظ می گرداند اللهم ارزقنا و صاحب شان الیه می گفت که بقدر دو لک روپیه
بهای کتب داده ام و کتابی بمبلغ صد دولیت ابتیاع نموده پس از کتابخانه بیرون آمده
بانباری در جنب کتابخانه رفتیم که در آن خانه آلات جارحه مانند شمشیر و سپر و کمان و جعبهای
تیر و خنجر و غیرهم فراهم بود غریب تر اینکه صاحب شان الیه تحت حجر تعمیرات آلات مذکور و کتابخانه
نیست چنانچه مصارف دنباری و مستغرق گری را با ماهی است هر گاه از کتابها تغییری خواهد خورد
متوجه می گردد و بعضی از صنایع خود را از ادوات عاج تراشی شبکه با سلیمهای خطائی و طرحهای
غریبه آورده بمن نمود که صنع تراشان چین و هند از یادم رفت و از کمالات مهریهای آن
به حیران گشتم و بر جا گشتم بعد از سیر خانها بیرون آمدیم اتفاقاً سگ نعبت بزرگ بر در خانه با بانی
و در تابستان در دشت چون حشیش بعادت قدر فی الفور سر بریدش نهار و غذاهای چاپلوسی نمود
ظرفه تر اینکه مکرر دیده که صاحبان دیگر سگان خود را بازار برده مرغ و میوه و غیره اشیاء خریدا کردن
سگهای خود بسته نانها نزد عیال فرستند و آن سگان بطوع اشیاء را بخانه صاحب برده سالم رسانند
و در آن مملکت سگها را بقیمتهای گزاف خرید و فروش نمایند القصه از آنجا سوار دیگاری
و روی بشهر آوردیم و در این راه باغستان و بساتین جانبین را تفرج کرده بخانه رسیدیم و شب را
بروز آورده روز سه شنبه ۳ ذی حجه سرکوماو ... اتفاق مستر نیدکس که از ... نعمت

وبعضا در بعضی بطوران و از جمله دوستان صاحب منصب و چند نفر دیگر نیز در سفر بوده فی الجمله چند کلمه از زبان
هندی که مربوط و از این شرح تعارفات بزبان هندی شده این گذشت و این شب لارد منس که دولت
خود به دیار معیوبه است که قبلی ازاین در هندوستان فرمان فرما بود به سرجان شو مشهور است آمد کلید
اسکوئرهای محیط ایران در سه بست خانه خود را برای فن آورد که هر وقت لازم است که خیلی ترا تی میدان تفرج کنیم
تعلیف عسکر باد وضع نیم و قمار نوبت اسکوئر عبارت است از پنج ربع که در شهر لندن باطراف کشیده اند قرار داده شده
و از درب خانها تا دیوار اسکوئر که تقریباً یک آدم ادرک قدتر مُشَبَّکی از آهن ساخته اند و هر سمتی یک درب
فاصله دارد و نسبت سرکاری در راه آمد و شد نمایند و از گوشهای دو طرف در هر سمت بهمان نسق کوچها
راه آمد و رفت کاری و سواره و پیاده شخص و این میدان ملک صاحبان خانه ها است که در دو طرف
مذکور خانه دارند و بهر دو طرف مقابل خانها در میدان مذکور یک درب از زنجیره آهن نصب کرده اند
بجهت اینکه هر وقت خواهند زن و مرد و اطفال در آن گردش نمایند باسکوئر تماشا روند و تفرج و تفنن نمایند
میدان مذکور بعضیها بزرگ است بعضی کوچک یا انواع اشجار و زینت آن درختان خیلی و گلهای رنگارنگ
زیب و زینت یافته و در اکثر اسکوئرها تالاب آب نیز دارد و راهی در دو میدان مذکور بعرض
خیابان درست کرده اند که فرش سیر پیاده است و بعضی از اوقات در هر میدان اسکوئر روی سبز
باغبان درست خیابانها و راههای تر و دور فرش اشجار و تغییر جدار و نشاندن گلها و خوش سبزه کار
ندارند و در شبها در میدان اسکوئر در چهار درب خانها ده ذرع به ده ذرع فاصله فانوسهای آهنی
روشن و مجمع عمارات خانهای دور اسکوئرها را در این زنجیره ها رو بمیدان مذکور گسترده شود و جمع
فضای سیر آن لازم است هر زن تفرج آن اوضاع دائما در سر دو وسیع میدوم و از روی ترقی

با لارد صاحب و عیال و اطفال شان البته اکثر در آن عشرتگاه تفرج می نمودم و زنان از غرفهای
اطراف آن مکان در سیر من بودند و بعضی را بغیر از صاحبان آن خانهای اطراف در آن میدان
بار نیست اتفاقاً آن شب شرق اپره در سر مصاحبان همراه اقامه سرکوه اوزلی و
لاهه د مذکور با جمعی از یاران با طاق اپره رفته قرار گرفتیم و زنانی خود را صحبت های آن
جمع را عشتگر مشغول کرده بعد از رخصت تماشا سرکوه اوزلی رفته چون شب نهایت
رسید و روز چهارشنبه نیم دینی چه از زیر سحاب طالع گردید کرنل شنایره از جانب
زن شاه آمده از راه معذرت با من گفت که چون علت بیماری زن شاه از وقتها
بشهر لندن نیامده و خواهش مند دیدن شما بود علاوه یک نفر از دختران شاه انگلیس نیز بسر
بستر بیماری افتاده بود و درین روزها بیماری ایشان بسخت مبدل شد اندک کمتری قرار
است مقرر چنین است که در روز چهارشنبه آینده از وندزر به شهر آورند و گاهی بمرکاهی
از برای شما فرستند و شما با اتفاق من ایشان را دیدن کنید سرکور اوزلی گفت شوهر خود
نامه ای به مهد علیا زن شاهنشاه رسانیده ترجمه نمود و ترجمه نامه را نوشته شما نامه را بمن بدهید
تا ترجمه کنم تا روز ملاقات ترجمه باشد . فدوی گفت قبله عالم و نواب مهد علیا نامه را بمن
داده من به پیش شوهر خود حقیقی نکرده نگاه داشته بنی سرپرست نوشتن ترجمه نامه را ندانستم
خلاصه نامه را بمنت البته سپردم تا ترجمه کنند و امروز نیز در آن صحبت بشام رسید و روز دیگر بعد از
انقضای صحبت با همه ایشان تکمیل راز دل آشکار کرد و از گرفتگی مزاج لندن و دوری یسدی
جواب بمطلب شکایت کردم ایشان نیز از راه دل جوئی مرا تسلی داده و آن روز نیز بآن

صحبت که گذشت و شب را بعادت مستمر یاران همنشین مجلس این غمین را بقدوم خود و
جمعی از ظرفای ماه منظر تزیین دادند و چون صبح روز پنجشنبه پنجم ذیحجه طالع شد سر گوره
اوزلی از راه محبت و غمخواری آمده مرا بصحرا آرغنپ و مرد و با مصاحبان قرین یگانه‌ی
سوار شده ورود بصحرا و مرغزار انگلتره آوردیم اتفاقاً سحاب قطره بار و ترشح باران بمصداق
نظم - هوای ابر و قطره قطره باران - که این ابر ابر زنبعباران - یکی صحراست پیش او گشتم
فضای او صد از صد زیاده - رسیده سبزه ارش تا کمرگاه - درختانش زده بر سبزه خرگاه -
و چندان در آن چمن و لاله‌زار خود را مشغول داشتیم که پاسی از شب گذشت سر گوره اوزلی
گفت امشب بخانهٔ کومپانی هندوستان وعده داریم بایستی در ساعت شش بمجلس ایشان حاضر
باشید پس با یاران بخانهٔ خود آمده بعد از زمانی با یاران روی بخانهٔ مشارالیه آورده چون داخل
سرا شدم بیت - سرائی دیدم از اغیار خالی - ز چشم حاسدان دور و حوالی . در هر عمارتی
و قصری فانوسهای متعدده و چهل چراغهای بزرگ و طلا نقره بقدری روشن و دو که چشم کواکب
آسمان از آنها خیره گشته و هر که ملاحظه می‌کرد حیرت می‌نمود و از اهل طرب انگریزی بقدری
جمع بودند که زهره چنگ از دست افکنده سراپا گوش بود و تالاری وسیع از برای
مجلسیان تعیین شده وزرای عظام و امرای کرام و کونلیان و لاردان و دیگران
تنگ اختر و ادمرالهای عمارت گه که تکرار نام ایشان باعث طول کلام می‌گردد همه بر
جای خود نشسته و دو پرده تصویر شاه انگلیس و شاهنشاه ایران نقاشان نادره فن در
کمال جلال از روی پرده ما کلم ساخته بر طاق آن بلند رواق نصب کرده بودند چون

(یک ورق از کتاب افتاده تتمه وقایع پنجم ذیحجه است)

یاران او را تحسین کردند و هر یک بکالسکه خود سوار و بمکان خود رفتند پس مشارالیه با من
گفت اکنون دانستی که کمپانی کیست و او را با شاه انگلیس هیچ فرق نیست از این سخن
لارد ولزلی چند معنی یافتم و معلوم شد که از راه اخلاص بقبلهٔ عالم نیز ایلچیان را از آن
ضیافت من تا بخسارت کشید و مستر کرنت گفت ترقی از شاهنشاه ایران نیز داریم
نداریم و همیشه دفع دشمنانش را از خدا خواهانیم القصه از آن مجلس بخانه رفته روز پنجشنبه یو ذیحجه
سر گور اوزلی و لارد لیورپول که او را وزیر جنگ گویند بدیدن من آمد از هر طرف گفتگو
کردند تا سخن بجنگ روس و شیوهٔ آتش‌خانه ایشان کشید قضارا در شب مذکور بخانهٔ مهماندار
رفته بودیم چون روز بنهایت رسید باتفاق یاران بخانهٔ مشارالیه رفته حلقهٔ صحبت بسته شد و انواع
تکلفات آماده و علاوه بر مطربان زنی مسس هوم نام که ساز کلاویچ را خوب میزد در آن مجلس بود
و نظر بآنکه سر گور اوزلی در جمیع علوم شیدا در علم موسیقی ثانی حکیم فارابی است کلاویچ را از دست
مسس هوم گرفته بتریهٔ اهل هندوستانی نواخت که غبار اندوه از خاطرها برداشت پس
گفت از ناخوشی حال زوجهٔ خود دلتنگم و معالجه او را نمیدانم من گفتم اگر اطبای ایران علاج
ناخوشی سینه را بشیر الاغ مینمایند هرگاه آب و خورش شما استعداد دارد با ایران محول فرمایید زن
خود را همراه آورده بشیر معالجه کنید چون از شب پنج شش ساعت گذشت ایشان بخوابگاه خود رفته
من نیز دمی آسودم روز دیگر که جمعه ۷ ذیحجه بود یاران جمع آمده سر گور اوزلی گفت امروز شما را تماشای
کاری که آنرا کاون کاردان جی گویند و در خانهٔ انگریزست چندی قبل از این یک بزرگ ساز
ریخته از فو نبات صفا داده اند و از سرکار شاه دولت هزار تومان خرج آن بنا کرده شب شما را

بآن تماشاگاه بریم پس باشتیاق یاران بآن خانه رفتیم و از هر طرف ایوانهای بلند و رواق منقش
و چهل لوای طرب مجمعها بسته و آوازهای خوش زنگ غم و اندوه از دلها میزدودند هر چند
بزرگی تماشاخانه آپره نیست اندکی کوچکتر است لیکن تصنع این تماشاخانه بیشتر از آن است
غریبتر آنکه از نوای قهقههٔ مستمعان بگوش گردونیان فلک میرسید و از نواهای دیگر گوش شنوندگان
کر میکردید قضا را صاحب آپره مستر ملکل تقلید شاهی که مملکت خود را در انگلستان بدو دختر
قسمت و یک دختر را بی بهره نموده بود آخر الامر آن دو دختر بیوفائی نسبت بپدر کردند و آن دختر
محروم بمساعدت پسر یکی از سرداران که مارکوس و او عاشق دختر بیک آن دختر بود از قید آن دو
دختر زشت سیرت نجات یافته و بر تخت شاهی جلوس و بعد مارکوس شاه پسر او را شوهری قبول
و بعد چند پرده برنگهای مختلف نقشهای عجیب مینمودند که عاقلان از آن حیران بودند و بعد از
آن پرده صنعت رنگ را بطور خیمه شب بازی ایران برپا نمودند و صورتهای دیو و پری و آدمی
و وحوش و طیور از پس آن پرده بسطح عرصهٔ ظهور آورده از نواهائی که از آن صورتها
بگوش هر که میرسید بی اختیار رقت نموده عنان صبر از دست میداد که ملدی که یکی از مقلدان ماهر
است لعبی نمود که از لطم هر کز محو گردد و آن چنان بود که از دریچه که پنج ذرع ارتفاع داشت بجیب
خیز از آن دریچه بیرون میجست و تاب نیاورده برگشت و مردمان خود را از شگفتی که از جمیع اعضاء از خنده
بی اختیار رشدند و در جنب آن حجره که لعبها مینمودند اطاقی از سنگ آئینه تمام
ساخته شما که اقتدار است همه منقوش است و آن سنگها نقش است بعد از بازیهای آپره با اطاق
رفته سیر نمودیم تماشا را نمودیم و معلوم شد که آن مکان شاه و زن شاه و

و شاهزادگان است از صاحب آپره حقیقت بازیگری و لعبهائی که مینمودند پرسیدم گفت بیت:
هیچ حلوائی نشد استادکار تا که شاگرد شکرریزی نشد در جهان علوم بسیار است و این علم موسیقی
لعبها و غیر نجابت است و این آپره مخصوص است و غیر از نجبا کسی را بار نیست و در باب
طرب فرانسه و ایتالیا را در اغلب پرده آپره راه نمیباشد پس بهمراه یاران تمامی آن آپره
را گردش نمودیم و زنان ماه سیما در نهایت زیبائی پیرایه کرده در حجرات خود نشسته و عاشق فریبی
چشم در راه دوخته بودند مشخص شد که این فنجان آپره مطرزند بعد از تماشا با رفقا از دری
که شاه آمد و رفت میکرد بیرون آمدیم روی بخانه آوردیم و آسایش. نیمه روز یکشنبه ۹ ذیحجه
چون صبح کاذب سر از جیب پردهٔ نیلوفری برآورد و شب سیه فام چون پری از نظر مردم پنهان شد
صاحب مهماندار از در درآمد و از روی مهربانی تبسم کنان گفت امروز قرطاسی از روزنامه
بنام شما برآمده که در پاریس اخبار را نوشته که ملاقات ایلچی حاکم افغانستان و کفدریس امیر تاجران از
نزد کمپانی هندوستان آمده و شاهنشاه ایران از سفارت شما قطع خیال چون این
سخن مذکور شد هر چند از جیب روزنامه در نظرم معذرا مشوش شد قصهٔ اخراج جنرال
کاردان از ایران بحکم شاهنشاه ایران بخاطرم رسید با خود گفتم مبادا حجت فرانسه از
راه عداوت و دشمنی حیله انگیخته باشند و خواهند که دوستی شاهان را برهم زنند دیگر با خود گفتم
سبحان الله من که از خود خاطر جمع نزدیک بآن است که کاغذ روزنامه چنین امر آشکاری
را بمن مشتبه کند صاحب مهماندار گفت شاید که از روی دشمنی گروه فرانسه این از جیب
نوشته شما باشد گوش باین سخنان سپرده نباید داد چون امروز روز سالگره شاه است و امروز

قرار چنین است که هفت وزیر کونسلیان و وزیر جهب است ادمرالهای کشتی؟ و وزیر
جنگ جنرالها را و وزیر بروت جات ایلچیان را و هر یک از هفت وزیر یک نوع
از مردم را بضیافت نمایند و آن شب شعاع شمع و چراغدان و قنادیل چهل چراغ و چندان
از شبهای دیگر است چنانچه تمامی عمارات و ابنیات و باغستان اشجار و صحرا و دشت گلگشت چمنها و
نهر و ملبهای معروف روشنتر و نمایانتر از روزهای با آفتاب افروخته در نظر جلوه گر است و چراغ
وزراء از جمیع امرا و سایر اعیان بسبب ضیافت بیشتر است چنانچه وزیر اعظم در سالی دوازده هزار
تومان خانه مرحب بر خرج از سرکار دولت وارد و سایر را از این قیاس باید کرد تا وزیر بروت جات
شش هزار تومان خانه به مرحب تعیین خرج از سرکار شاهی میگیرد که در سالی دو روز که روز سالگره
شاه است باید شش هزار تومان از آن دو روز باید خرج ضیافت ایلچی کند بجهت اخراجات گرانی
شهر انگریز است چنانکه سابقا تحریر شد و باید یک ضیافتی غیر آن مقرری کند که هر کس مهمانست
با میهمان آورد چنانچه خانه بر مرحب هر یک جدا یک سه هزار تومان مدخل دارند که از دولت
و املاک یا نفع زر خود عاید ایشان نمیشود و رسم رشوه یا تحفه در کار دولت یا غیر دولت بهیچ جا
خارج ندارند و قبول نمی نمایند و همچنین سردار و حاکم و وزیر هر صوبه را مرحب معین است از آن
مقولات که تحریر شد غیر از مرحب معین خود دیناری نگیرند و نمی توانند گرفت اگر چنانچه چنین
امری از اشخاص سابقین صادر شود در مذهب و قانون کیش ایشان واجب القتل است و تنهائی برای
او نیست فی الفور کشته خواهد شد و اگر کسی در امر حکومت و وزارت و ملکگیری با ارادت و اخلاص
خدمت خود را با جمع درجه رساند فرق از فرقدان برگذرد و تا حیات دارد مرحب او منقطع نشود

و حرمتش روز بروز افزون گردد و رسم و دستور ایلچی موافق درجه و مرتبه او است ایلچی بزرگ را
سالی هشت هزار تومان و سفیر دویم سه هزار تومان و اول هزار و دویست و در مرحب از
ایلچیگری مادام الحیات در خانه خود نشسته نصف مرحب سابق را از سرکار میگیرند و همچنین
سرداران لشکر و جنرالها و ادمرال و کپتان در سفر مرحب خود را تمام و در حضر
نیمه مرحب خود را اخذ کنند القصه همراه صاحب مذکور بخانه لارد داونلی رفتیم و خانه
مشارالیه مشتمل بر تکلفات لا تعد و شبیه شاه انگریز را در ایوان نگاشته چهل چراغهای بلور را
بشمعهای کافور افروخته باطراف تصاویر آویخته و سردی هوا بمرتبه بود که با آنکه چراغ و بلاربش
سمور و خز و سنجاب کس تاب سرما نیاوردی و سرگور اوزلی از راه محبت بمن گفت امشب
ایلچیان ممالک اسپانیال و پرتکال و سردینیا و امریکا و جزیره سیسیلی در این خانه موجودند و
باید شما قطیع بر وضع ایران نمائی و کردی زری سمور را از عینت بر دوش کنی چون سخنان محبت
معنی الیه محض خیر و خیر محض بود با وجود ناخوشی حال لباسها را تغییر داده کردی بر دوش گرفتم و
در آن حال سفیران فرنگان وارد مجلس شده وزیر میزبان ایشان را بسمت دست چپ خود جای
نمود و سرگور اوزلی گفت وزیر شما را بسمت دست راست خود نشانید و بر ایشان گرامی و عزیز
داشت گفتم سبب چیست بجهة آنکه ایلچیان فرنگ بسبب نامناسبت مذهب غریب بوزیر و دیگر آنکه
هر یک از ترس نپه باقی مانده و پناه جسته روی وطن ندارند بجهة آنکه خوار ایشان تصرف فرانسه
است خلاصه آن شب نیز در صحبت وزیر بصبح رسیده از آنجا بخانه رفتیم و روز بجهة
ناخوشی حال دکتر حکیم بعیادت آمد معجونی دواها داده چون شب را بخانه مستر ویلسون

وزیر اعظم وعده داشتم زمانی بعد از خوردن دوا آسوده چون پاسی از شب گذشت با سر گور اوزلی
ولارد وسناک برادر گاهی شب بخانهٔ وزیر مسطور رفتیم خانهٔ مذکور شبیه بعمارات شاهزاده
بسیار فرح بود و وقف وزیر اعظم بود و خاصهٔ وزرای اعظم و دیگری را در آنخانه بار ندهند
و کیفیت نظم مملکتداری و سررشتهٔ جمیع وزراء و حکام و غیرهم سابقاً زبان زد قلم مشکین رقم و وصف
خانه محتاج بتحریر نیست چون داخل سرا شدم زن وزیر مسس پرسول که بحسن صوری و معنوی آراسته
و متحمل بود با پسران و دختران آفتاب طلعت مرا استقبال نموده و سن مشارالیها سی سال متجاوز نبود و
سبب باسم شوهر موسوم شدن رسم فرنگان است که چون بخانهٔ شوهر روند نام شوهر را بر روی نام خود
افزایند باری آن زن عفیفه از روی درستی شرایط میهمان نوازی را بجای آورده در پهلوی خود
نشانید و چندان لطف و مهربانی نمود که از عرق خجلت و انفعال رفع ناخوشی و کلال از من شد و در
آن مملکت هیچ زنی بخلق و خوی او ندیدم و نظر بآنکه سر گور اوزلی و لارد وسناک بهمیک تا آن
شب آن زن شیرین سخن را ندیده بهیچوجه باهم تعارف نکرده بودند چندان تلطف کرد که ایشان
نیز خجل و منفعل گردیدند گویا آن مستوره صد سال عمر بنزاکت گذرانیده بعد از آن خواهر بزرگش
لدی آمدن که در حسن و اخلاق در جهان طاق بود آمده او نیز ادب و محبت و درستی برادری فرمایانم
گشتند در این حال جمیع وزرا با زنان ماه سیما وارد مجلس شده انجمن را هر یک شمع جمال خویش
افروختند و مجمع کونیانی با زنان و سران و سرداران با نسوان خوش منظر صف اندر
صف بر سر صندلیهای آبنوس قرار گرفتند و مطربان انگریزی و هندی و رومی آن
مجلس را بنوای خوشنوای نیی و آوازه بیات ترک تبریزی گرم کردند چون زمانی گذشت

مسس پرسول از جای برخاسته دست مرا گرفت و روی بمهماندار نموده حرفی گفت که بزبان
انگریزی بسم الله ترجمه‌اش بود همگی با زنان خود برخاسته بخانهٔ وسیع که سقف آن مانند
گردون برابری می‌کرد در آنجا هر جای برجای نشستند و از طعامهای گوناگون و لطیفیات در میز
وزیر حاضر شایسته که اگر میهمانان یک ماه در آن میز توقف می‌کردند تمامی ماکولات آن
خوانها صرف نمی‌شد چون رسم است که زن وزیر میزبانی ابتدا بدست خود ظرف طعامی
را بجهت هر یک از میهمانان فرستد بنا بر این ابتدا از جا برخاست و ظرفی که در آن لوظینه بود
ترافع فرستاد یکیک از ظروف را بجهت وزراء و سران و صاحبان و لاردان مصحوب
خادمان حرامکیر فرستادم اتفاقاً چنین نوع ماهی را بچندین قسم کباب ساخته و جمیع ظرفها
در آن میز بر صفهای مختلف طبخ شده و ماهی بسیار قدر دارد و چنانچه ماهی را در لندن
مبلغ دو تومان بیع و شری کنند و بروی هر غذائی حتی شوربا ماهی نمک سود را خورند از
آنجا که من در آن مجلس حیران بودم مسس پرسول گفت چنان می‌فهمم که از اکل نخوردن مردود
بجهت ترجیحت دست داده خود انصاف ده که شیوهٔ ما بهتر است یا شیوهٔ شما که تا مرا
مستور دارید من در جواب گفتم طریقهٔ شما بهتر است از آنکه در آنکه زن مستوره چشم بسته و همچو مرغی
که در قفس حبس شود و چون رهائی یابد قوت پرواز طرف گلشن ندارد و زن پرگشوده مصداق
این مصراع - زنان گلشن دیده اند سیر گلستان کرده اند ، بهر کمالی آراسته گردند و چون من
سیاحت بسیار کرده‌ام مانند شما زنی باین همه کمالات معنوی و صوری و آراسته ندیدم بنظم :
آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام   بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری ، بعد از اتمام این سخنان

مرا تحسین کرده محبت خود را از حد افزود مخفی نماناد چنانچه سابقاً رقم زد کلک وقایع سلک گردید اینجا
هرف نیز مجلس شراب روند و زنان پیشتر از مردان از آن مجلس بیرون روند و سبب آنست که بسا
مردان جاهل در هنگام شراب خوردن از روی ظرافت حرف ناشایسته بزنان گویند و ایشان
خجالت کشند و زنان دو پیاله بیشتر شراب نخورند و آب سیب و گلاب را گرفته آنرا سیدر گویند
بجای شراب سیدر خورند بعد از آن من فهرس کیس قطع کردن زنان لندن را خورده گفت مرا و خواهرم
را کسی در جزین کمند بعلت شدت سرما و سواری گاری و در سر نهادن کلاه برای گیس خود را کوتاه
کردیم القصه زنان که زودتر برخیزند باوطاق علیحده خلوت رفته بعد از تطهیر مجلس آیند مردان بعد از
زمانی بضرورت بدل روند و عود کنند چون عقد مجمع منعقد شد مطربان نکتیا آئین و ماه جبینان مهر
قرین مجلس را بنواهای خوش تزیین داده مجلسیان از نشاه شراب سرمست و هر یک دست یار خود را
گرفته از جای برخاسته چون رسم است که زن میزبان از جای برخاسته بدر اوطاق آید و
در را گشاید و میهمانان از برای تعظیم او همه یکبار از جای برخیزند و شرط ترفیع بجای آورده بمنزلهای
خود روند اتفاقاً لدی کیم سر که از زنان بزرگان انگریز بود چند روز قبل از این وعده مرا در
شب که بخانهٔ وزیر اعظم مرحوم بودم بشب نشینی طلبیده والتماس بسیاری بمجلس پر سرل نموده بود
هرچند خواستم عذر خواهم مشارالیها بسیار اصرار در رفتن من بخانهٔ آن زن کرد نابرآن [illegible]
خود نگاهبان شاهی سوار شده بدر خانهٔ مرحوم آوردیم و راه گم کرده فی الجمله طولی کشید تا آنکه
خانه را یافته چون داخل شدیم هر بعضی از میهمانان بیامد برید بمجرد ورود من آن زن
پیش راه دوید اطراب محضرانه را گرفت هرچند اندک سال خورده بود لکن از آثار

[illegible]

سیمای وی وجنات حسن هویدا بود ما را با هزار گونه محبت به تالاری مصور در آورده
چون نیک ملاحظه کردم جمعی دختران آفتاب پیکر و زنان حوری منظر را در آن
مجمع جمع نموده و گرد آورده بود که از شمع جمال ایشان روشن بود با آنکه قنادیل
بلور و جیلی چراغهای طلا و نقره باطراف آن خانه آویخته و از شعاع شمعهای کافوری
چشم مجلسیان خیره گشته هیچکس ملاحظه شمع و چراغ نمی کرد و همه خود را مشغول داشتند
لا د مکم تز پیرآن زن مردم تکلف تازه نموده و ابواب مهربانی بر روی میهمانان
گشوده و روی بیاران کرده بعد از تعریفات بسیار از سراپایش مرا ستوده گفت امشب
آنست که بعد از سه شب دیگر که روز سال که زن شاه است خانهٔ مرا بقدوم مسرت
لزوم خود مشرف گردانی تا رقصان انگلستان را با مطربان هندوستانی گرد آورده
بزمی ملوکانه فرو چینیم و غم غربت از دل شما زدائیم این گفت و از مجلس بیرون رفت
بعد از زمانی مراجعت کرده زنی را که از اهل اطالیا بود با چند دختر مه منظر همراه آورده
آن زن باواز حزین زنگ از دل اندوهگین من و یاران زدود و مجلس را چنان گرم کرد که
شدت سردی دی بهیچیک نمی نمود قضا را دختری از خویشان ایشان که مرا سرو گردن و کمر
مرواریدی بسیاری پیرایه نموده بود و بخندهٔ نمکین دل از سر کود او ز لبی تبسمی ربوده
می گفت عجب خبر است مصراع - صنع خدائی که این وجود آورد بیرون از عدم . گفتم این
دختر آفتاب منظر زمین لب مروارید پوشیده سخن بودم که دختری چون پری باماه
و خواهر از در درآمد که هوش سریاران بدر رفت تا خود را مشغول آن محضر نیکو ختم نمودم

دختر فرخنده گوهر مارکنس سالزبری لیدی املی سسل دختر مخدره شما دل از کف ما برد
هر چند کلمه از زبان انگریزی آموخته بودم با آن دختر پاک گوهر تکلم نمودم او نیز گوهر شکرریزی
نموده گفتم چه بشود که مرا زبان انگریزی درس گوئی تا من هم ترا زبان فارسی تعلیم دهم پس با هزار کرشمه
و عشوه گفت به انگریزی تعلیم آداب ما را چه حاجت درین بین دختری دیگر با خانه خود منظر جلوه گر
شد سرگور اوزلی گفت این برادرزاده لارد ولزلی وزیر بزرگ صاحبدولت است نام او مس پول و
مادر این دختر از غرایب بخواهرش که این زن باشد چندان شبیه است که اکثر اوقات به هر کس صاحب
هوشی مشتبه میشود گفتم خواهش من گفتن با این دختر دارم و فی الحقیقه برادرش نیامده من
آمد مع هذا با آن رابطه خواستم در گفتگو با او گشایم چون آن دختر هرگز ایرانی و هیولای
ریش را ندیده بود از من احتراز کرده پس پس گریخت پس این رباعی را مناسبت خواندم - که سرو چو
قدت سرفرازش کو   ور غنچه چو لعلت گفتارش کو   گیرم سنبل زلف ترا ماند سنبل
دلهای پریشان گرفتارش کو - هر چند زنان حور سیما و دختران آفتاب لقا در آن مجمع بسیار بودند اما
هیچیک پیچ به ما نرسید مگر سودای حسن این دختر پاک گوهر در سرم شر آورده اگر چه میدانستم که
آن خیالی است محال لکن مصداق این شعر نظم نازم به بزم محبت که آنجا   گدائی با شاهی مقابل نشیند
و خود را به ابیات مناسب بشغل و طبع را از خیال محال خام معزول داشتم و از افکار خود این بیت
میسرودم نظم - تیر مژگان یکه زد چشمت ز مستی بر دلم   سینه دارم که بر او عشق بود پرویزنی
یاران از جا برخواسته سرگور اوزلی دست مرا گرفته از آن مجلس بیرون آورد این شعر
بخاطرم رسید نظم - دو روز دگر در دو سر میبرم   از این شهر غوغا بدر میبرم   دل آورده بودم کنون دامنی

پر از پارهای جگر میبرم . مشاءالیه بر تسلی داده بخانه رسانید و آن شب بروز منتهی گردید روز
چهارشنبه که احوالم ناخوش و تب شدیدی عارض شده بمرتبه که قادر بحرکت نبودم در این حال
مسیس پرسول زوجه وزیر اعظم از راه ترحم و ترغیب از پی سرکار شما بعیادتم
آمد احوالات پرسیده رقعه خود را گذارده رفت بعد از آن مس کوبن او شلی از راه دلجوئی
و مهربانی به بالینم آمد نقاشات بمن بداکتر حکیم منه گفت چون زن شاه از برای
ملاقات شما دور دست که وارد شهر شده است بهر طریقی که ممکن باشد شرف ملاقات
آن یگانه زمانه را دریابید من گفتم لیس علی المریض حرج اگر توانم خود شوق این
مطلب زیاده بر سر دارم مشارالیه از این معنی بسیار اندوهگین شد و از فرط محبت داکتر
را طلب نموده گفت چرا در معالجه ایلچی صاحب شرط مهربانی بجای نمی آوری طبیب متعهد شد
مرض دو دانه مرکب ساخت و آن روز و شب اوقات صرف کرده الحمدلله فی الحال صحت بدن
بهم رسید و روز چهارشنبه ۱۲ ذی حجه صبح سرگور اوزلی وارد منزل من شد متعهد و مهمانی
زن شاه با مصحوب نوکران ایرانی من عمارت مشارالیها و بسیار تا رابطه محبان نظر آن
نیک سیرت رساند و خود از راه مهربانی مراجعت شب گذشته شغل داشت که در آن
بین ملازمت رجعت کرده ایشیک آقاسی زن شاه ذی جاه لیدی کاسلرا بیرون زن
شاه را آورده بر سر سرکار گاری شما آن هدایا همه را قبول کرده بسیار شد و خوش ترکیب بود که
زنانه مشارالیها بسیار دلخوش ساختیم چون نیک ملاحظه کردم آن عمارت شباهت تامی
به عمارات شاه داشت و عمارت فوقانی آن بسیار بهتر از تحتانی و در و در طاقچهای و دکانی

آن عمارت تصاویر دلپذیر سلاطین با عز و تمکین آن سرزمین و امپراطرات دیده و پری تبارانی
چنین ساخته بودند و دو مرد قوی هیکل در جنبتین آن عمارت از مرمر و در ساعت بزرگ
ناقوس میزدند هر یک از آن دو تصویر دارد که گویا جان دارند و در حرکت میباشند از
دیدن آن نوع تصاویر حیران گشتم و در آن حال چهار پنج زن از خدمهٔ زنان شاه ملبس
بلباس عجیبی که بنظر من درآمد که آن لباس از کمر تا بپشت پا ایشان همه چین خورده و دامنها
افراشته چنانچه ناظران را از ملاحظهٔ آن لباس هراس در دل افتادی و از کمر تا شانه خوش
خوش ترکیب و خوش دوخت کرده سر گور اوزلی گفت این رسم قدیم است و زنان شاه و دختران
در این لباس جلوه‌گر میباشند و زنان وزرا و امرا و سایر بزرگان که شرفیاب حضور زن شاه
میگردند باید این لباس دربر کنند تا بار یابند و این ملبوس را هوپ خوانند که ناگاه
کرنل ونابره آمد تعارف بجا آورده مرا و سر گور اوزلی را باطاقی دیگر برد که سقف
آن باکسیران برابری نمودی و از نقوش دیوار و در آن عقل حیران بودی در بالای شاه نشین
زن شاه با چهار دختر و سه پسر ایستاده تماشای هر لای من و من در تماشای طاق و منظر بودم
چون چشم بآن مستوره قمار نامهٔ مهد علیا و مستر گوری را بدست گرفته از راه ادب پیش
رفتم و آن مستوره نیز از روی تعظیم پیش آمد سر دو دست آن نامه را بر داشته اول بر سر
و بعد از آن بسینه نهاده گفت بدانید که روز پیش فرستادم برای من که داده بودند گشودند و در
نهایت بهره یابی بزبان انگلیزی خانه آبادان خانه آبادان گفت من عذر تعجیل پرزن
آمدن خواستم که بر از مشقت راه و زحمت مرحلهٔ دریا رسید و دختران و پسرانش از ناخوشی

احوال من پرسیده اظهار لطف نمودند و از درخشندگی جواهرات لباس آن شاهزادگان
آن عمارت روشن و از زر حسن جمال ایشان شهر مانند گلشن و نشانی از الماس که علامت
شاه داشت بگردن و جقهٔ الماس بر سر و از آثار چهره بندی آن زن معلوم بود
که در جوانی حسن سرشاری داشته و دختر پادشاه پروس با هولنده و جمیع صفات
شاهزادگی آراسته و بهمهٔ محسنات بزرگی پیراسته الحق کمال زینت که و اکنون از سیاهی
احوال آن زن شاه ما شد رخصت حاصل کرده از آنجا بقصد تعارف بخانهٔ
شاهزادهٔ ولیعهد رفتیم و بعد از آن شاهزادگان دیگر را دیدن کرده ایشان
منتهای حرمت را از من منظور داشته با این ایشان سر گور اوزلی نام مرا باحترام
در دفترخانهای زن شاه و شاهزادگان ثبت نموده با یکدیگر نگاهبانی برای ساعت آورده
برای شاه بخانه عود کردیم و سوز عشق آن دختر برصوف از کار من بسیار سرزده بحالی
حال من بمقال گویا شد نظم - سینه شکافم بر سحر کامد صبا زانکه دلم - شاید خورد
زان سرزمین کلمیکه یادی بر دلم - هستم ز مرغ بسته پر در دام زلف پسته تر - بسم الله گر
تیغ اگر خواهی بمن دم بسملم . در حقیقت که من بی‌اختیار از عشق آن یار بگریم و از خود بیخبر
باهنگ خوش ابیات مناسب میسرایم پرنس اتیالیا که در کشتی همراه ما بود از راه غمگساری حرفی
از پری رویان آنچه و جمعی از مطربان خوش آواز را جمع آورده بخانهٔ من آورده در پای
صحبت ما بزم گشودند و ابیات مناسب میسرودند تصادفاً دختری که خوش آواز با آهنگ حجازی
غزل بسیار کرد بیت این منم یارب بدرد عاشقی زار این چنین - کز برای همچو من حیران گرفتار این چنین

درخور مهر و وفا گرفتیم بهر خدا - از جفا و هجر خود محروم مگذار زین چنین . از استماع این دو بیت
مرا حالی دست داده بیخود شدم یاران مضطرب گشته بگرد بالین من جمع آمدند یکی بغمخواری بازوی
مرا مالیدن گرفت و دیگری بابلام نفشه لخلخه میزد و مصاحبان مهربان لبها بدعا گشودند داکتر طبیب
بر سر بالین این غریب نشسته بعلاجم مشغول بود چون چشم گشودم داکتر از راه مهربانی گفت باید معجونی
بجهت سینه شما ترتیب دهم و در جوابش این بیت مناسب بخاطرم رسید . بیماری مرا افزاید کی علاج
خیزد از طبیب چند مرا دردسر دهی -- یاران من از مضمون این بیت درد مرا دانسته مستر موریر
بر آمده گفت که من دردش کشیده ام و تلخی هجر کشیدها و چشیدها کن چاره صبر است گفتم
بیت - صبر است علاج هجر دانم - اما چکنم نمی توانم . پرنس اینالیا گفت شما وعده دارید
و جمعی از اشراف را طلبیده و میزبان در انتظار است گفتم ترحمی نپرسید و عذر خواهی امشب را
کرده وعده را بشب دیگر قرار دهید که امشب بهیچوجه مرا یارای حرکت نیست پس مشار الیه
گروه مطرب و مطربه آمده را در این شب جمع آورده حلقه صحبت بستند و آوازهای خوش
ناخوش صدا مینه کرده اتفاقا مطربه انجلی نام ضعیف اندام که رقص اسپانیا را خوب
میکرد و معشوقه جوانی بود فرنگی و از عشق آن جوان کالبد در هنگام رقص دیدن از حرکات
چشم آن زرنگ برد عشق دریافتم که سودای کسی در سر اوست از یاران پرسیدم که منظور این سیمین
با نگو گشته گفتند مطربی نام فرنسه که در برابر استاده چون یک نظر کردم جوانی در دماغ مطر
مطربه جذاب کرده بیت گفتمش درمن دیگر این نام و ... گفت با رابعه عشق رداغ کار ات
من از عشق آن شوخ که زبان انگریز در جوابم گفت حال کرده بیار آن دختر یک گوهر افتاده بجد

بی اختیار این دو بیت ملتفت - ای یار اگر نداشت نظری با ما بود - رقم مهر تو در چهره ما پیدا بود
ای یار اگر چو چشمت تمام مرگشت - معجز مسیحت دل بشکر خابد . دل را تسلی دادم نفتنان
را گریه دست داد و هریک از روی محبت دلجوئی از من کرده پرنس اینالیا گفت اگر مهمانی
من لایق سرکار ایلچی ایران نبود نتیجه اکثر بر بعضی متعفن کلی و کسی وجه منهی که زبان مهاوانه
اینالیا را بجهت صحبت مجلس شما آورده عفونت او در آواز مطربان منقص سرایت کرده صحبت سراوزی
نتوانستند داشت می باید شما عذر فرمایید الغرض آن شب گذشت روز پنجشنبه ۱۲ ذیحجه سرگور اوزلی
بعیادت من آمد گفت امروز روز سال گره زن شاه است و زنان فضلاء و امرا تعطیل کرده مبارکباد
شاه تا از زنان انگریز جمع آمده و شعرا ممالک نیز در آن مجمع حاضر آمده و شب بخانه وزیر سرکار
رفته طعام و در مجلس زن شاهزاده ولیعهد انس شب گذشتنی باید رفته باشیم در جواب مشار الیه گفتم
بسبب بیماری یارای حرکت نیست شما باید زحمت کشیده از زن شاه عذر مرا بخواهید و رقعه نیز
رصدف و رقعه هم بزوجه ولیعهد و عذر آن دو مجمع را نیز خواهید درین وقت مکتوب زنی از
زنان فرنگان که در کنج دوست و یار ما بود و از مطالعه بجعل الله آمد احوال مرا پرسیا گفتم مکتوب را
که آورده گفتند داک و رسم داک آن است که از هر منزل کس خود مرحله فرستد چنانکه کیفیت کار
سابقا بتحریر رسید در یک شبانه روز بکاری کند و تمام ممالک راه را طی کنند و مکتوبها را بسیار زود نیم
جواب بیاورند و خواهد . داک خانه از سرکار دولت است که مجمع اخراجات داک بخودش
منفعت زنهات دکار دولت نیز بدون خرج و نقصان میرسد داک خانه سرکار دولت سالی در سه کرور نقد
از منفع داک خانه رهه بابه دولت می گردد مثلا در هر کس که نامه نگاشته بمنزل که خواهد

هرکس که نام او عنوان مکتوب نوشته شد اگرچه دو میلی راه باشد نوکر داک آمده و مبلغی را
گرفته کاغذ را به او دهد اما هرگاه که ده روزه تقاضا باشد تا بخبر رسد زودتر و بهتر از این از برای سوداگر
نکر وقوع بلیه و نیابد و مطالب دولت بدون خرج عالی نشود و چهار ده سر کرده نقد و این در تمامی
ولایت جاری است که اگر در انگلیس رفته تر خبر رسید چون نقدی داک خانه لازم است و الجمله
تحریر شد تاریخ ... که از آنکه ... از خوشی من نشانه سر کوه اوّلی آمد گفت چون
زنان اشراف از منازل بعید مسافت طی کرده در شب بسیار شرفیاب بزم ارم نظم زوجهٔ شاه
لندن گشته و مکی کسوتی و مثل شما ندیده اند زن شاه بعد از تعریفات از کمالات شما
تأسف بسیار بسبب بیماری و رفتن ... شما را نوشته و زنان اند و اینکه شما محبت و وجود
شما را از حضرت رب الارباب مسئلت نموده اند من گفتم محبت آن مجمع بزبان سلیم
گردد که بتقبیل احترام از شهر لندن عازم وطن گردیم و حسن خدمت خود را در پیشگاه تخت
فیروز بخت شاهنشاه جمجاه ایران پناه جلوه دهم شاه الیه گفت در این اوان سعادت
نشان شروع بپا به لمنت شد و بتقریب مطالب شما صورت پذیر گردیده آرزوی قلبی
بحصول خود رسیده اما شرط این است که شوهر آن دختر را از سر بدر کنی در جواب بطرافت گفتم
اگرچه سودای عشق باد در سر نگیرد و پری با آدمی صحبت نپذیرد لکن بیت دل است تیغ
جنگ نتوان کرد با دل - شود با هر که خود خواهد دل - و مقصود آنکه در ... عبارت
با پارلمنت گر شوم نرسید بیت - هر دم از این باغ بری میرسد - تازه تر از تازه تری میرسد - شاه الیه گفت
اوضاع پارلمنت بتفصیل شرح داده خواهد شد قانون چنین است که در عهد قدیم اعلی شاه انگلیس ... بزرگ

عالی بنا کرده چند اوطاق در آن بجهة شاه و وزرا و امرا و کونتها و وکلاء رعیت سزاوار
شان و مرتبه هریک ساخته چون بنای عدالت خواهند گذارند در سالی دو بار یا هر وقتی که ضرورت
داعی شود تمامی منعقد در آن خانه مجتمع در رفاه یکدیگر بصلاح رعیت قرار کار مملکت داده هریک
بر سر منصب خود بخانه روند و هر اوطاقی را بنابر رسم اوطاق فرق شمشیر شاه و شاهزادگان
و اوطاق دیگر که هوس کامنت نام دارد وکلاء رعیت اجتماع کنند و اوطاق دیگر که هوس لاردز
باشد وزراء و لاردان در آن فراهم آیند و قریب سیصد نفر لارد در هوس لاردز
و ششصد نفر وکلاء رعیت در هوس کامنت جمع آیند و در آن هنگام اجتماع در خصوص
خرج و دخل مملکت از جانب رعیت و کونتیها که وزرا آمده اند از جانب شاه و مصرف دولت مملکت
حرف زنند و این وکلا را هیچ چیز از جانب شاه در حقیقت مرجعی نیست بلکه کارشان برای عزت است
که وکیل پارلمنت شوند شاید بواسطه منصب وزارت رسند یا آنکه بواسطه کثرت ...
مت که او را اختیار کنند برای وکالت او بسیار خرج نمایند و در هر تحویل عوض میگردند ابتدا که
این خانه گشوده شد یکدفعه شاه ... و بعد از آن در هوس لاردز یک نفر که نامش لارد چنسلر است
نایب مناب شاه و در روی تخت می‌نشیند و در هوس کامنت یک نفر که او را اسپیکر مانند تخت نشینند و
علامت نیابت ایشان این است که چیزی از پشم گوسفند کیسه درست کرده بر سر خود گذارند و اینها دو گروه ...
در سر ... وزیر اعظم گوید فلان مبلغ خرج دولت است و اما به رعیت برسانند برای جنگ فلان دشمن
و نفع و ضرر دوستی و دشمنی فلان ... آن گروه دیگر صحبت آن کنند ... در میان جانبین
که دیگر ... و بانقلاب نقدی نایب شاه که او ملاحظه ... که هر طرف در حقیقت

ایشان بشماره بیشتر است و تشان اقوی و رجحان دارند و در خصوص داد و ستد ایام گذشته در
هر امری دقت کنند و ملاحظه جمع و خرج مملکت نمایند که مبادا دیناری بر رعیت نقصان برسد و تمامی
وزرای مشغول گردند دیناری از رعیت نگیرند و نه برعیت رسانند و خاصیت وکلاء این است که
همواره جانب رعیت را از دست نهند و از راه صداقت و خیرخواهی شاه و رعیت کار کنند و شاه
تواند که هر وقت خواهد پارلمنت را برطرف و در مدت چهل روز تواند بعد از همین روز شروع
شود نظر باینکه ماه اکثری از وکلاء دور و باین سبب معذورند لهذا چنین باعث وکلاء منتخب سالی
دو بار یا سه بار پارلمنت گشوده میشود و در پنج شش ماه فیصل یافته مالیات را رسانند و در هر
سال اساس پارلمنت چیده شود و اگر با دولتی جنگ جویند حکم این است که از هر خانه شماره
در و پنجره آیینه پنجره دو تومان و از هر اسبی چهار تومان و از نفع مداخل هر کس از نقد
و جنس ده یک باضافه گمرک که از مال التجاره که از آن می آید میگیرند و اگر جنگ نیست گمرک را
همان وجه گمرک کفایت خرج حضرت شاه و سپاه را با جنس وجه بکشند و شاه و شاهزادگان
یک وجه خرج معین است که بجهت خرج ذات اقدس میدهند و هر خرجی دیگر که بشود مجموع از سرکار
دولت است شاه و زن شاه و شاهزادگان را سالی چهارصد هزار تومان برای خرج ذات او
و عمله جات او دهند و اگر سالی خرج دولت زیاد بر مالیات منظور شود وزیر اعظم برای آنکه ظلم و
بیتوانند مدارش محکم و براهین صحیح گردید که امسال سه کرور یا کمتر برآورد اخراجات سالگذشته
نظر می آید و در این مبلغ را از شخصی که از ده یک است باخذ سنه بنده همراهی نصنع بخوابان بخواهیم
باینکه از هر کس که از پنج درکز زیادتر نگاه میدارد از پنج تومان تا پنج نفر از ده تومان تا ده نفر بیست

تومان یا بیست تومان سی تومان یا سی نفر که هر نوکر لارد وزرگاق باید بدولت دهند و این مواجب
بر بزرگان بزرگ و در ضعفا هیچ خرج نیست و زیادتی بر فقیر نکنند باینکه هر که اسب زیاده بندد
نیز همین معمول دارند باینکه هر کس بر سر خود گل سفید مالد باید سالی پنجهزار دینار بسرکار دیوان
رساند و این معنی این است که فقرا از انه گل مالیدن نه اسب زیادی بستن ممکن و برای دولت تومان
این وجه خوبی است و باینکه یک کاغذی است سفید که در آن مهر شاه بسفید زده شما و آن
از برای قبض و حجت و قباله املاک و داد و ستد کل در آن نوشته شود و ده ورق آن کاغذ
یک قران بیع و شری شود مگر همین که آن مهر را دارد و از یک قران در برای قباله یا قبض یا
حجت عظیم از صد تومان هم زیادتر میشود و قدری قیمت کاغذ مذکور را زیاد نمایند ادراک اتمام
نگرینید و همچنین از این مقولات گفتگو بسیار شد و آن شب بخانه لارد تنهمش مرعود.
بردیم با سر کرد اوزلی و صاحبان هفتین بخانه شان آمده رسم قضا را سرداها گونیانی و
گونیانی و در آن مجمع بردند فی با سردار صحبت رحجت داشتن بیان لغت داشتم سردار گفت
حقیقه این کار بسر انگشت همت لارد اوزلی وزیر گشوده شود و ایشان را با شما
کمال دوستی است جهانگیر دارد که او هم روز؟ سر رشته تخلص شما را با و نمایاند و کلوتلیان
محکم کرداند اکنون سیر رقص دختران میزبان را از دست مده اتفاقاً زن لارد موصوف
هندی و چون فهمیده که من زبان اهل هندوستان در نظم از مهربانی در میزبانی
شرط همت بجای آورده نباریی لارد میزبان یک جلد کتاب اخلاق ناصری بخط
خوشنویسی از کتابخانه خود برآورده از روی تعارف پیش من آورد فرمود بل مکرم کتاب را

در حضور نگارش من پنهان کرده بود چون سردار گاه گاهی شدم آن کتب را بنظر در آوردم و در روز
دوشنبه را بسبب ناخوشی احوال با هیچکس مصاحبت نکرده خلوت جستم و مناسبت حال این دو
بیت را ورد زبان نظم چنین نالم که در این سینه دل زاری هست — زحمتی هست در آنخانه که بیماری هست
دلم از سینه به تنگ است خدایا برهان — هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست . و از خداوند جهان
وصال یاران وطن و استخلاص از مهر مهربانان لندن را طلب نمودم و در این وقت یاران مصاحب
یادآوری من نمودند که امشب بخانه سر گور اوزلی میهمانی و جمعی از یاران مرافق و دوستان
صادق در انتظارند پس از شنیدن نام میزبان درد و وجع سینه را فراموش کرده روانه آن خانه
که فی الحقیقه خانه من بود رفتم مجمع وزرا و امرا و لارد ابروین که جوانی خوب روی
و لاردی خوشخوی بود بسالها سیاحت دار الخلافه اسلامبول کرده با بنگ و بهر کوه و هر راه
صحرا و دریا پیموده قرب ترانگه جهت و بیخال از ره جی عرطی کرده در آن ممنی بر دراز صحبتی
آن جوان همهای در دهنه از آن رفت وزیر بیرونه حالت لب بصحبت گشوده بعد از تعارفات بسیار
گفت تکلیف عشق لیدی سکم شیر شما را از دل بیرون رود و تمامت دوستی را محکم نموده با ایران
مراجعت کنید گفتم زنان جوان این سامان را سری با ایرانیان نیست ساختن من عشق آن
لیدی پری لقا با معشوقی و آن نیز از جهت کوتاهی کردن وزیر کهنه تدبیر پرده حالت اگر زایست
اگر مرا از عهد تو ازین متنفر کرده بود بدام آن صنم پری گرفتار نمیگشتم وزیر او یاران را این سخن
پسند طبع افتاده خندیدند و وزیر شارالیه مرا تحسین نموده گفت انشاءالله در این نزدیکی بحصول المرام
بوطن مراجعت خواهی کرد و نیز از آن لردی پرسید که در ایران هیچ راهزنان باشند گفتم پیش

ازین قطاع الطریق چند بوده‌اند که بتنهائی مرا از تبریز تا جبر را برهنه نموده‌اند و از ترس ایشان کسی از
شهر بشهر عبور نتوانستی کرد لکن از یمن دولت ابد مدت سلطان سلاطین اعلیحضرت ایران بنوعی است
که هرگاه تنی صد هزار تومان اجناس از بنادر قلزم ببندر عمان و از عمان بحاجی ترخان
تنها برد هیچکس را یارای آن نیست که سر راه بروی گیرد یا آنرا با دنی حالتش نگرد لارد
اوزلی گفت ما را دو نوع دزد باشد یکی دزد کسر روپیه چنانچه آنچه از روپیه سرهای تراش
کاست از روپیه کامل صرف خرج خود کند چون از وی سؤال کم بودن نقره روپیه کنی گوید او
زنگ خورده و دزدی دیگر که راه زن است باعتقاد شما آن دو دزد کدام یک زبردست ترند
گفتم دزد کاه و بیره مرد با انصاف است که دزدی را کب بعنوی کرده و آن دزد راهزن با مروت
راه تنهای خود نمود یاران ازین صحبت بخندیدند و بعضی سخنان با سر کرد اوزلی در خصوص مطلب معهود
خود بنجوی گفت که کردم و بعضی ایشیه باشقاق من بزبان کونانی مطلب را اظهار کرده گفت
لارد اوزلی را در اینجا انشاءالله بزودی فیصل پذیر خواهد گشت و اکنون خلیفت لارد
هاجب از مهر حبت خوش گذشت و ما و در یکشنبه باشقاق سر کرد اوزلی و صاحبان دیگر
سوار گاری شده در یک رفتیم و از سروی برار رودخانه و طلاب یخ بسته زنان و مردان بسیار جمع
شده جمعی مسمار آهنین مهمترین تیز بر کف پا پاها بر روی حکمه تعبیه کرده مانند تیر بر روی یخ میرفتند
و گویند نیز آن لغزش از برای هر بست مخصوص دارند فیصل و چنانچه اتفاق افتاد و یخ شکست
جمعی کشته گرمیک و چند از دولت در طلاب مذکور آماده است که او را بیرون آورند مرا بوی
لغزنده کم بر روی یخ در سر فتاده با یاران خود از آن گاری پیاده شده خواستم بر روی یخ

بشیره و زنخدان ترکستانی کشم هجوم خلایق بمرتبه‌ای بود که حیرانم و ناظر بودم القصه آنچه معلوم شد عرض
ایشان این است که بیننده از ملکهای تو سرکار گذرانند بخوشدلی پس از آن رفع مراجعت
بخانه کردیم یاران هریک بجای خویش شتافتند و چون آن شب بروز رسید صبح روز دوشنبه
میلادی حجه یار همخوار سرکرد اوزلی وارد مجلس شده گفت شخصی از اهل انگریز دوات تر دین
آورده که از برای شما استماع کنم و مصداق آنکه نظم - در طرف حرم دیدم دی مغبچه‌ای می‌گفت
کای یار نه هیچ خوبی بتکده باشی. شماها از زردشتیان نباشید و گبر شماها آتش پرست
نیستند در جواب گفتم غلط رفته اند من آفتاب پرستم و در لندن آفتاب وجود عنقا دارد اگر
سعی شما باشد در زود رفتن بمقصد هرآینه مصداق این بیت در شأن من صادق خواهد بود
نظم - ثابت باز خدای حرم را - که عزم کعبه دارد بت پرستی وشاید که بت پرستی من از نتایج
افکار اهل فرنگ باشد و غرض ایشان کفش مستحکم باشد شاهزاده گفت نعوذ بالله که شما ناخوش کننده
چون شما بهر تماشاخانه قدم گذارید مردم انگلتره از رهگذر دیدن شما بسیار جمع آیند و اصحاب
خانه‌ها را بدین جهت نفعی بیشتر رسانند و بی‌اختیار رز خود را هیچ نمانده من گفتم عجب است
که شما دست مرا گرفته بگرد محلات و بازارها درآیید و از خانها و دکاکین زر تماشائی جمع آورده
و راه منفعت بیعی اختراع نمایید شاهزاده بخندید و گفت مشغول است نظم - ای خواجه ببر بهر چه داری
یاری بخر و هیچ مفروش - من یک سر موی شما را بدولت شهر لندن نفروشم القصه بعد از آن ظرافتها گفت
امشب ساعت از شب گذشته بخانه خواهر مستر کارت نام شما را در صورت ضیافت بالی گرفته‌ام
گفتم چگونه میسر است که ساعت نهم رفته و در ساعت چهار دوره عود کنیم و چهار ساعت نیز بصبح ...

شاهزاده گفت امرای مملکت بیت خلق آن است و قرار وعده که با زن بسته اند از آن تخلف
نورزند و اگر شما نخواهید امرا با یقین وعده خلف نمائید هرآینه بی‌اعتبار گردند من از راه محبت پدرانه
شما را براه خیر دلالت کنم مصراع - خوش جائی که زو جانی بیاساید القصه بعد از نماز در میان ساعت
بخانه آن زن مهربان رفتیم فرقه‌ای از دختران ماه منظر و فرقه‌ای از زنان حورپیکر باستقبال ما آمدند
همه در لباسهای حریر و از شمع روی ایشان شمعهای کافوری افروخته شده آن خانه منقش را روشن
گردانیده بود خواهر دختر مسس کالرت مهر آفتاب در میان آن زنان تابان و با هزار کرشمه
عشوه و ناز آن طناز پیش آمده گفت. نظم - گر خانه محقر است و تاریک - بر دیده روشنت نشانم
و از پس رسم مهربانی بجا آورد دل از دست من و یاران برده ما را با یران درآوردند که چنانکه
عادت کمتر نظر رسیده بود من آن دختر را شبیه نسبت به آن چرکس دیده پرسیدم که چند برادر
و خواهر داری آن ماه پیکر از شماره دو نفر زیادتر گفت مادرش گفت چرا دو نفر
برادر و خواهر است افزودی من آواز صفای طینت لسان الغیب و از باطن شما عجب
بی‌خبر بوده آن زن صاحب حضار را از خنده اختیار از دست شد و همگی رحمت گفتند
و هریک را رقعی تارف نمود چون جمع از حسن ماه رویان روشن بود که چشم ماها را حیف
نگشته میدانستیم که سلطان خویش اکمال دل یاران را نباخی خواستید و در تماشای تعشره‌ها
دلاویز بر سر زخم یاران نمک پاشیدند و دختران احوال سیاحتی و صحبت مرا پرسیدند چنانکه همگی
استماع بردیم شیرینی بسته در میان پیاله‌ها آورده مجلسیان صرف نمودند هریک بمکان خود
رجعت کردند ما نیز با مستر گوره اوزلی بمنزل گرفتیم و پس از آسایش گفتم

هشت ساعت بهاران رنجیم چه ضیافتی است گفت ازین قرار شنیدن که پیشینیان ما وضع کرده اند
مرادشان قدر عافیت دانستن است امروز که سه‌شنبه هجدهم ذی‌حجه است جنرال مالی از جهت
شاهزاده ولیعهد آمد و کیفیت لارد ولنگتن را به سرگور اوزلی اظهار نموده و گریه آغاز کرد
و از جانب ولیعهد تعزیت بسیار بجای آورده گفت چنانچه بخانهٔ زن شاه رفته اید
بخانهٔ سلطان هم بیائید و از جانب سایر شاهزادگان کرنل باعره نام صاحب تشخصی آمده ادای تعزیت
بسیار بجا آورده و لذا زنان یک یک شاهزادگان و شاهزاده ولیعهد نیز بعریضه جانب دیگر
عزیمت اند که زن هگلیشتهر آمده خواهش نمود صحبت شما می باشند بعد از آن مراجعت کرده اتفاقاً
آن شب شب اپره و دیستان خیمه‌های شب بازی بود من گفتم اگرچه آدمی از دیدن روی مکرر
هرگز دماغ نیست لکن دیستان ساحره و خواندن آن شخص که همیشه در گریه میماند درین تماشا
خانه عار است لهذا من خسته ام سرگور اوزلی گفت دلشادوار که شب چهار گذشته خوش آوازی
از دوستداران من و به پنج زبان آشنا و دختر یکی از دیوکان لاف کونیانی است همصحبت تو خواهد
قضا را امروز وارد اپره شده آن دختر با هزار گونه عشوه و کرشمه پیش آمد غزلهای
رنگین خواندن آغاز نهاد و من گفتم بهت حیرت گفت مس منتقف گفتم چه تکلف ما کنی
گفت تقاضای حقیر نظم سرچشمن رنگی گفتم که تمام است از صحبت و بیش آن دختر محظوظ
شده زمانی غزلخوانی کرده و از اپره مشغول گردیده بخانه مراجعت کردم روز چهارشنبه اول طلوع صبح با
سرگور اوزلی نشسته از هر طرف صحبت میداشتیم که پاسی از ظهر روز مذکور گذشت چند نفر غلام بالباس
فاخر گاری سواری شاهزاده ولیعهد را آورده گفتند سلام فرمود اینک عجب گاری دردرش است که کم کسی

مرسی در قطع با هم تفاوت نداشتند و تجربه آن جهان کمتر دیده بودم و از دیدن آن گاری سیر کاری
کرده با سرگور اوزلی سوار رفتیم بکوره شاهزاده مذکور گردا گرد گاه‌های مانند گاری
با ملازمان من رو براه آوردیم چون خلق لندن ازین معنی واقف شدند فوج فوج صفها بتماشا
بستند و زنان از غرفه‌های مردان سطح شب در غرفه‌های خانها بهر سیر و تماشا ترتیب نشستند و
ما نیز در سیر و تماشای ایشان مشغول بودیم تا در اندک زمانی بعمارت وسیع رسیدیم که ستونهای آن
از سنگ رخام مانند آئینه بود و از اطراف غرفه‌های متعدد بجهت کشیکخانه ترتیب یافته چون
بخانه در آمدیم عجب عمارتی که بجز آن در لندن بلکه در جمیع انگلستان ساخته نشده کمال امتیاز
بر عمارات شاهی داشت و باغی همچون گلستان ارم پیرامون آن عمارت بود و آئینه‌های بزرگ و
پرده‌های تصویر بر در و دیوار آن عمارت نصب شده غلامان ما هر کجا با لباسهای الوان از دیباج
زرکش با کنیزانی مرصع بیش به پوشش هریک از روی ارادت کمر خدمت آن عالیجاه بسته
چون چشم ایشان بمن افتاد با آئین انگریز تعظیمات بجای آورده و فوجی از غلامان با لباسهای
سرخ سیاه عبدگی اظهار کرده ما را با احترام از دو مرتبه عمارت تکی تعریف بعمارت فرمانی
که مخصوص شاهزاده است بردند اتفاقاً مجمع زن اراران شاهزاده ولیعهد وجمعی از امرا با هر یک
در عمارت جابجا نشسته مطربان خوش آهنگ لحن انگریز و افغان بر دلهای ایشان زخم
زن چون وارد مجلس شدم نظر بطبیعهٔ خود تعظیم شاهزاده را بآئین آن سرزمین بجا آورده
آن جوان آزاده ابواب لطف و مهربانی بر روی من گشوده رشتهٔ تلطف از حد برد
چندانکه قلم در وصف الطاف محبت او از تحریر باز ماند و زبان مدح سرا الکن آمد غرض آنکه

آنکه با هیبت و حشمت سالگی بیست ساله بنظر می‌آمد و آثار عظمت و جلالت در چهرهٔ او پیدا بود و باخلاق
خوش کمتر شاهزاده در این مدت سیاحت دیده بودم در ایوان آن یگانهٔ جهانگیر جشن
و فرزانه بعد از ملاقات شاهزادگان شعری از افکار شاعران بخاطرم رسید شرم مانع گردید و در گوش
یار خود خواندم نظم - هر که از کوی تو برخواست کم از زنگ بهتر - مگر این خاک سر کوی
تو دریغ خود است . پس شاهزاده بمن گفت آثار دلتنگی از جبین شما هویداست که با آب و
هوای لندن ناسازگار است گفتم اگر هزار اندوه در دلم بود بشرف ادراک حضور
شاهزادهٔ اعظم یکبارگی زدوده شد شاهزاده از این سخن خورسند شد مرا تسلی داده گفت
در روز رفتن تو سعی بلیغ خواهم نمود هر گونه کاری که داشته باشی با رفیق صداقت سرگور اوزلی
بگوی تا بعرض ما رسانند و بخاطر خود هیچ فیصل باید هر گاه در روز دیگر فتنگی خود نیست
یاران معارت سرپرشیدهٔ فرادی و تفرج باغ مرا نمائی غمها از دلت زدوده شود و روز برای
اسبهای مخصوص مرا سوار شو و صحرای لندن سیر گلگشت کن و از این ساعتهای کوچک و بزرگ
که در باغ عمارت هست تخصیص ساعت بزرگ که در شاه یکبار کوک میگردد و شمار اوقات اندازه
برای شما فرستم خلاصه چندان لطف نمود که از شیرین زبانیهای او خجل گشتم و از روی ادب
آن یگانه گوهر درج شاهی گفتم الحمدلله که از همت بلند و کوکب شاهانه عالم و عالمیان
سلطان ایران از جمیع اسباب جهان مستغنی ام و مطلع زود رفتن از شهر لندن است دیگر بار
لب در دربار گستره گفت نمودم تا سربندیده و از همت تو نفی نزده ام سبب اضطراب چیست
گفتم سبحان الله شاهزاده این سخن نیکو و کریمانه ولی مقام آنکه نظم - خیال روی تو در

کارگاه دیبی گشتیم - عجایب تر از آن که نه دیدیم و نه شنیدیم . هوای خواجگی در سر گرفت جستم
خیال سلطنت و دولت در سر گرفتیم .. بعد از اتمام مرا بسیار تحسین کرده متعهد مطالب من شد آن روز
شب با سرگور اوزلی بخانهٔ خود رفتیم و آن شب را بپایان برده روز پنجشنبه سرگور اوزلی
نزد من آمد با شفاق او بر سیمان راهوار سوار و بپارک رفتیم جمعی کثیر بر روی یخ مجموع جمع
در صحبت زخیر بودند سرگور اوزلی صاحب تشخص را بمن نمود گفت در این شهر هیچکس مانند این
جوان بر روی یخ بسرعت نمیرود اتفاقاً آن جوان شیردل کشته تجرد قدم بمیدان پایش بر
روی یخ بلغزید و بی اختیار در غلطید فرج تماشائی از افتادنش خندیدند در این حال کاغذ
وزیر مهر ونت حالت رسیده رقعه بدست سرگور اوزلی داده چون گشوده نوشته بود که امشب
آخر شب بخانهٔ ایلچی ایران آمده امر او را فیصل خواهیم داد از مژدهٔ این خبر خیر اثر بسیار
خوشنود شدم چون شب بخانهٔ مستر وندلس وزیر کونیانی رابی طعام مهمان بودم با شوق تمام
از پارک بدار الضیافه رفته چون وارد مجلس وزیر بر صرف شام نشستیم بعد از زمانی مستر
کونیانی و لارد که او را از کونسلیان گویند با جمعی از صاحبان دیگر وارد شد قرار گرفتند
چون معلوم شد لارد دشمن مهرداری شاه سرافراز بود از من پرسید که گویا زبان ایرانی با زبان
لیتن مناسبت دارد و شما لیتنی را عارف و حال مذهبم را سؤال کرد و از سؤالات او
یافتم که مرا آفتاب پرست اعتقاد کرده بود خلاصه بعد از صرف طعام سردار کونیانی و دیدم او از جا برخاست
با هم نظر رخصه و زیر حرکت تعجیل او را غنیمت شمرده به تأنی برخاستیم و ایشان بخانه بپارلمنت
رفتند و ما از زن صاحب خانه که بسیار خلیق و مهربان بود چند طرفه شیرین زبانی داشت

عذر خواسته روی بمنزل نهاده چون بایوان درآمدیم شمعهای کافوری بیشتر از پیشتر افروخته مرقد
وعده وزیر بودیم و با سرگور اوزلی تا ساعت ۱۲ دوازده انتظار کشیدیم مشارالیه تکلف
ورزید کسی را هم بجهة اعلام با نوشتار من با بخت نا فرجام در جنگ بودم که آیا چه امری رخ نموده
باشد درین خیال لشکر غم زور آورده خوابم ربود تا خسرو خاوری بطالع سعید روز جمعه دمید
درساعت تغییر رقعهٔ بوزیر اعظم نوشتم در عنوان نامه این بیت را نگاشته نظم - یا وعده مده
که خواهم آمد - یا بر سر وعده کن وفا را . بعد از دعا و تحف دعا بر لوح دل نگارد
که کسی دو ماه شد که من در شهر لندن زحمت افزای خاطر دوستان گردیده هیچ اثری ازین
سخن معلوم نشد . نظم - جور و بیداد غایتی دارد - بیوفائی نهایتی دارد - شهر را کشتنی دار عیانی
دردمندی حکایتی دارد . نامه تمام والسلام پس رقعه را پیچیده بعباس گماشتهٔ خود مصحوب آدم
مشارالیه روانه نمود چون عباس مراجعت کرد گفت وزیر دعا رسانیده جواب رقعه را دو سه ساعت
مهلت خواسته چون عصر شد سرگور اوزلی بمنزل من آمده گفت وزیر مرا طلبیده اظهار خجالت
خلف وعده خود را تعبیر نمود که من خجل گشتم و عذر این بود که دوش گذشته نامهٔ شاه دریا ملت
سئوال و جواب بسیار بود و چون فارغ شدم سفینهٔ صبح دمید تلافی شب گذشته در طی امر بعهود
مهمان قید و عهد خواهم نمود شما با ایلچی درین روزها نامهٔ من آمده تا امر فیصل یابد در جواب
مشارالیه گفتم امید که بهار وزیر مستجاب شود در رفع وقت لارد ... و شاک آمده اظهار محبت نمود
و غمخواری از رنجش و رسیدن جواب نامهٔ شاهنشاه سلاطین امیگاه بسیار نمود و آن شب
را بروز برده صبح جمعه باتفاق سرگور اوزلی بسرای گاهای شاهانهٔ وزیر رفتیم و هوا

را همچنان غباری از شدت سحاب تیره گرفته بود که در خانهٔ وزیر موصوف شمع بسیاری
افروخته بودند چون وارد مجلس شدیم وزیر تکیه تدبیر از روی محبت مرا بجای شایسته نشانیده
عذرها خواست و گفت شما هرگونه مطلبی که دارید بسرگور اوزلی بیان نمائید تا او
ترجمه بخط انگریزی نماید پس من عهدنامهٔ سوهر فورد جنس و وکلا را مفصلاً خواندم و
گفتنی هائی در صلاح دولتین بود گفتم و با وزیر نیز گفتم لطف اعلیحضرت شاه ایران آنست
که با مداد دولت و دوستی حضرت شاه انگلیس تفلیس از چنگ روس منحوس
مستخلص گردد وزیر گفت خوب که حاجت مذکوره را بعض امداد از شهر سطر آورده سازیم و دیگر باره
اهل آن سرزمین شیوهٔ نفاق را آئین خود ساخته بلدهٔ مذکوره را بتصرف روس درآورند
چون خرد هر بود گفتم اهل نفاق پیش ازین در آن مملکت بسیار بود الحمدلله والمنه تمک خون
جان قبلهٔ عالم زجر را کرد بعضی را گرفتار تیغ آبدار و پاره را از شما گمبر کرد اگر آن مملکت گرفته
شود اهل آن شهر را تغییر داده جمعی از نجبا و ایران و فوجی از دلاوران یکدل را در آن شهر
نزول دهد تا از آفت سخنان باشد وزیر گفت امروز مصلحتی که باعث استحکام بنیان دولت
و قوام سلطنت این دو پادشاه سلاطین امیگاه گردد باید از جانبین حفظ شما را نوشته شود و بمهر وکلاء
رسد آنگاه امورات بر وفق صواب خواستم باید پرداخت با این سخنان رفت بعد از آن رخصت خواسته با
سرگور اوزلی مرخص شده بخانهٔ خود عود نمودیم و آن شب را با یاران بمکان آمده رفته از قضا بسبب تغییر
دادن با نجبا مشغله بمرتبهٔ جمعیت شده که جای بر ماهرویان سیم اندام تنگ نمود و یکی از
ماهگیران بزم عروسی شاه زاده ایران که از زیر بخیه خاطر بترکستان رفته بود شاه

چنین دختر فرخنده اختر عفو در العقد ازدواج آن یک گوهر درآورده و از هر جانب شاهان
و شاهزادگان و سران و سرداران و لشکریان در آن جشنگاه مجلسها آراسته مطربان خوش آواز
نواهای ساز آهنگ تبریز و حجاز دلهای اهل انگریز و فرانسه و پرتگال را از دست بردند
و آن بازیگر در آن بزم عروسی لعبی چند نمود که زن و مرد و کودک و از دلی محو نظاره گشته
که دیگر یادبانی آوردیم چنین ملاحظه شد جمیع ناظران را همین حال دست داده در و همگی زبان
تحسین و آفرین گشوده گفتند تا این زمان هیچ لعبتگری این نوع بازی از پرده خفا در هیچ
آینه عرصه ظهور نرسانیده است بعد از آن مجلس بر خورده اهل آینه برکنده شده ما هم
بمنزل رفتیم و روز یکشنبه صبح بعد از ادای فرایض حضرت یحیی استمداد از ارواح مطهرات
حضرات چهارده معصوم صلوات الله علیهم طلبیده شروع بنوشتن آن مختصر نموده سعادت اثر که در نظر بود بنوز
اما بعد غرض از تحریر این کتاب صواب و مطلب از تسطیر این خطاب مستطاب آن
است که چون مضمون نظم همایون نخستین خدیوی که کشور گشود - سر تاجداران کیومرث بود کیومرث
سپر بکوه چتر از محمد بن نوح علیه السلم بود اساس سلطنت را که نظام عالم مستند بقوام اوست فرو چیده و
نسلاً بعد نسل اولاد آن پادشاه ذیجاه به تنظیم امور رعیت پرداخته تا زمام سلطنت بکف جمشید قرار گرفته
و در طرف شش صد سال چنانچه در تواریخ عجم مسطور است ربع مسکون را در زیر نگین داشته و سران سرداران
با عز و داد و دین با اهل هر سرزمین تعیین فرموده از آنجا که ناسپاسی اهل آن زمان در مقابل کمال و اعمال
ایشان مجسم شده سوابق احوال جمشید با عدل و داد کرده سر از گوی ناقابل او را از عدالت بر آورده و باعث قهر
تهاری شده ضحاک را که اهل تا هیچ دین و ... خلاف کرده و برخی همشیره زاده جم دانسته بر گرفت و آن کنیه جو

هزار سال انتقام جمشید گذشته را از خرد و بزرگ و نازک و ترک کشید تا کار جهانیان بجان و کارد
باستخوان رسیده بدرگاه حق جل و علی رو آوردند و دریای رحمت رب العزت تعالی شأنه بجوش
آمده جهانیان آب و رنگی تازه از دوری لطف بی اندازه بخشید و فریدون فرخ را از نسل جم بیرون آورد
و چون قدم او سبب دفع ضحاک و شکایان جهانیان آب و رنگ گرفت و جهانیان از غم فارغ گشتند و صد سیراز
نسل آن فرخ سیر بوجود آمده چون بزرگ شد ربع مسکون را آن پادشاه با داد و دین
فیمابین فرزندان منقسم به تقسیم ایران را بایرج و توران را بتور و روم و چین را بسلم مسلم داشت و آن
سه برادر بنای دوستی و دشمنی را با یکدیگر در امر انتظام دولت گذاشتند و جمیع سلاطین آفاق
همواره پاس احترام سلاطین با تمیز و تمکین ایران را منظور داشته اجداد خود را از تاج آن خداوندان
دیهیم و تاج دانسته و در دفع نمودن دشمنان آن پادشاهان جهان ستان ملک بخش پیچ و کوتاهی
رخ و دارایی نمی نموده اند و از خزانه و آلات حرب رسم امداد بجای می آورده اند و آن پادشاهان
ایران نیز همواره در تمام و دفع نمودن خصمان ایشان کمال جد و جهد بعمل می آورده اند و آن
پادشاهان ایران نیز همواره در تمام و دفع نمودن خصمان ایشان کمال جد و جهد بعمل می آورده اند شاهد بر
این مقال اختلال اوضاع همیون شاه هندوستان از خصومت شیرخان افغان و دفع آن غدار بسر پنجه اقتدار
پادشاه ایران و گواه دیگر شاهی شاه ذیجاه انگریز در خصوص استیلای زمان شاه بر ممالک هندوستان
و بر هم خوردن دولت گورکان اتفاق از شاه جمجاه ایران است لهذا این خیرخواه دو دولت عظمی بتاریخ سنه
با استصواب مشاورت عقل کار فرما و حسب الامر و فرمان قضا جریان سلطان سلیمان شان ایران و ترکمانی متبرکه تمام
عقد دوستی را فیمابین این دو پادشاه جمجاه مشروط بر آنکه پادشاه ایران در تمام و دفع خصمان پادشاه انگریز از فضل ...

وگروه افغان کمال جد و جهد معمول داشته و پادشاه انگلیز نیز شرط دوستی را محکم نموده و ضمن الشرط
عهد نمود که هر ساله دویست هزار تومان نقد و در یک سال موازی سی هزار تفنگ و سی عراده توپ و آلات حرب و
ادوات ضرب با معلم و اهل حرفه بجهت دفع دشمنان بکارکنان دولت ابد مدت شاهنشاه سلاطین پناه ایران
رساند و سعی در اتلاف گروه روسیه و روسیاه نماید و شهر تفلیس را از چنگ آن گروه خیره جنگ چنانکه گفتیم والسلام
علی من اتبع الهدی . پیر مرد را مهر کرده بسر گور اوزلی سپردم و صاحب مهربان نیز مضمون صدق آئین این مهر خرسیاتر
از زبان انگلیزی ترجمه نموده همان خط را نظر فیض منظر ولیعهد عظیم الشأن رسانید و بعد از مطالعه تحسین کرده گفت هم باید
نامه بهمین مضمون صداقت نمون بنویسیم سخن مختصر شب چون روز بنهایت رسید ساعت شش مجمع آراسته جمعی از یاران صحبت
جمع آمده و از هر طرف سخن راندند تا گفتگو بر وضع حمل زنان انگلیز کشید و حرف بطول انجامید فی ازآن
اوضاع که قابله از برای زنان انگلیز معین گشته بلکه قابله وضع حمل مرد میباشد خنده بر من
دست داد یاران گفتند وضع حمل زنان ایران چون است گفتم زنان قابله متعدده در هر محلی
هستند که چون ضرورتی دست دهد قابله های متعدده حاضر شوند و آن طفلی که متولد شود ایشان بتیمار
طفل و محافظت مادر او مشغول هستند مردم ایشان گفتند خوب قاعده است که از لار دان گفت زنان
انگلیز بسبب یک کمر بستن از درد زائیدن عذر دارند بلکه اکثر تلف میشوند من گفتم چند نفر از
زنان کمر بسته خود برای ایران فرستند تا چندی تربیت زنان قابله ایران قابله شوند و باز گردند
شاید زنان کمر باریک را از درد مردن ترسند رهانیده یاران رأی مرا پسندیدند
القصه در آن شب لارد هاروسانک با مرا بکلیسا برده چون داخل شدیم زنان
بسیاری اطفال تازه متولد شده خود را بجهت اسم گذاردن نزد پادرها آورده بودند بسال بر

یک فقره تاریخ تولد او را ثبت و مدت عمر و متعلقات با وی خانه و قلمه او را در رشته نگاه میدارند
و چنانچه سابقاً در مخصوص پسر و دختر و رسیدن ایشان بیکدیگر را در این دفتر ثبت نمود آن
پسر و دختر که پسند خاطر یکدیگر شده اند با جمعی از خویشان طرفین بکلیسا رفته پادری
که پیشوای ایشان است شرط و عهدی که لازم مذهب انگلیز است داده بصیغه خواندن بگردن
آن پسر و دختر لازم آورد و بعضی دعاها بخواند بر ایشان و بعد از آن آن جوان دست
دختر را گرفته بخانه خود برد و هر گاه کسی دو زن تزویج کند قتل او لازم آید و اگر مرد
عملی را که خلاف کتاب ایشان است مرتکب شود زن از وی بیزاری تواند جست شرط ثبوت و
اگر از ثبوت عاجز آید مرد تواند از زن بیزاری جوید و اگر از هر دو عمل قبیح سرزده باشد
مادام الحیات زن او است و مرد او را در خانه جداگانه نشانده خرج نفقه وقت الموت دیابانه
آنچه معلوم میشود مذاهب دیگر فرنگان را هیچوجه مناسبتی با کیش مردم انگلیز نیست بلکه مانند طایفه
شیعه و سنی است که فرنگان سنی و ایشان شیعه بنوبت عیسی و در نماز روزهای یکشنبه خود
هیچوجه سلام نکنند و در صومعه ایشان نماز زنان ایشان خارج از مکان مردان است و غذای فرنگان
دیگر از قبیل گوشت خنزیر کمتر تناول کنند بلکه بیشتر ایشان نخورند مگر بعضی اطفال و نواختن ساز در عین
انعقاد مراسم و هیچ در اطراف و جوانب کلیسا لازم شریعت ایشان است و در هر محلی کلیسای با جمعی
از رهبانان با زهد و ورع دیده شد و در افروختن شمع کافوری و چراغدان و قنادیل و چهار چراغ
طلا و از قبیل طلا و نقره اسراف نمایند القصه در آن تماشا مراجعت بخانه رفته شب بانجام رسید
و روز دوشنبه باتفاق سر گور اوزلی و مستر موریر بخانه سر ولیم پیچ مقرر که در جوار کلیسا

وخانهٔ ما بود رفتیم سرگور اوزلی گفت کومپانی از آن خواهشمند تصویر شما گردید و شما را
باین جهت زحمت داده بخانهٔ نقاش آورده ام در جواب مشارالیه گفتم مصداق این شعر
بیت - [illegible] بین که در اندیشهٔ نقشم نقاش   نقش ناکرده بماند که تصویر مرا برکشید . ترسم از شأن [illegible]
آید بسبب طول زمان توقف من در شهر لندن و رنج تعب بسیار کشیدن آن عزیز گفت مصراع
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور - انشاءالله درین روزی امور شما بر وجه خاطر خواه فیصل
پذیر گشته عنقریب مملکت ایران نصیب شما گردد و جوابی از سر خواهی گرفت پس مصدر ما بکارخانهٔ
نقاشی که در و دیوارش تصاویر وحش و طیر و حور و پری و پرده های بزرگ و کوچک صفحهٔ جهان
حسن منظر گردید اطراف آن خانه را با نقشها آئین بسته صندلیها [illegible] هر جا
چیده اتاق عجب جائی دلکش دلکشائی روح افزا بود با رسم تعارف نشانید شیرینی مهربانی از
قند و [illegible] شیرین تر دو دختر خود را که هر یک تابنده اختری بودند در برج حسن آوران مجمع حاضر کرده
هر یک بطوری که رسم آنجاست تعظیم بجا آورد پس سرگور اوزلی گفت کومپانی از شما پرده
تصویر شبیه ایلچی ایران را که آن خواهش کرده است مشارالیه گفت ایلچی می باید
روزی چهار ساعت از اول روز تصدیع کشیده در همین کارخانه ما از فیض ادراک صحبت خود مستفیض
گرداند تا شبیه ایشان کشیده شود مرا از وضع اوطاق او خوش آمد بعد قبول کرده از
چالاکی صنعت او پرسیدم گفت پرده سازی من تفاوت است پرده های بزرگ و کوچک از پنجاه
تومان تا پانصد تومان از دست من بیرون آمده داخل این مملکت [illegible] تصاویر بسیار
است و شیوهٔ شبیه سازی پیشهٔ من بعد از این صحبت پرده [illegible] کرده را حاضر کرد شبیه مرا در روز

کیفیت شاه رفتن و شبیه شاه را طرح نمود و طریقهٔ نامه پیش شاه بردن و شاه لندن از دست من
نامه گرفتن بوضع خوشی نگاشت که از چربدستی آن استاد بر فن حیران گشتم و بخانهٔ
خواهش سر ولیم [illegible] بود روزی دو ساعت بعزم تماشای کتابخانهٔ او رفته و او در کمال مهربانی
صحبت من و شاه را باتمام رسانید اتفاقاً در آن شب بخانهٔ لارد اردن برادر مستر پرسیول
وزیر اعظم مدعو بودم و زن صاحب موصوف خواهر مس پرسیول لدی اردن دو برادر دو
خواهر را عروسی کرده اند جمعی از لاردان و امرا در هنگام صرف طعام دو دختر ماه منظر
داشت که مجلس عیش را شمع جمال خود روشن کرده و طرزی خوش آهنگ بزم سور را از
آواز دف و طنبور رشک آورده مجلس را چنان گرم صحبت کردند که هر فردی جدا از کف
نگنند اتفاقاً دختران مشارالیه از روی محبت دمی از نزد من کناره نمی جستند و آن
دختر ده ساله اش بخلاف آن دختران که از هوای فهم میرسیدند انس تمام گرفته گفت مرا
همراه سیر ایران [illegible] همراه شما با ایران [illegible] و چنان بمن مهربانی [illegible] از
فرزندانست و از آن کودک بعید نبود [illegible] آن قصیده [illegible] کمال قیمت [illegible]
گردانده غرابت از خاطر من زدودند تا آن شب بپایان رسید و در بخانهٔ خود آمدم صبح بوقت ظهری
[illegible] آمد مرا با سرگور اوزلی بکارخانه که [illegible] را دادکا
میساختند و اوزلی تعبیه کرده بودند که از بخار آب و آتش مثل چرخه درست کرده و در هر گوشه چرخه [illegible]
با نصب کرده [illegible] دست زدن در گردش [illegible] که هیچ وجه دست آدمی [illegible] کارخانهٔ چرخه [illegible] چرخ
را بحرکت آورده از کیفیت آن پرسیدم گفتند بسیار است که این [illegible] ما سرگور اوزلی گفت [illegible] کم

اختراع این صنعت شده و در حین اینکه کار دولت بجهة مخترع آن مقرر گشته که نسلاً بعد نسل باولاد او مواجب را
برسانند و همچنین هر صنعتگری که از اختراع تازه کند نیز از سرکار پادشاه انگلیز مدد معاشی از این جهت میرود از
روی رحمت است که هر روز در باب صنعت فکر تازه کنند بالفرض کسی سوزنی یا چاقوئی از نو اختراع کند که بهتر از
افکار پیشینیان باشد بهره که خود بنفس کار او فرود شد و مادامی که کسی بهتر از آن اختراع نکند آن چاقو و سوزن بنام
صاحب اختراع شود اگر چه تا در حال آن صنعت طول کشد سرگور اوزلی ببازار صنعتگر نقر باب فروش کرده
از برای من بسازد شاید در صفحه ایران بکار آید بعد از آن باتفاق لارد روستاک بخانه میناکار رفتیم
چون بخانه او در آمدیم شاگرد ما را بخانه که اطراف آن بسبب نصب کردن پنجره‌های آئینه مرتبه برتر
بود که از صفای آن شعاع چشم خیره شدی چون قرار گرفتیم آن مرد استاد چند قطعه از اسبابها که بجهت
سرکار اعلی ساخته بود آورده بدست ما داد از جمله شبیه شاهزادهٔ ولیعهد را بر روی صفحهٔ طلائی
از آلات زینت زنانه ساخته بود که بمحض نظارهٔ تماشائیان را دل از دست رفت فی با یاران گفتم
شاهنشاه ایران طالب در باب صنعت میباشد بتخصیص اعتنای بصنعت میناکاری و
نقاشی دارد اگر استاد میناکار را با سفرا ایران اختیار نمود بسیار بجا و مناسب در نزد شاه جمجاه از
جملهٔ در باب صنعتی که مقرر فرموده میناکار است شاگرد گفت این ولایت را خط آزادی عنوان
قسم شده و از گروه نقاش و میناکار بسیارند و نقاش زبردست مهمان شبیه‌ساز است که دیروز او را
ملاقات کردی و میناکار خوب امروز منحصر باین مرد حاضر است و مداخل ایشان از حد فزون
که راضی بدو رفتن مملکت ایران خواهد شد بعد از این سخنان از آن خانه بیرون آمده بخانه
صاحب رفتیم دختر در کتر کرنانی مس تکلف که پدر او مستر اف لس است آنجا رسیدیم

و سر ابراهیم هیوم نیز بود مس تکلف از روی مهربانی قد رقص برافراشت و در رقص شال
و لطافت ناظران را از دست برده همگی حال کردند و بعد از رقصهای مختلفه چنگ بر چنگ گرفته
همچنان آهنگی ساخت که یاران را بی اختیار صدای تحسین و آفرین بگوش زهره چنگی رسانید
مستر موریه گفت دریغ و افسوس که مس تکلف بر دست مریست کل ماله دیگر او را عیبی نیست مرا ایلچی
گفت مرا تقصیری نیست دل این تمنا کرده در نوقت سر ابراهیم هیوم دعوت ضیافت از من و یاران کرده
و چون شب آمد فرصتی با یاران بخانه سر ابراهیم روی نهرها آوردیم روز دیگر که بعد از فراغ
حق سبحانه و تعالی سر دوید داس که مردی متواضع حق شناس و سپهسالار کل سپاه انگریز و همپای
او زنشان، باده فرح انگیز لبریز است بدیدن من آمد بعد از تعارفات متعارف در صحبت گشوده شد
شاگرد گفت چند روز قبل از این از برای زن شاه لندن قرعه آراسته شد و چون شما مطلع گردیده
من بسیار متأثر شدم و دریغ خوردم که شما تشریف نداشتید لهذا استدعا اعلام کردم که در هنگام مراجعت
خود شما را همراه برده طریقه تیپ آرائی را بنظر شما رسانم و کتاب تعلیم جنگ پیاده و سواره را نیز
و از برای نواب مستطاب ولیعهد فرستم که شنیده‌ام آن یگانه گوهر درج شرف را شوق به تعلیم
در سر بود فرصت نگشتم اکمال آن و ولیعهد بیهمال در فنون لشکرکشی و دشمن کشی استقلالی به
روزگار است اما کتاب فرستادن شما باعث ازدیاد و دوام گردد پس شاگرد برخاسته بمنزل خود
رفت و بعد از رفتن آن صف‌شکن سرگور اوزلی وارد مجلس شده بعد از ملاحظه بسیار محبت
بسیار صحبت‌ها از سر دوید داس در میان گفت مشارالیه چون اکنون منفصل (مستعفی) شده در جنگ
ره جو گشته و الا در کار سپهسالاری مهارت تمام دارد و کتاب حرب در نظر اوست و نشیهٔ

سپهسالاری پیشهٔ او و در این وقت سرکور اوزلی وارد شد از سخنان سپهسالار واقف شده گفت
مشارالیه در فن لشکرکشی بی‌نظیر است و دیگر سران و سرداران کارخانجات سلطان انگریز را از
این رو قیاس باید کرد و مجموع مداخل سرکار شاهی صرف درگاه پادشاه میشود و خزانه را اعتباری
نیست و معموری مملکت و آبادی رعیت را سلاطین با وداد و دین خزاین خود دانسته اند و جمع کردن
نقود را که حبس شود صرفه نشمرده بلکه موجب خرابی رعیت و مملکت دانسته اند چنانچه شاه
ذی جاه انگریز چهارصد کرور که کروری ده صد هزار تومان بوده باشد بتجار انگلتره و یوروپ
وغیرهم مدیون و منفعت مبلغ مذکور را هر ساله بارباب طلب رسانند و بعضی از اوقات اتفاق افتد
که تنخواهی بجهت سرکار دولت بهم رسد اهل کارکنان دولت شود که آن تنخواه را بارباب طلب
رسانیده قبض بازیافت نمایند ایشان تنخواه را نگیرند و از نفع تنخواه خود چیزی وضع کنند و اکنون
چند سال است که بسبب لشکرکشی و دشمن کشی سالی پانزده کرور اضافه بر مداخل قرض نموده صرف
سپاه و جهازات جنگی و تعمیرات کارخانجات آتشخانه وغیره نماید و در ظرف سال صد تومان را
پنج تومان نفع رساند و نیست این امر الا آنکه از عدالت که در نفس پادشاه را معتبر میدانسته تجار و سایر زر
خود را از تجارت باز داشته بسرکار دولت قرض دهند و خود بفراغت گذرانند و دو قسم حجت
در سرکار داشته میشود حجت اول آنکه اسم خود را در دفتر ثبت و مبلغ رقم شما را مجری گیرد و چون شش ماه
وچون شش ماه منقضی شود آمده از کارکنان دولت منفعت خود را گرفته از پی کار خود رود و بعد از
شش ماه دیگر تتمهٔ سود خود را گرفته صرف نماید و هرگاه منفعتی از اخذ سود باشد اضافه بر تنخواه
خود نماید و عجب‌تر آنکه از یوروپ دیگر مانند فرانسه و پرتگال وغیره با آنکه دشمن میباشند زر خود را

بمعرفت کونپانی بنک که صراف خانه باشد داده و دکاکین شان دولت دهد و سود گیرد و آن کاغذ
در بعضی اوقات که جنگ عظیم روی دهد و دویم کثرت میکشد بجهت اینکه مردم از بیم کاغذ خود را از سی هزار
تومان پانصد تومان وضع کرده میفروشند و زر نقد میگیرند و در روز فاصله که آرام یافته شود تفاوت که کاغذ
مذکور نقصان کرده نفع بخشد و همواره زیاد شود چنانچه جمعی کثیر که چندان مایه ندارند بجهت معامله آن
کاغذ مذکور مبلغ کلی نفع کنند و آن کاغذ را بهتر از زر موجود و املاک دانند و میگویند فایده
در باب وجه کلی قرض فکر بسیاری کرده و بسبب ادا نمودن آن تامل بسیاری بجا آورده فکر
بهیچ یک بجائی نرسید مگر یک وزیری از وزرا که در بارالمنت از راه اندیشه و تدبیر قرار داد
که سه کرور زر نقد از مال و جهات دیوانی برداشته در جائی ضبط کنند و در منگ سیکه کاغذ
کونپانی بنک تنزل کند از نوت مذکور بجهت سرکار دیوانی از آن زر مضبوط بخرند چنانچه رفته رفته کم
شود اگر چه بعضی از صاحبان زر باین معنی راضی نیستند بسبب اعتبار و سودی که میگیرند علت
آنکه زری را که میگیرند باید در خانه خود برده حراست از دزد کنند تا از قبض پاره کاغذی را
در گوشهٔ پنهان داشت و همیشه نفع آن را گرفته خرج معاش خود نمود و هیچ چه تشویش نداشت خلاصهٔ
مطلب آنکه سلاطین انگریز پاس اعتبار بجهت مدار روزگار فرزندان و ولیعهد خود فرو چیده و قوام
آن را بتدبیرات وزرای عظام و کونسلیان و وکلای محکم نموده اند و رعیت را مصداق رعیت
چو بیخ اند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت مکن تا توانی دل خلق ریش
که گر میکنی میکنی بیخ خویش . خزانهٔ مملکت شمرده آن روز نیز باین مقوله در شام رسید روز دیگر که
در ب سرکور اوزلی نکبهٔ ایلخی غریب آمد مذکور نمود که وزیر منتظر است که چاپخ

روز دیگر از شما صحبت انجام پذیرید و تفرقتی از این شهر حاصل شود من از این سخن متغیر شده زمانی
بجواب پیچیدم و بعد از آن نوشتن رقعهٔ بوزیر مصلحت دیدم مستر کوپه اوزلی رای مرا پسندید و رقعهٔ
باین مضمون نوشتم که مشهور رای ملک آرای وزیر بیکیه تدبیر میدارد که نظر بمضمون و ما علی الرسول
الا البلاغ واجب است که نامهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ایران را نظر کیمیا اثر شاه ذیجاه
انگلیس رسانیده رحمت بسیار بیاران و دوستان شهر لندن خصوص آن وزیر عدیم النظیر
و مخدرات ایشان و سر گور اوزلی و خویشانش داده بیش از این صبر نمیتوانم کرد و علت آنکه
از سطوت سلطان ایران خوف و هراس دارم نظم ز تیغ رکش بیش از این فکار ایرا
بخود قرار نیست قلق بیقراری را. چون نامه ختم [illegible] نامه را بسر کرد اوزلی سپرده باتفاق
یکدیگر سوار کالسکه شدیم بعضی [illegible] زیارت رحمین سواری اشار الیه نمودم چون بجای دیگر
خانه رسیدیم مستر کوپه اوزلی روانه شد من بخانه مراجعت کردم در همین وقت مستر موریه بملاقات
من آمده از راه دلجوئی گفت شما هنوز از سفارت فارغ نگردیده اید و رفع بعضی تنگیهاست
چند روزی توقف کنید تا مزاج بسر حد اعتدال آید و وقت شفقت سفر اختیار توانید شد
آنگاه در زود رفتن تعجیل نمائید در جواب او گفتم همه رسوم انگریز دلپسند است مگر آنکه
در امر سفیر تاخیر جایز دارند و گویا باعث دیر مرخص نمودن ایلچیان مملکت بنیاپاتی
شاه است و در سفیر است تا بی جایز نیست و این معنی معین است که حرص بنیاپاتی از حد
گذشته خیال تسخیر همه مملکت سفید دارد تا خدا چه خواهد مخفی نماند که یکی از احزاب
دیوان [illegible] که از تنهائی منزل ما [illegible] من سال [illegible] نقل کرد که چون [illegible] زبان روس [illegible]

دو سال قبل از آنکه بنیاپاتی و شاه روس روزی که باهم خلوت کردند و قرار امر خود را
با یکدیگر دادند بیت پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند چون معلوم شد ربع مسکون
را باهم قسمت کرده بودند درین صحبت مکر و تدبیر اهل انگریز چه فایده بخشد بجز زود رفتن
من بایران و سعی در دفع دشمنان نمودن قضارا درین سخن بودم که سر گور اوزلی از خانهٔ وزیر
دیگر وارد شد و مذاکرهٔ صحبت که وزیر از مضامین رقعه رنجیده و گفت کار بعجله خصوص در امر سلطنت
ساخته نشود بیت [illegible] گفته اند نگو که اگر دیر گرانی چه غم من بعضی سخنان مستوفی
قول شما با وزیر گفتم که رنجش خاطر او بیشتر گشت و من نیز از ایشان ملول شده با آرام [illegible]
از ناسازگاری روزگار رنجیده زبان عتاب دراز [illegible] لیکن مضمون صدق
سخن من بیت [illegible] دوست که از دوست برآید بخروش [illegible] عذرخواه
زحمات آن یار وفادار گردیده ام بالیه گفتم رقعه جاتی که سر هرفورد جنس بصدر اعظم وزرا اعظم
نوشته ایشان نیز رقعه جات بمن الیه نوشته اند من در خدمت مدتی چند رقعه ها نوشته بجواب
هیچیک خرسند نگردیده ام بیت بر پارهٔ کاغذی دو سه خط میتوان نوشت [illegible] دشمن و هر چه هست
غرض [illegible] و اکثر جهت رقعه جات شما کشیده اید مصراع [illegible] سر گور
اوزلی گفت ایشان سعی در انجاح مطلب [illegible] بجواب رقعه جات [illegible] دادن [illegible] شود
تعلل جواب از آن [illegible] شما است که جمیع امر [illegible] شما [illegible]
نیاید لهذا [illegible] کردن شما ضرورت [illegible] روز [illegible] منزل خود آورده تا نزد شب بار
آن تکرر روز رسانیدیم روز جمعه سر گور اوزلی با دو [illegible] از در درآمدند بعد از تعارفات

گفت ع کارت تمامست الحمدلله ملاقات وزیر اعظم قیمتی چند بار کوشش در فرصت دادن امر شما
نوشت که امروز همگی در یکجا جمع شده و از روی فکر صائب قرار و مدار درستی این دو دولت عظمی را
گذارد کار امیدگاری صورت پذیر شود اکنون خاطر از غم آزاد دار و بنای ضیافت مستر
اسمیث که از جملهٔ محبان است بگذار که جمعی از امیدان و محبان را بطفیلی وجود شما حاضر
کرده و خوان دعوت فرو چیده، و قطع نظر از دوستی شاه ایران کارداران رشید است چنانکه
هندیاقی در یکی از قلعجات مصر طرح جنگ ریخت و چنانکه گزارش و کشتن غزوات پیش برد و تعداد چهار
نفر از قراولانه کشته گشتند و سر پرس اسمیث او را از مصر بیرون کرد یک مرتبه ادموالی
دارد و سردارکشی که چند تنه جنگ و لمپلاف نمود بحکم اوست و پنج شش جنگ سرشار کرده از جمله
یکبار نیز برای شاه سوئد گزارش نموده است با امداد انگریز فتح باب بروسی شد شاه پرتگال
را این از پرتگال بینک دنیا برده از خوانندگان بهره و شاه سوئد و شاه پرتگال علامت و نشانهٔ
عجب آور دارد و در تحت شاهنشاهی بکار آید و نیز شما نشانهٔ او لازمست فرمودم پس با سرکود اودلی و
صاحب سعادت دار و مستر موزید نگاری سرای شما بمیعادگاه رفتیم اتفاقاً صاحب صرف تازه عروسی کرده
زوجهٔ او در کمال حسن و جمال بود استقبال میهمان کرده شرایط میهمان نوازی را بجای آورد عجب تر آنکه
دختران حور پیکر و زنان ماه منظر آنقدر در آن مجمع جمع آمده بودند که روشنی شمع و چراغ از شعشعهٔ
روی ایشان تاریکی مینمود و مسس مرسول زن وزیر نیز در آن محفل نشسته و الطاف محبت
و مهربانی بر روی من و یاران گسترد بعد از زمانی بسبب تنگی آن مکان عذر خواسته بخانهٔ خود رفت
و دختران آفتاب طلعت میمون بزمی آراستند که از گرمی مجلس سردی دی سرتنگ گشت

قضا را زنی آفتاب روی در آن بزم از شرم گاه رخ مینمود و نهان میکرد نام او لادی تبیسینی
چندانکه سعی و اهتمام نمودم مصاحبت من نشد صاحب میهمان دار او را آورده بمن معرفی نمود
و چند کلمه بزبان انگلیزی باوی گفتم نمودم هیچ جوابی از آن صنم نشنیدم سرکود اودلی
گفت زن نازنین را گریش گرفت و شدت بیماری آواز شما ضعیف هرگز صدای شما را نخواهد شنید
در آن وقت مرا دو رباعی از افکار شعرا بخاطر رسید رباعی جانم بلب از لعل خوشت نرسید و ز لعل
خوش تو باده زلبش تر رسید گریش تر شنیده ام که دردی دارد در دل من از گریش تر رسید .. ایضا
هیچ نیش ترسائی خواهم که بزم من ترسائی آید که خشک لبی ناسخن چشم ترم گر لب
خشک من لب ترسائی - یاران همگی مرحبا کردند و آفرین گفتند و آن شب تو شنیدم که گذشت
پس با سرکود اودلی و مسس پول را وداع کرده بکاری سوار آن دختر آفتاب بان نازنین
ما را شاعتی کرده بخانه بازگشتیم چون روز یکشنبه بیست و نهم خورشید شد از پس پردهٔ نیلوفری رخ
نمود و سحاب گردون نقاب روی آفتاب را از حجاب در کشید و قطره قطره باریدن بنمود
و نغمهٔ خانق که سر از بیم سطوت شاهنشاه دادگستر سر بجیب تفکر فرو برده چشم در راه خبر وزیر
اعظم بودم در این حال با یم پردلاز سرکود اودلی از در در آمد بعد از گفت و شنید بسیار که چرا
خبری از دفترخانه باز نرسید شاه ایشان گفت چون امشب وزیر اعظم با سایر وزرا و امرا و سران
کومپانی و سرداران سپاه در مجلس ضیافت شاهزاده آزاده ولیعهد دعوت دارند باید
هر یک با ساز و پیرایهٔ که سزاوار آن مجلس باشند حاضر شوند لهذا امروز از دفترخانه بما خبر
نخواهد رسید و آن ضیافت لطائف امروز شما متهایش باید تغییر لباس بدهید تا باتفاق برویم

اتفاقاً روز آخر سیبیا بود با هم سوداگاری شما چون کتابچه تذکره در آمدیم آن شاهزاده تا مدامی
همچون کسی ندیده بود که چشم روزگار کم دیده و گوش گردون نشنیده غلامان ماه سیما از هر
طرف با اسبهای زیبا صفها نظم بسته و دختران خورشید روی مجعد موی بقرینه ایشان بهم پیوسته
و هر از شمع کافوری در جهی چراغهای طلا و نقره و بلند نقش تالارها و ایوانها و غرفهائی که قدر از
این وضع عمارات قسم خانهٔ خاص شیم گردیده گشته و صحن ساحت الکر جا بر جا بر چند لطیفی
زرنگار با هم باز نشسته و انواع نعمتها در آن میز مهیا بود شاهزاده از روی مهربانی مرا بدست
دست راست خود جای داده شرط محبت بجای آورده گفت اگرچه هوای لندن از صفای بستان
حیران جهت ندارد خصوص از برای شما که در خاک پاک شیراز نشو و نما یافته‌اید
چنانچه شیخ سعدی گوید نظم چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک باد
لکن هر مکانی را حسنی جداست چنانکه درین فصل خداوند نعمتهای میوه‌های تابستان و گلهای
بهاری و ثمرات بهارستان بما عطا فرموده و آمدنش شما را باین سرزمین آورده غم از دل
بیرون کن و مغموم مباش نظم پریزد عمر بسته بر هستیت هوشدار غم روز خویش باش غم روزگار
هیچست. گفتم شهریارا از بیم سطوت پادشاه جمجاه ایران نظم اگر باغ روم لاله و داغ دل
شدم و گر نگاه نگرم گل بچشم آید خار — هیچ روز بلکه هیچ دقیقه نیست که از فکر خدمت متوجه
بخود از غم فارغ باشم شاهزاده آزاده دلجوئی بسیاری از من نموده نقلهای بلیغ وزراء و کرمان
دیگر وقوفهائی نمود قضارا طبخ طعامی در سرکار او شد که در آن مدت در هیچ مجمع دنیا نشده بود
گفتم عجب طبخی صحیح درین منزل میبینم شاهزاده مرا تحسین کرده گفت آری این چنین است این

طباخ از جماعت فرانسه است و در طبخ سلیقه اش مستقیم و طباخان انگریز هیچیک قابل شاگردی او
نمیشد دیگر در سرکار شاهزادهٔ فرانسه طباخی باین بهره و تجربی لذتی نخیده خود را بخدمت
سرکار ما رسانیده من گفتم الحمدلله که حق بمرکز حقیقی خود قرار گرفت بعد از آن سخن بمباشرت نمودن
با نسوان کشید شاهزاده بمن گفت شما را از زن لاغر و فربه کدام خوشتر آید گفتم من زن فربه و
بزرگ سرین را دوست دارم و از زن لاغر و نسوان لاغر بیزارم شاهزاده را این سخن مرضی طبع
افتاده تحسین بسیاری نمود لهذا معلوم شد که سلیقه ایشان باین مراتب بر پیش فرموده بخواهی درین دولت
زن اختیار کنی گفتم اگر خواهم ایشان بعلت ریش مرا نخواهند خواست شاهزاده گفت اگر ایشان
از ریش ظاهری شما گریزند شما نیز از ریش معنوی ایشان فرار خواهی کرد من و حضار مجلس از خنده
بی اختیار گشتیم و تشفی مجلس شد که تا زن بلادیم سکان مطلع است بعد از آن امر بساقیان سیم
اندام فرمود تا آنکه مصراع پیاله مرغ دست آمد از دوست شد و پیاله اول را بنام همیون سلطان
ایران نوشیدم و یاران مجلس نیز بهمین نسبت در سه پیاله باده ارغوانی را نوشیدند چون سرخوش
گشتند شاهزاده با سیر آمده در سر اقتاده قدح برافراشت یاران همگی برخواسته نگاری
زرنگار سوار و با پیره رقص در تالار نشیمن شاهزادگان قرار گرفتیم و بازی گرمی لعبهائی را که
در مجلس اول نمود تکرار کرده هیچیک از صاحبان را شوق دیدن آن لعب پسند طبع نیفتاد هر یک
بخانهٔ خود رفته من نیز با یاران خود عود نمودیم و آن شب را بسر بردیم روز جمعه یکشنبه ۲۹ ذیحجه.
نیر اعظم از برج نیلوفری سر بر آورد و تا قریب نظر آن شهر با نظر خود نظر کرد چون روز جمعه ۱۸ انگریز
بود مردان فوج فوج دسته دسته روی بصوامع و کلیسا میرفتند و تسبیح خوانان آواز مسیح مشغول

ذکر برده‌ام چنانکه صدای مهیب ایشان بگوش کمتر شنیده میرسید مرا حیرت دست داده حیران بخودی
که چون بهوش آمدم شمع های مجلس افروخته بود اتفاقاً سفیر اسلامبول با جمعی از دوستان در خانه
من موعود بودند از جا برخاسته فرایض حق بجا آوردم در این وقت ایلچی رومی وارد شد یاران
رفاقت همگی جمع آمدند و سفیر مذکور را آن شب بسیار دلگیر دیدم سبب پرسیدم گفت ترجمانی
از اهل فرانسه داشتم که یار و جلیس من بود امروز رخت از دنیا بربست و به آخرت پیوست
نظر با انس و مصاحبت بیست سال مفارقت او بمن تأثیر کرده گفتم مدت سفارت تو چه اطوار واقع
شد و چگونه خواهش است که فیصل نگردد گفت بسبب اهمال و رشدی وزرای خواندکار که
هیچ چیز را چه فکر نمی کنند و نام مرا از صفحه خاطر محو نموده اند و اگر طلب ناروا دارم کشته
خواهم شد دلم بحال منش از الهیه برنخسته فکر خود قسام و از خداوند علم کتاب خود را در خدمت
نمودم چون شب سلخ بصبح غره دوشنبه محرم رسید یاران ایرانی و تعزیه داری شد جوانان
نوشته و فقیر بسیار گریستم در این وقت سر گور اوزلی آمد مرا بخانه سر ولیم بجی تعزیه برده
مقدمه تعزیت آن ... بمن فطرت شاید نزاد مشغول گشتم و بعد از هر جهت لارد هارکورت
تیراخوردن شاه انگریز باتفاق لارد روستال صاحب آمد مرا غمناک دیده از راه دلجوئی
سخنان چند بمیان آورد که اندک مرا کمال آورده با حضرات مشارالیهم بکارخانه بلورسازی
و آئینه سازی رفتیم سنگها که از آن انواع ترکیبات از آنها میساختند و دوباره شد و حرارت
که بعد از آنکه جوشن سنگها بکوره میگذاشتند و صاف بعد از آن جوهر بهم میرسید ملاحظه شد از صنایع
بلور و آئینه پرسیدم که از این آئینها آیا کارخانه بهتر میباشد آن مرد از روی انصاف گفت

هرچند ارباب صنایع انگریز در هرفنی از فنون ماهر و در هیچ فرنگی مانند ایشان صنعتگری نمیز
از کتم عدم قدم بعرصه وجود ننهاده لکن فرانسه آئینه را بهتر از ما میسازند تفاوت از مصالح
آن میباشد نه از انصاف آن استاد بودم و فرمایش غلیانی کردم دو غلیان کرنائی و دستی از برای
من ساخت و از آنجا بکارخانه بلورتراشی رفته سیر کردم و نقطه هر جنسی را جمالی و معلوم شد که جای
ونگ انگلتره فروش بیشتر از سایر ممالک است از بس مردم قدردانی اند بیت مرد صاحب
قدر قدر مرد میداند که چیست قدر صاحب قدر صاحب قدر میداند که چیست. القصه
بکارخانه تفنگ و طپانچه سازی رفته سیر کرد و تعریف آن موقوف بساختن تفنگ و طپانچه
ایشان است که حسن عمل ایشان بر هر کس ظاهر شود که مرتبه فکر و فسحت خیال ایشان
تا چه پایه است و کارگر انگریز در هیچ توروب نیست و بغیر از زری بافتن دیگر هیچ صنعتی از
دست اهل لندن بیرون نرفته مگر انکه پارچه زری از هیچ توروب کم سلطانی بیاورند و بسیار
کم استعمال میشود و شال کشمیر را دوثلث از قیمت گمرک گیرند و در شال وضیع و شریف سفید پارچهای
هند و در لندن نیز بافند که کمال امتیاز دارد و ماهوت انگریز محتاج بوصف نیست لکن
عیب آن این است که در ایران مناسب تر از لندن میتوان خرید گرندیشم ماهوت ... مال
بسیار بهتر از انگریز است چیت را در انگلیس خوب میبافند و همچنین چرم و آهن مثلاً چاقو را که ماه بهتر است
چهار گینی امی فروشند که با بهای بکمانی ایران برابر است و گاه است زیادتر از یک تومان است و گاه است پنج گینی نیز فروشند
مزین طلا و کلاله در آنجا گران است یک جفت چکمه چرم سه گینی یک جفت کفش یک گینی ساعت جیبی نوع اعلا
خلاصه شانه آن ... بیع نمیرسد ... اخراجات کاسبانه مبلغ ده هزار تومان است در هر سال و خراجات دیگر ...

لارد صد هزار روپیه و بیست هزار تومان خرج ایشان است و اهل انگلتره بسیار صاحب ثروت لکن
بکفایت با صرف خرج نمایند و ارباب بخشش از شش جهت سه را است و شیوهٔ کار شعار ایشان است
لکن در ضیافت نهایت جد و جهد بعمل آورند تا بهم چشمی امثال بهتر از دیگران نظرها جلوه کنند و
دولت و دنیا را بهمین جمع کنند و غریب دوست و مهمان نوازی پیشهٔ اهل انگریز است گویا همین
جهت خداوند نعمت آن مملکت را از شر اشرار امن داشته و حرمت فرموده القصه آن شب بعد از
خوردن طعام صدقی افندی ایلچی روم و من بسیر اپره کرده با شلق سر گور اوزلی و شارژ دافیر
روزگار شما در اپره منزل گرفتیم و از هر طرف وضیع و شریف انگریز هر یک جای خود قرار
گرفتند قضا را بازیگران اپره جنگ روسی را با سر عسکر روم و فروختن ایشان ولایت
را بروسیان و دل گرفتن و رقصیدن خوانندگان بازن و بلباس زن و مرد روسیان ملبس
شدن بازیگران در آن مجمع تقلید برآورده بودند چنانچه سفیر مذکور از آن نوع بازی در
آن مدت سفارت ندیده بود و بسیار تعجب کرده گفت هذا من برکة الایلچی که هرگاه شما
تشریف نیاورید مرا چنین مکانی و در این خانه اپره نبود هرگز این بازیها را هیچ صد بیا ندیدم گفتم
شهامت زمستان در هر مملکت طولانی است تخصیص در شهر لندن بعد از این هر شب شما را بزم اپره
آورده فرمایش بازیهای عجیبه و غریبه از برای شما کنم چون شب بنهایت رسید بعد هنگام عود
بمنزل خود نمودیم و روز دیگر که چهارشنبه بود رقعه از لارد و رستاک دوست حقیقی نیلس گله کرده
که ایلچی ایران مذمت زنان انگریز نموده و شایسته کیفیت را سر گور اوزلی گفته و سر گور اوزلی در جواب
لارد و رستاک گفته است که این سخن از فلانی شنیده‌ام مردم اوباش از این سخن گستاخ گردیدند

بغیر از عفت و پاکی دامن از ایلچی ایران ندیدیم و بغیر از خوبی و مدح زنان لندن از او نشنیدیم
و دلیلی بهتر از این نمی‌باشد که تا کسی معاشرت و مباشرت با نسوان نکند عیب و هنر ایشان را نمی‌داند
با آنکه کناره جوئی از زنان و دختران لندن از او دیدیم چون این سخن بمن رسید گفتم سبحان الله
این چه بی انصافی است که کسی که از خوان نعمت دوستان نمک بخورد و نمکدان بشکند معلوم
در مذهب رندان جهان سنگ برابر اوست . حق تعالی شانه علیم و خبیر است که مکرر این آرزو
از خدا کرده‌ام که کاش نسوان ایران را بعفت و عصمت زنان انگریز بهره ور گرداند
چنانچه آن زنان آزاد و مختارند و کسی را بر ایشان تسلط نیست بجز شوهران خود بیدارند
مردی در جهان خلق نشده و نکرده بی حجاب روی آفتاب مثال را بدیگری جز شوهران
خود ننمایند از فرط محبتی است که با شوهران خود دارند که میهمان عزیز او را گرامی دارند و هرگاه
کناره جویند مصداق نظم خوبرو حسن حجابست مگر مادر گلی — که بر پیشانی غزلی شیدا را
در شان ایشان صادق گردد خوبرویان در جلوه گری حسن است چنانچه زشت مهربانان کناره
کناره جویند و ردهای خود را بدقت پوشند و نیک و بد در هر ملکی هست آدمی با یک صفات الله
سیما ستاری را نماید حب بهر یک وسب بنی مرز و بوم — که هم ابلیس می باید هم آدم .
پیر با یار غمخوار و وفادار خود سر کرد او نه گفتم بعد از این مغفرت که نظم حال علیمه وقت در
منم — که گذشتم رخت میخانه و خوش بنشینم — از کنج خانهٔ خود قدم بضیافت کسی نگذارم و در معاشرت
مردی جهان بال شدم که سالها در این مملکت و دستی از فرنگ برکشد بیت سرزد دل بعقیب ستمدیده زنش
پرس — کاحوال دل سوخته را سوخته داند — هرکه خداوند عیالی است مرد صاحب عیالی داند حال بلا

که از این قسم سخنان درباره غریبان دور از وطن گویند از معنی این مصراع راحت نیست غریب تا سحر
نشسته میدهند شامم نسبت بغربت مرا بر خلاف من نپسندی خوب که همیشه غمخوار و یار من بوده‌اید
مشارالیه گفت تو خاطر جمع دار که مردم لندن صاحبان فراست و کیاست و در علم قیافه نیز کمال
مهارت دارند و نیک را از بد خوب میشناسند و این مثل بتحقیق است که دریا را دهان سگ
مردار نکند این گفت و بکتابت خانه خود روان شد و آن شب در آن فکر بیهوده بودم و بیاد یاران
وطن ابیات مناسب میسرودم نظم ای صبا ای مایهٔ آرام من کام بخش خاطر ناکام من

ای صبا ای چارهٔ بیچارگان رهنما و رهبر آوارگان هر کجا دیدی دل از کف دادهٔ
در ره جانان ز پا افتادهٔ در زمان گردی بپابوسش گذر مثنوی وز دلش دادی بر دلدار خبر
ای صبا من هم دل از کف داده‌ام در ره جانان ز پا افتاده‌ام از بر من تا بآن جان جهان
بعید ره هست گر تن تا بجان گر ز من پرسد بگو در تاب و تب ور ز جان پرسد بگو دارد طلب
گر بپرسد آن عزیز ماه رو از شب و روز و مه و سالم بگو ماه و سال او بماه و سیر رفته
هست شب او را ولکن روز نیست باز گردم شب شب بی روز بود روز همین طالعم فیروز بود

القصه در خواندن این ابیات شب بپایان رسید و آفتاب روز پنجشنبه دمید پس از جای برخاستم
بعد از فراغ دوگانه فریضهٔ خداوند یگانه از خانه برآمدم تا بکاشانه سر اوزلی نجابت و حرمت معنوی
و یار غمخوار صاحب مهماندار سرگور اوزلی رفته عذر صحبتهای پریشان روز گذشته را خواهم کاری
مهیا نمود غلط کاری با من نموده گفتم بیچاره گم گشته غریبیم و مستر موریر از این معنی مطلع شد که گویا
مشارالیه بضرورت سردار کاری شما بعد در رنجیده خاطر مشارالیه شکایت نموده که چنین معلوم شد که

ایلچی از بیرون من در این خانه ناخرسند است و صحبت این گمان را با سرگور اوزلی بیان
کرد مشارالیه گفت که این خیالات بیهوده است و نظر بانس و محبتی که ایلچی ایران با شما دارد
باعث بر بودن تو در این خانه ایشان بوده و بخشش او از کمال آشنائی است که شما در نزد مشارالیه
عزیز و گرامی چون این خبر بمن رسید مستر موریر را طلبیده گفتم عجب از فهم و ادراک
ترکمن است سرافت مرا بیاد رفته نظم خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود
هر که در او غش باشد سفر دریا و جنگ بهترین امتحان بود مشارالیه تقصیر نبوده از گفتها پشیمان شد
و روز جمعه چون آفتاب خاوری از پس پردهٔ نیلوفری رخ نمود و جهان لندن منزه آن روشن
گشت سرگور اوزلی و رئیس شما بعد از گفت و شنید متعارف مذکور نمود که رای وزراء
و کونسلیان باهم متفق گردید که کیفیت شادمت عزیزا در خصوص استخلاص شما و رفتن بایران
وزیر اعظم در وقت مناسب بعرض شاه برساند و امر شاه را بعمل خوش وطن دلکش اعلام
گردد من در جواب مشارالیه گفتم نظم ز سد کار عالم بنظام گر بیاری تو در میان باشد
باید شما لطف خود را در این باب بهیچ وجه دریغ ندارید چنانچه همیشه زحمت من گرفته‌اید ـ
مشارالیه گفت من خصوص تعجیل شما در رفتن بسمت ایران حرف بسیار زدم وزیر اعظم گفت
من در این کار اقدام نمایم بشرط آنکه سفارت ایران را قبول کنی و این مقصد عظیم را تحمل شوی
لهذا من نظر بمضمون آنکه نزن جز بتائی گفتار دم نکو گو اگر دیر گوئی چه غم باید چند
روزی در این کار فکر کنم و اطراف کار را ملاحظه نمایم بعد از آنکه عقل کار مرا پسندید اعلام
نمایم و ایلچی گری ایران را متعهد شوم من از این سخن خوشنود شده گفتم لله الحمد که طالع

سیمون بهنگ نجتی مانند شما مرا همزه آمده است؛ دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد
بجانان یا جان ز تن برآید و آفرین برأی وزیر سکوتدیر گفتم که چنین مدبری را در امر احکام قوام دولت
و دوام سلطنت تعیین فرموده است و آن روز تنها بشام شد چون شب را بخانه لارد رنیک بشام طعام
داشتیم با یاران سردارگاری شما بخانه ایشان رفتیم و بعد از صرف میز ساقیان بزم یاران را سرگرم
صهبای عشرت گردانیدند اتفاقاً لدی اوزن و مس پربول و جمعی از دختران سیم اندام دختر
بزرگ لدی اوزن و مس پربول شمع آن مجمع بودند و دختر سیم مس پربول که نام او مس فنی و
گلندام خوش خرام بمقبول طبع خاص و عام بود بساس دلربائی فرو چید و در میان قران
صحبت مرا گرفت و چندان مهربانی نمود که یاران و خواهران نسبت بعزیزان و برادران
بعد از مفارقت بسیار بهم آورند و از دیدار یکدیگر شاد گردند من بیاران از راه تعجب گفتم
که از زمان دوستی رنگ خوار گل صاحب زبان عجب گذشته است و هیچ وقت از ذات دختر
دختر اینقدر خوششی که مرا نسبت بکمال فرمی سایر دنمیزند چون گرد کلفتی تا آینه ضمیرش نشسته
از مهاجرت من شما را آگاه می گرداند و ابیات نظم را مناسب حال خوانم نظم هر وقت سفر از منزل
جانان نزدیک حیرت شاید دیگر از وصال سجران نزدیک من بزرگ خراب دل خود کردم جا
خانه ساخت زلفی یار بنزدیک - یاران از ابیات من شاعر شما گفتند بد المرات
فراق دوستان خدا نه جهان حفظ نماید و دختر لاردکیث مس مرسر نیز در آن مجلس بود و از
کمالات او مقدر است که از رنگ مانی را اختراع از دکند و دست نقاشان فرنگ را
ببرد تعلیم بند و غرض از آنکه تجرد که نظر شبیه مرکشید از وخواهش کردم که آن پرده شبیه با تجربه من

فرستد تا از کمالات او محظوظ گردم در این هنگام شخصی از امراء نمسه وارد و چند جلد کتاب از
تصنیفات خود آورده در وضع و لباس مخصوص بود بعد از اظهار محبت معلوم شد که کسی بخواهش
من از زبان مسکو اوزلی کتابی مذکور را خواسته و آن شخص بهمین جهت سراغ مجمع ما آمده و
مذکور نمود که از کتابها را قبول آن شخص بزبان فرانسه تصنیف کرده ام و از برای شما آورده سر
گور اوزلی پنداشت که من خواهش کرده ام گفت کتابها را بردارید با وزیر سیاه خشم و اگر گفتم
کتاب بلغت فرانسه بجهت من بمصرف است اگر کتاب انگریزی بود میخواستم مشارالیه چند جلد کتاب
انگریزی بمن سپرد و کتابهای فرانسه را او از برای خود برداشت و وزیر باو داد القصه روز
چون زن شاه از قصر بیرون جانب شهر آمد جمیع وزرا و امراء و ایلچیان با زنان و دختران ایشان به
آن یگانه انگلستان آمدند بعد از ادراک فیض خدمت آن مخدره هر که را طلبی باشد عرضه دارد تا او
در خلوت مناسب عرض شاه رساند و نظر بآنکه رتبه آن ملکه در نزد شاه است صلاح در دیدن قصر شان
صواب ندیدیم از جای برخاسته باهم سردارگاری شما روانه خانه معظم الیها شدیم اتفاقاً کاری
مرتبه بهم آورده بودند که راه بر مترددین در کالسکه‌ها آن وقت بسته شد بعد وحال آنکه قرار چنان
است که کوچکان بزرگان پیش نگیرند و هر یک حد خود دانند و پاس حرمت مرتبه منظور
دارند که مرده‌ها تن روزگار باید از ایشان اقتباس ادب کنند خلاصه کلام چون از دری که شاهزادگان
بخانه در آمدند داخل شدیم چاکران ماه منظر با کمرهای مرصع بعضی گریان ما را بمجلس ارم مونس
آن پری پیکر راه نمودند و از دری که آنرا در آی روم گویند و اگرچه در هر خانه مستطیع که اوطاقهای
آن باصطلاح زینت آن عمارت بهتر از سایر عمارات باشد اورا قرآی روم گویند لکن خانه کهن

شاه دربازی کرسند دیار دوم که خصوصه گویند از هر طرف وضیع تماشا صفها آراسته با هزار گونه سعی کابار
اول درآمدیم و بعد از زنهای زن شاه از آن عمارت بقصری دیگر درآمد و بعد از آن دختران ماه پیکر
چون پریرخ از عقب او و دو نفر از شاهزادگان و یک طفلی کوچک از پسران لارد از پی سر دامنش را
گرفته بود که بسبب بلندی بزمین مالیده نشود و قریب هزار نفر زن و دختر ماه منظر ملبّس بخوب
که سابقاً مذکور شد و بر پاها عقاب پر و جقهٔ زینت سر سر کرده و از انواع اقسام جواهرات پیرایهٔ سر و بر
نموده بیامدند که گویا پادشاه پریان جلوس کرده و از مهابت مهمه ایشان دل افراسیاب از بیم و
هراس آب شود و ایشان را از نسوان نشمارد بلکه تعلقهٔ حبین گریزان شود طرفه حالی آن آن
نوع لباس من دست داد با رفیق شفیق گفتم این چگونه پوشش و لباس است که هوس من پریشانی
شد رخصت روزمرّه این زنان پیش از این و بهتر از این جلوه کنند چنانچه بنظر من معقولتر و مطبوع تر
از هر جهت خصوص آنچیز که بر کمر چون بستن اکتفا کنند کمر را باریک و پستانها را جسته و خوش
آینده کند و همچنین لباس مردان انگریز بسیار بر اندام است و سطور و خطوط خیت بخصیص زیر بغل
آنها و پوشیدن رخت و همهٔ این اوضاع بجهة آنست که در نظر زنان خوش آینده باشد و
اکثر زنان از پای کوچک لذت برند نیازارند دیدم مردانی را که کفش کوچک پوشیده بمرتبهٔ که
بسیاری از پای او از کفش بیرون بود و زنان و مردان اکثر اهالی آنجا از کوچکی پا خوشنود و شهرت بسیاری دارد
القصه آن بازی تمام در غرفهٔ قصر بپا ایستاده زنان خاص و عام همگی دست چپ را گرفته بطرز او
پا نهاده از پای آن می‌گذرند و آن یگانه زمانه هر یک را فراخور قدر و مرتبه بعد از اظهار نمودن کرنش کرده
اسبیکی آمده و نام و نسب او را گفتن تعارف می‌فرمایند و بعد بپا ایستاده همه آن جمعیت از زنان او گذرند

قضا را از بس کثرت بود هیچکس راه پایین بازیافتن نبود آن منتظره تحمل نمود جوانی کرنل نام را از
راه مخفی برده زنی خوبروی مادر لارد ابرلتی بر خواسته عصای خود را بما سپرد و ما وارد آن مجلس
شدیم چون چشم زن شاه لندن بسر گور اوزلی و این فقیر افتاد بعد از اظهار تفقدات بیرونی
از خدا از روی ظرافت و فرح طبعی با سر گور اوزلی گفت که شنیده‌ام ایلچی ایران بعد زحمتی
هم‌پا نیست و از شور عشق او سودای ایران را از سر بدر کرده شاهزادگی نیز از راه طبعیت
او همان با این مطلب کرده گفت آنچه ملکهٔ زمان فرمایید همانست پس گفت شاهزاده ولیعهد
را دیده‌اید گفتیم بلی و کیفیت دریافت حضور آن فرخ سیر را بجهة مادر پری پیکر بیان نمودیم
گفت سفارش شما را بان فرخ چشم خواهم کرد که سعی در کار شما نماید و عذر بسیاری از بی‌خبری
از آنها با سرگور اوزلی ترخص حاصل نمودیم و از آن غرفه بزیر آمده بکنش ما هم روانه
لندن مشغول گشتیم مخفی نماناد که دختران تا سن شانزده سالگی نرسد بحضور زن شاه نبرند
و تا آنکه شرفیاب حضور ملکهٔ آفاق نگردد پسر نیز در یا ضیافت نتواند رفت و دودمانی
که بیدرفتاری مشهور باشند هرگز بفیض خدمت حضور آن ملکه مستفیض نگردند و با زنیا نیند
خلاصهٔ کلام سیر دختران ماه روی و زنان آفتاب سیما و حمت ایشان ما را حیران
کرده بی‌اختیار این دو رباعی بخاطرم از افکار شعرا رسید رباعی ای بیخبران درین
جهان گذران - باشد همه چیز بهر صاحب نظران - در موسم گل گرفتن بادهٔ ناب -
در صحن چمن زدست زیبا صنمان . و چون بیله بانتها رسید بر جهت منزل کرده استراحت کردیم
و چون صبح روز جمعه طالع شد یکی از صاحبان انگریز باتفاق لارد روپاک دارو خانه باشنا و سه کلمه

فارسی یاد گرفته مثلاً آفتاب را آفی تاب می‌گفت و درین خصوص کتابی ترجمه کرده و چند کلمه لفظ عرب
و آن الفاظ فارسی را آن را که نجا نشنیده کم چند کتاب از تصنیف خود از برای من آورده بود لارد
مذکور گفت مرسایچی که در روم و فرنگ و ایران و ترکستان را سیر کرده و آنچه را
دیده و فهمیده چاپ می‌نماید و ده هزار یا بیشتر هرچه خریدار داشته باشد بقیمت ارزان هر
کتابی را یک تومان میفروشد مبلغی کلی عاید روزگار او میشود و علاوه زر نقد اگر کتابی مربوط
تصنیف کرده شهرت یابد و از عاقلان و فاضلان محسوب میشود و هر یک از اهل انگلنده
که او را دیده آن تصنیف را هم میسازد و آن تاریخ مشهوری میشود و بعضی تواریخ و نامه‌ها و قرآن و
اکثر کتب نظم و نثر ایران را مانند شاهنامه فردوسی را ترجمه انگریزی کرده‌اند و دیوان
وزرا و امرا و غیرهم از این کتابها و دیده شد تخمین پنجهزار جلد ازین کتابهای مذکور
دیده شد و مکتوب مجموع اهل یوروپ صاحب سواد و صاحب خط میباشند و اکثر زنان ایشان نیز
صاحب خط و ربط و جمیع کمالات آراسته‌اند بسبب وفور کتاب و تمام شدن آنها نایاب بخلاف
ایران که هر کتابی کمیاب بود نسخه آن نیز هجر گرشته شده مبلغ کلی صد تومان خرج آن مینمود
باز تعدد هم رساند و نسخه منحصر باشد باین جهت اکثر زن و مرد ایرانی بی سواد میشوند
بخلاف مردان و زنان انگریز که همه تاریخ و آن وطن و حرص و هوا و مقدار شبانه روز و هر یک
که در هر شهر و ملکی بهم رسد شرح دهند و دیوانهای شعرا را خوانند و از اوضاع هر شهر از آب
و هوا و مزاج مردم آن واقف و اطفال خود را چنانچه سابقاً تحریر نمودیم چهار سالگی در مدارس
خارج شهر تعلیم میسپارند و همه امور روزگار ایشان بکمال خیر است اگرچه قطعی از مکر بعضی ایشان

بعد از سی چهل سال رسید القصه آنروز با آن مردمان اتفاق که چند کلمه لفظ عربی و فارسی را از جمله
کتابی بنام خود تصنیف کرده بآن تعرف صحبتها گذشت و شب را با سر گور اوزلی تماشا خانه رفتیم
و خود را ببازیهائی که مکرر نقل آن در نسخ دفتر ثبت شد مشغول کرد از فرادا و دو زن با آواز خوش
تغنی مردم را بردند و هر چند بعبارت انگریز هش میگفتند یعنی مخوان گوش نمی‌کردند در اثنا
حال رشته‌ی با دو نفر مکابره با هم مشت بیکدیگر زدند و یکی دست در جیب کرده رقعه درآورده
و دیگری هم بعد رقعه بر آورده بیکدیگر دادند من از این معامله حیرت کرده از سر گور اوزلی
حقیقت این مطلب را تحقیق کردم و سبب بی حرمتی را نسبت بیکدیگر پرسیدم گفت عزیمت
آن دو نفر بآن رقعه‌های بجنگ طپانچه رسید چنانچه اگر توانائی طاقتی را در دماغ جا
بزند یا سخن سردی بری گوید اگرچه شاهزاده و همپایه رغبت باشد و قبل از آن این معامله
روی داده چون پیر و زن کم زوری دارد با سقط گفت بهمان رقعها وعده گاه ایشان بفاصله
مشخص شود ده قدم یا زیادتر یا کمتر با هم آن موضع و دو نفر از خویشان جانبین در محل
جنگ طپانچه حاضر شوند و آن خصمان طپانچها یکبار خالی کنند بسا باشد که هر دو زیاد
آسیب رسانند که خطا آید خصمان تا ده بار محترز باشند و دعوی را از سر گیرند و هم یک سر پیچید
و اگر یکی از جنگ سر پیچید از نامردان محسوب گردد و او را در هیچ مجلسی راه ندهند و از درجه اعتبار
افتد باید خصمان از هم راضی گردند تا خصومت رفع شود و درین وقت هیچ جرح و جرمانه
نیست و هر مصلحان خیراندیش قبل از جنگ طپانچه بصلح ایشان مبادرت کنند باید آشتی
کنند اگر یکی از ایشان از صلح سر پیچید او نیز از درجه مردی و اعتبار ساقط گردد و هیچ مجلسی بار نیابد

و قرار این کار برای آنست که دیگر کسی با کسی تکبر نکند و تفاخر نجوید و سقط نگوید اگر ناسزا از و سر زند
نگوید طپانچه سزا باید نباشد و علی هذا کم اتفاق افتد که کسی خشم بر کسی گیرد و دشنام دهد و طلب
مبارزت سابقا مستر کنن وزیر سابق بیرونه جات که اکنون تغییر یافته و من از وزرای
ایران برسفارت آورده بودم با لارد کستلری وزیر سابق مهم جنگ طپانچه رو برو داده و جنگ
گلوله طپانچه وزیر مصروف خورده ولله الحمد کارگر نشد و در همان دم روی همدیگر را بوسیدند برادر شدند و
کیفیت محبت آن شب باین نقلها گذشت و روز یکشنبه با سر گور اوزلی بجهت سفر دکلاس
از آن شهر را گشوده گفت امروز سوار اسب شده تفرج صحرا ایم و شب را بخانه لارد هربی
که یکی از کونسلیان است موعود میباشید در آنجا ترتیب این مطلب خواهد شد و آنچه لازمه خدمت
است خواهم نمود پس باتفاق آن صاحب باتفاق سر ارشلی بمرغزار اکمریز رفتیم و با بازی
و صید بازی روز را بشب رسانیده بمجلس معهود با دل شاد قرار گرفتیم بعد از زمانی وزرا و امرا و
کونسلیان و کونسپانیان آمده هر یک بجای خود نشسته اسباب صحبت گشوده شد و بغیر از لارد اوزلی
همگی وزراء بودند قضا را یک زن لارد در هنگامی که من سخن میگفتم از روی غرور
گفت من چرا فارسی نمی توانم گفت و بر خود لعنت کرد و شرح حال آن زن خوش سیما و خوش ترکیب
بود و از زن خود پرسیدم گفتند که این دختر اهل است و زن لارد هربی زنی نیکو منظر بسیار
مهربانی چند طفل خوب صورت آورده چندان محبت کرده که من از محبتهای او خجلم و
جمعی زنان بزرگان از آنجمله لیدی باربن و زنی خوب صورت خندان و لیدی اسفورتا دختر هنیک
خبر کرده و چراغ خانه ما سکنا دارند مجلس را شمع جمال خود آراستند و از انواع تکلفات در آن مجمع مهیا

بود در آن حال دو نفر لارد حافظ و لارد و دریمس وعده ضیافت خواستند و در آن خصوص
اصرار داشتند سر گور اوزلی دفتر خود را دیده چند روزی مهلت خواست چنانکه معلوم شد همان
دو شنبه مهمان آنها خواهم بود لندن غریب درست و خوش ضیافت می باشند که شرح در نیاید
و ضیافت غریبی که دارد آن شهر شده و بخانه وسیع و شریف بضیافت رفتم با این سر گور اوزلی
طرف آرزو شد و هر یک از میرزا باباها و آن شب وعده را در آن شب منعقد بود و هر که جدا از من وعدا
شب را خواستی با دیگمی خبر سپارش با سر گور اوزلی است و دین شاهزاده الیا اولیه است القصه
بعد از اکل طعام مرا زن مستر [illegible] از شهر لندن داری سر گور اوزلی را
گرفته گفتم شما از رهگذر دوست داشتن مهمان همه روزه کارم را تعریفی از خسته اید و مراتب پادشاه
ایران ورزشخانه آن گرفتار نموده اید زیرا برای تشریفات بمن میسپنید که دست [illegible]
من از فیض ادراک حضرت سلطان اعظم شاه [illegible] از ره دل جوئی گفتند دل از
تشریفات بپرواز که دریغ زودی شما بخیر و سلامت از لندن بوطن رسانیم این گفتند و نگارهای
رنگارنگ سرارشتها رو بمنزلهای خود رفتند و ما هم همراه سر گور اوزلی بخانه خود رجوع نمودیم چون شب
گذشت و روز دوشنبه شد شاهزاده بخانه من آمده گفت بارون وزیر اعظم از کستره شهر
آمده و دیدنش بر همه لازم است و شام وعده مجلس پرسول داده اید تا برای سرارشها بجا دگاه
رفتیم و آن زن نیکو سیر را ملاقات کرده الحق زن پاکیزه بود با آنکه هیچ نفر فرزند و فرزندزاده
دارد در نهایت رعونت است بعد از مهربانی بسیار من از خط فارسی خواهش نمود و من نوشته باو دادم.
در نصیحت لیدی اردن با دو دختر فرخنده سیر نیز بدیدن او آمده بعد از تعارفات مالدستش بسرال

وعدهٔ ضیافت از ما گرفت که یکشنبه روز در بیرون شهر بخانهٔ او بسر بریم وعده داده از آنجا

بجهت بقرخانهٔ وزیر بیرونه حاجات که در سر راه با مد کرده لفافهٔ خطوط ایران رسید و معلوم شد

که پادشاه گیتی پناه از ضعف آذربایجان دار الخلافه طهران را مقر کوکبهٔ جلال

ونیم ورقم آفتاب شیم شاهزادهٔ ولیعهد بسرافرازی من صادر گردید و رقیمات

وزرا و مترفیان عظام دولت ایران نیز رقمزدهٔ خامه [illegible] گهر سلک جواهر ترصیع ایشان

گردیده و کسی از تاریخ تحریر آن گذشته بود رسید و روشنی بخش دیده گردید و از نوشتجات چند نفر مهر

سپهر صدر اعظم و وزیر معظم میرزا محمد شفیع با منیان دولت انگریز در

خصوص ترخص من و چند مطلب دیگر که عرض استحکام و دوام دوستی دولتین درو نوشته و در آنها

درج گردیده مانند دوستی دولت انگریز ایلچی پادشاه فرانسه را جواب گفته دوستی و اتحاد

انگریز را اختیار کردیم اکنون نوبت امداد نمودن ایشان است بعد از مطالعهٔ رقیمات سر گور

اوزلی گفت الحمد لله که من در نزد وزراء و اهل کونسل [illegible] برآمدم چنانکه شاهزادهٔ

اعظم و ولیعهد معظم و وزیر مکرم شما را ایلچی خطاب فرموده اند و باین القاب

مستطاب گرامی داشته اند و سر هرفورد جنس در عریضهٔ خود [illegible] نوشته و در دیوان [illegible]

شاه ایران که شما را وکیل نوشته بودند گفتم که رتبهٔ شما بالاتر از سفارت است و کوتاهی

از من شنیدند و او شما را آن رای قرار داد و اکنون خطاب عالیجاهی شما را در ارقام عظام ملاحظه

داشته اند شکرانهٔ این مطلب سر افتخار بر فلک دوار رسانیم من نیز در جواب شاکر گشتم [illegible]

عالم لمعه‌ای تعلم عزیزان را عزیزی او دهد او هر ناچیزی را چیز او دهد او مبارکا

آنکه او کس را کند خوار — که خوار از دشمن کار است دشوار — بلند آن سر که او خواهد بلندش

نژند آن دل که او خواهد نژندش . آن روز که قبلهٔ عالم و عالمیان روحی فداه قدم را منتهی بپایهٔ عباس

سفارت این دولت فرمودند و زینت بخشید و بعد از آن مرا بخلعت خاص طلبیده بغیر از [illegible]

صدر اعظم و امین الدوله معظم دیگری را بار نبود آنگاه لفظ گوهربار فرمودند که رتبهٔ شاهی و اینچنین

رتبهٔ وکالت در مذهب اسلام بلندترین مراتب و درجات است که کسی را شاهنشاه گیتی پناه

او را برتبهٔ وکالت سرافراز گرداند شاید سر هرفورد جنس رتبهٔ وکالت را نفهمید و در نوشتن ترجمه

آن مسامحه کرده که تکرار آن عبارات موجب کلال ابرار گردد و معمول دولت ایران است

که اگر سفیری نامهٔ پادشاهی را آورد تا بر صورت آن نامه او را عزیز و محترم دارند و آنچه در رتبهٔ خود

گوید از وی قبول کنند و او را رستگاری دانند چنانچه جعفر علی خان هندی ترجمان سر هرفورد جنس

در ایران میگفت سر هرفورد وزیر چهارم شاه انگریز است و شاه لندن او را برتبهٔ برادری

مخاطب داشته اکنون شما نگیرید [illegible] و ایلچی بزرگ شده بعد از آن گفت میان

سه درجه اند اول شاهزاده ها دوم [illegible] کم رتبه ترین پایه است [illegible] سیم ایلچی [illegible]

رتبه بیشتر [illegible] ایلچی اسلامبول بعد از تکرار این سخنان من گفتم هزار افسوس که سر هرفورد جنس

با وجود خردمندی که مدت عمر خود را برتبهٔ کمال رسانیده و جدال فرانسه را تدبیر آواره [illegible]

[illegible] که وزیر چهارم باشد و خواری دولت [illegible] انگریز [illegible]

تا من رسیدن نامهٔ شاهنشاه ایران و نامهٔ مهد علیا و سرگور و وزرای عظام نزد پادشاه [illegible]

انگریز باشد آنچه در وقتی از حرکت [illegible] دار الخلافه [illegible] بخانهٔ سر هرفورد جنس

پروه سفارشات زیم از اندازه تحریر نمود و فرمود با بنای دولت انگریز نویس که وجود همین سفیر کانگ
وجود امین الدوله العلیه العالیه است و میان او و میان شاهنشاه ایران پناه و صدراز آن صدر اعظم
سفارشات هیچ بجای آورد قطع نظر از آن سفارشات از زمان تاریخ ورود و سر بر فرد هاس از خوی
فارس تا عراق که در حفظ تعرف فرزند رحمه این بنده و نگاهبان شاه ایرانست تا دار الخلافه
طهران مصاحب و سیماندار او بودم و در مدت سه ماه که در طهران توقف بود مادام انیس و جلیس بایستی
حق محبت یک سببی را منظور دارد و آن عبارات رنگین را در نوشتجات خود تحریر نماید و پاس
حرمت رقم شاه ایران را که من با تشفار او بردم بهتر از این نگاه دارد و از روز ورود من
الی الآن که چهارشنبه ١٧ شهر محرم الحرام است حقیقت حال و کیفیت احوال من بر رجال
این دولت امه مدت بجو آفتاب روشن است که خواری او را نه شنیدیم و بغیر از خوبی برای آنه
گفتم لهذا شاید بر این نقل قطعه رباعی خلاق المعانی راغب منعامه که در روزگار بیادگار بماند. رباعی
گر خواجه ز بهر ما بدی گفت   ما چهره زغم نمی خراشیم   ما غیر نکو مش نگوئیم   تا هر دو دروغ
گفته باشیم   و اختصار از خرفات او را این یک بیت از کلام بلاغت نظام مولوی معنوی حواله داشت
نظم شرح این هجران و آن خون جگر   این زمان بگذار تا وقت دگر   پس سرکور اوزلی قیمات
از من گرفت تا وقتی مناسب بجهت وزیر بروند حاجت بخواند و محرک ثبات من از بیماری شهر
لندن گردد و در روز مذکور من بخانه سر ولیم بیچه رفتم و سرکور اوزلی بخانه وزیر رفت
رفت که از آنجا بخانه وزیر کونیانی رود و در جواب مطالب ما کاکان کتب وزراء نوشته
منظور نظر وزیر اعظم گرداند و شب را بخانه خود نماید اتفاقا آن روز روزیست که زبان انگریز

ولیس میگویند اول ماه اپریل که غره ربیع الاول باشد و در اول اپریل میگویند و چهاردهم
ماه فوریه که بیستم ماه محرم باشد آن روز بیهان رسم است که هر که را معشوق یا منظوریست مکاتیب
محبت آمیز و اشعار شور انگیز با و بنویسد و در آن مراسله اسم خود را نمی نویسد و اکثر از جوانان
ظریف نیز مدرج برخی سفاین کتب آئین و تصاویر نادلپذیر در کاغذ نوشته و تصویر کرده
به یکدیگر می فرستند قضارا در منزل خود قرار داشتم شخصی آمد کاغذی گذاشته بجهت شعر و تصویری
چند در آن ساخته بود بجهت من آورد و از پی کار خود رفت آن کاغذ را گشوده بملا
ملاحظه است مستر موریر دادم که این چیست مشارالیه گفت حقیقت نوشتجات امروز
وضعی است که رقم زد ملک پریشان سکک گردید این نوشتجات ظرافت نوشته شوخیه آنکه
شما را منظور کرده باشد و آن روز بشب رسید و روز پنجشنبه هجدهم ماه که در دیوان رفتم مستر
کرنت سوداد کونیانی در آن خانه بود و در مرحبه وزیر اعظم مستر ونداس گفته بود
در خصوص خواهشهای شما که همه آنها را ما قبول کردیم و مستر وینداس را به نزد لاها داودلی
فرستاده گفت ما در فکریم که یک ایلچی دانشمندی روانه مملکت ایران نمائیم و من گفتم باید
ایلچی بهر زبانی آشنا و دانا و حکیم باشد و سخن آفرین نکته دان خیرخواه دولتین و بدون
ترجمان در ایران بمصرف است و در این معاملات گفتگو بسیار شد تا روز شنبه بیست
و دوم و روز جمعه بیست و دوم صبح برسب سر دارشان نظر وعده مستر و نداس زود رجعت
کرده قضارا مستر ونداس آمد و مرا در خانه منزل بازگشته رقعه نوشته در آنکه بملاحظه
او چون مطالعه کردم نوشته بود کیفیت را بعرض وزیر اعظم رسانیدیم و مطالب شما را یک یک

گفتم درین بین سر گور اوزلی وارد شد مرا مکدر دید سبب پرسید گفتم از تعلل امور کونسل
در تعجبات مهمی مشارالیه گفت مژده باد ترا که از شما فیصل یافت غم مخور و چنان معلوم من
شد که من هم رفیق سفر شما و سفیر پادشاه ایران باشم و درین خصوص وزیر بپرونه جات
رقعه بهمین مضمون که نظر تعالی لقب و کمالات صوری و معنوی سر گور اوزلی شفقت سعادت
ایران را باستصواب رای صواب کوتی باید تحمل شما با ایلچی شاهنشاه ایران مرحله پیمای
آن مهرب صواب ایلام کرده و بنیان دوستی این دو پادشاه جمجاه را محکم گردانیده و در
دفع مخاصمات ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورده و مضمون عهدنامه که سابقاً قرار
کلک و در سلک سفیر عدیم النظیر ایران گردیده بخط انگریز سپارد بعد از استماع این
خبر مسرت اثر گفتم نظم آنچه دلم در طلبش می‌شتافت   در پس این پرده نهان بود یافت
اگر خداوند همچنان مقدر کرده باشد بکوری چشم حاسدان روزگار در عهده اعتبار این دو گفتار
بسر حد کمال رسید و ایام عمر بخوشدلی بگذرد و آن روز بخوشحالی گذشت و شب را در عهده گاه رفته
سر گور اوزلی و لارد... و متکاف و جمعی از دوستان جمع آمده زنان ماهروی و دختران
خوش خوی میزبان و سایر با آوازه های حزین غم از دل اندوهگین زدودند و حرف طعام و شراب
صرف شد از آن محفل برخاسته روانه منزل خود شدیم و روز شنبه بعد از طلوع آفتاب رقعه وزیر
صاحب تدبیر بدین مضمون که بعد از شرح مراتب وداد بر لوح محبت و انکار می نگارد که انگریز
مایه سعادت این باعث دهرش سر گور اوزلی ذهن وقاد آن وزیر عدیم النظیر
در آمد تا امروز فکری بدین درستی از نتیجه خیال هیچ مشیری سر نزده انشاءالله تعالی مراد

درین خصوص لطف خود را کار و مطالب این دو دولت عظمی را صورت خواهید گردانید بهم
تصحیح دادن آن حرمت معنوی موجب کلال میگردد پس رقعه را مهر کرده فرستاد و آن شب را
نیز با محبان بگذاری سرار شما نهاد آپره رفتیم قضارا خواهر مس پرسول که در جشن
تاج از نازنینان اسلامبول و نسیمات میگرفت همراه سر گور اوزلی قبل از
رفتن بار در آپره سکنا گرفته بودند و نام زن مذکور مس باکت و بجمیع حسنات معنوی و صوری
که سنبل طبع خردمندان فتاده آراسته بود و شوهر آن زن نیز از همه جوانان انگریز
صاحب حسن تر و برداغ در صف با جمعی دختران آفتاب طلعت حلقه بسته بتمه بسیر
آپره بودند ما را مهربانی جای نموده خواهر مس پرسول هم آمده قرار گرفت اتفاقاً آن زن
ساحره بود که بازیگر بلعب نمود چنانچه شب اول که من آن لعبت دیدم بدان یار گرویستم
در نیم شب فیضی که آن باز بنرد خواستم که از عنب گلوی او را تر فشارد و جانش را بستاند
المقصد از آن بازی ناخوش یاران پریشان شده هر یک بخانه خود رفتند ما نیز با یاران
مهر بگاری سوار و بخانه عود کردیم و آن شب را بروز بردیم روز یکشنبه که عید ایشان
آفتاب عالمتاب چهره برافروخت و شهر لندن منور و روشن شد فی بکرانه
آنکه روی خورشید را بعد از هفته بعید دیدم زبان بشکر خالق حمید گشوده این رجب
را از افکار هلالی سرودم نظم تخت مرصع گرفت شاه ملمع قبا   جیب ترنج درید یوسف گلپیرهن
ساغر سیمین شکست ساقی زرین قدح   پیکر پروانه سوخت شمع زمرد لگن ـ و نظر بعهده
سرار شما بخانه لیدی آردن که همدرت تنخیم و فراست شفق و امیر دقیق رفتم

اتفاقاً مسس پرسول خواهر آن مهرپرور که بسیار مقبل و از راه محبت دل ملول مرا پیوسته
مسرور گردانیدی تشریف داشت و همهٔ اطفال آن حضرت حقیقی بگردش جمع آمده کتب [illegible]
را از پیشتر بیشتر منظور نظر داشتند که مرا زمان همجواران آن عزیزان بخاطر افتاد رقت
نمودم دریغ حال دخترک کوچک شارلت که در سال از رحلهٔ زندگانی طی کرده است چندان
جزع کرد که من با تو با ایران آیم و دست از دوستی و محبت تو بر ندارم مانند دوستی کسی که
برادرش بسفر رود [illegible] دلجوئی بسیار گفتم رفتن من هنوز درست معلوم نشده اضطراب شما از
بهر چیست گریا بخواب [illegible] خلاصه ایشان را تسلی دادم و نام ایشان را بخط انگریزی علاحده ثبت
نمودم و بانیه خط دختر نیز محرر گشت اولاد لدی اردن [illegible] کاترین پرسول دختر اول هلینه
پرسل دوم کارلین پرسول سیم پسر اول جارج هنری ادورد دوم چارلس سیم ارنز فلب
چهارم اولاد مسس پرسل دوازده فرزند جیمس پرسول فانی پرسول مرایه ابراهم لوئیزا فردریکه
اسپنسر فردرک جیمس هنری و دلی مشکه جان نامین [illegible] گستس و از آنجا بخانه
بازگشتم و آن شب را بپایان رسانید روز دوشنبه صبح از جا برخاسته بعد از فراغت [illegible]
سرکور اوزلی وارد مجلس شد گفت مسموع شد که بعد از رسیدن جواب رقعهٔ شما جواب مکاتبات
و ملاطفه نامجات ایران را از نوشته مصحوب یک نفر صاحب انگریز روانه اسلامبول و از آنجا
تاتاری از راه ارزنة الروم به دار الخلافه شاه اعظم ولی عهد سلطان ایران رساند و بعد از این خبر
مذکور نمود که امروز از [illegible] خبر رسید که شاهزاده [illegible] زن خود را طلاق داده دختر
شاه انمسه را بخواهد تزویج نماید و چون شب را بخانهٔ لارد دالمی بودیم سرارشیح بخانه لارد

بر صدف رقص اطفال بود و جمعی از زنان آن سرزمین در آن محفل از دم مماثلت [illegible] کریان
و انواع تکلفات در خوان ضیافت مهیا اتفاقاً شاهزاده ولیعهد زاده از راه
کوچک ولی چون در آن ضیافت مطلع شد برسم شب نشینی و سیر رقص اطفال آن مجمع را شمع جمال
روشن گردانید و دختری بیست و پنجساله در سماع بود و چنان رقصی نمود که دل شاهزاده
را ببرد و چندان آن دختر را نوازش کرد که جمیع مجلسیان او را تحسین کردند و بر خوبی
[illegible] و کوچک [illegible] او آفرین گفتند پس شاهزاده بمن گفت اگر چه این مجلسهای
عشرت تاب ایلچی ایران نیست لکن میخواهیم که غربت شما تاثیر نکند من گفتم شیوهٔ
بزرگی و بنده پروری چنین است ظلم تفاوت نکند قدر پادشاهی را [illegible] گدائی را
تا امروز کسی از شاهزادگان چنین کوچک ولی ندیده بلکه هیچ کس نشنیده الغصه آن شب
نیز بخوشدلی گذشت و روز سه شنبه بعد از برآمدن آفتاب از خواب بیدار شدم در
سینه‌ام وجعی طاری شد نزدیک بآنکه سر از حیات عاری سازد در این وقت دراسکولار و لاد
[illegible] سر را رفته اند که آن وجع سینه‌ام آرام یافت و چون شب بخانه شاهزاده دوم
دوک یارک [illegible] بودیم باتفاق [illegible] عالیه سرورگار بخانهٔ آن یگانه رفتیم جمیع وزرا و بزرگان
آن دیار فرخ آثار در آن مجمع محبت و شاهزاده ولیعهد با سایر برادران چون پروانه بگرد شمع
جمع آمده اتفاقاً زن شاهزاده مهربان که دختر پادشاه دنیمارک است قیافتی [illegible] و
ولیعهد نشسته و خواهر لارد اوزلی است [illegible] و غیر آن دو زن زنی دیگر در
آن مجلس نبود شاهزاده ولیعهد ارباب ظرافت را گفت و چندان مزه بکار برد که [illegible]

مجلس همه از خنده بیخود گردیدند و من از بس خندیدم دلم از دست برفت بی اختیار این بیت
را تضمین نمودم بیت بیخود ز ترحم شهزاده گرفتار شدم کلکم از دست بگیرید که از کار شدم
و لطیفه‌های شیرین و گردشهای چشم بلاهد اوزلی وزیر مهم خارجات میزد که آن وزیر با تدبیر
ضبط خود را از خنده نتوانست کرد و لطیفه‌ای هم برادران میگفت و ایشان نیز از خنده بیهوش
گشتند از جمله صحبتها یکی از برادران را نشان داد که او را ذکر است بزرگ چنانچه شبی با هم
بیک گاههای سرا بردیم بجهت ادرار از کاری برآمد چنان بول کرد که همه ناودانی
بر سر کاری بزن فرو ریخت و کالسکه‌بانان تصور نمودند که باران می‌آید و کالسکه را راندند راه بردند لهذا من
ذکر عظیم او را فهمیدم و شما را از راز نهان او واقف نمودم و دو کلمه دیگر نیز با وزیر بر صرف ظرافت میکردند
میگفتند ایلچی ایران را وزیر باید چند زن نگاه داری او و وزیر میگفت شاهزاده سرشته بسیار اندرون را ترداماند
و از غیر ظرافت؟ و زن برادرش را تمجید (ریشخند) میکرد و میگفت ایلچی شما عاشق شما است و او حصه؟ از حسن دارد (حق) ؟
می‌گفتند و بسیار از این قبیل‌ها از قضا چون شب آمده بود با پرده رفتیم ز نعمای مشاکله شب بود با طعب
نمودن در گریه بیخود اند و از خود نعمت رهنی و هیچ خوراکی خوردیم و رسم عشقبازی بازی آمده جوانان را
می‌ارزید چون بازی نهایت رسید مرخصی خانه کردم روز دیگر در چهارشنبه ۲۳ در روز عید فرنگان در حجره ...
با لباس قطعی در پارک و باغ شاه جشنگاه ساخته لکامهای تشغل داشتند سر گور اوزلی هر طرف باغ مشغول کرد و
لارد مهربی نیز در آن باغ در تفرج بود با این حسن آن گلزار و مرغزار این پسند فریاد خجسته گفتم مصراع
روی چنان از نظر گلزار آمادت حیران گشتم این مهربی مانند قنات رفتهاست که هر که بر او نظر کند شد از گلگشت باغ و
باغ دل گشا ... بسبب اثر عظیم یار است هر و تعریف فتادن آن نادان و بیمارم چه تفاوت زیر گلزارم

سر گور اوزلی از روی لطیفه ترتیب داده از باغ و سیر دشت و راغ شبانه آورده زنانی از راه دلجوئی
قرار گرفت و سخن از رفتار ساعت بزرگ که شاهزاده بهر ولیعهد برای من فرستاده بود مذکور
شد گفتم یکی از ملازمان من خوش لطیفه دیعی درباره ساعت گفت پرسید چگونه لطیفه است
گفتم گوید چون ساعت ساز ادعا نمود که این ساعت را در سالی دو بار کوک باید کرد
برآشفته دروغ گفته این ساعت هرگز کمک کردن محتاج نگردد بجهت آنکه مصراع برون
مرکه آن ساعتی خط شاءالله چون این لطیفه هم از من شنید بخندید و ملازم خود را طلبیده
ساعت را نزد کرنل ساعت ساز فرستاد تا عیب آن را رفع نماید پس آن ملازم ساعت را برداشته
بخانه موسی الیه برد و چون شب را بضیافت بار قین بخانه ما رجنس سالزبری موعود بودیم باتفاق
سر گور اوزلی در روشنی بخانه شاءالله رفتیم در شمه خورشید طلعتان لندن سراپا همه
شیرین در آن انجمن بزم افروز بودند پرنس و پل یعنی شاهزاده ولیعهد نیز آن مجلس را
از شمع جمال خویش روشن کرده اصحاب ظرافت را لطیفه و لطیفه‌های ردیف در روی با پری رویان
سمن بر این نشاده تصارا زنغمات بیرهم آرزوی هوس جوانی کرده دهد بهار خود را نغاره
آراسته به همچو جوانان مایل گشته و در میان زنان زنی لدی سیکیم شی نام با حسن یحیب زنانی
لطف و گفتار میزد سر گور اوزلی گفت این زن از راه محبت تباری رنش گذاشته و دیگر دیدش
رقص ملایکه گذاشته ام چون دیدم حقیقت داشت فتوی مرا سفید روی زن مرا ایلچی دور
لطیفه از قطعه حکیم خاقانی بخاطرم رسید نظم گرم کرا رحم کینه تن کشی یار که زهر بهر دشمن و
که کهنه بهر دوست . شاءالله لطیفه را پسندید شاهزاده آزاده دختران را به رقص و شیوه‌ها نشست

و آن مجلس را نظمی آراست که زهرهٔ چنگی در فلک برقص آمد و ناهید دمی از وجد باز نیارمید و مخلص
را مطلع غزل لسان الغیب بخاطر رسید بیت در آسمان چه عجب گر ز گفتهٔ حافظ سماع زهره برقص
آورد مسیحا را در آن حال زنان پیر در صحبت با دختران آفتاب طلعت گشوده و دختران بعید
متحمل پیرزنان نیستند بجز دختر کوچک زن خانه لیدی المیسل که بخلاف دختران که با جوانان
میل صحبت دارند آن دختر نیک اختر با پیران انیس و جلیس بود مرا از این معنی رنگ تماشا
با او گفتم نظم تو اگر با فرشته معروفی ـ صرفه او میبرد ز بغضی ـ مهر با جوان و ساده کنی ـ
بر وجود پیر جام خواره کنی ـ به پیران این غم سازگار است ـ ترشادی کن ترا با غم چه کار است ـ
بعد از استماع آن ابیات با هزار گونه عشوه و کرشمه در جوابم گفت ای عزیز زنان پیر اگرچه
او از فهم و نکته یابند ولیکن یک پیچ و تاب دلهای جوانان جاهل و پیران کامل ربایند
و از نکته کلام بلاغت فرجام نظم به پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانه باید
خاطر برد مصراع هزاران نکته باید غیر از حسن دلربائی چون این جوابهای متین
و انتخاب آبدار رنگین از آن لعبت نمکین شنفتم هزار آفرین بر آن نازنین گفتم و تمنای از جوانی
ظرافتی که سالها انیس من و در خلوتها جلیس بود روزی گفت دخترک ماهروئی را نکاح کرده ام و ارادهٔ
تصرف ندارم مگر باین شرط که همچنانکه او گرسته یک حبیبی او را مطولانی سال خورده بسپارم و او هم
از روی ارادت خدمت ایشان را شکر شند و شنیده دلربائی آموزد آن گاه او را بجمله تصرف
در آوردم و الا سر صحبت او ندارم پس از این قرار معلوم شد که حق تا این دختر است تا خدمت
پیران نکنند جوانان دانشمند نگردند و همچنانکه همه دختران لندن بجمیع کمالات مانند خطاطی

و نقاشی و سرود خوانی و آداب تعارفات رسمی کسب کرده و آراسته اند بسبب حسن پیراستن
است و در آن بطعیی نشستن آن شب شاهزاده و مهمانان بعشرت گذشت که در آن مصیب ساعت
راکب چشم بر هم زدن ندانستند و چون صبح روشن شد مجلسیان هر یک بکالسکه خود سوار شده بمنزلها
رفتند ما نیز بمنزل خود آمدیم و حقیقت تمام ضیافت اهل لندن را تحریر نمود ضیافت است
که در وقت طعام روز و شب و ماه و ساعت حاضر شدن و ساعت رفتن از مجلس در آن مسطور است
و آن ضیافت را دین گویند مثلا ساعت شش و نیم و ساعت ده که چهار ساعت رفتن و بازگشتن
است طول کشد و دیگر ضیافت بال است یعنی رقص که در آن مجمع جمیع امرا و خوبان زیبا روی
و دختران سیمین تن سمن بوی که از روی شوق و خواهش باهم رقصند و کمالات حسن خود را جلوه دهند
و آن از ساعت ده شروع شود تا ساعت پنج که بیست ساعت ایشان برقص مشغولند مثلا یک عمارت
بزرگی را از فرش عاری سازند و در گوشه بلندی یا در زمین سه چهار نفر سازی شبیه ارگانچه نوازند و در وسط
او طاق مردان و زنان و پیران صفها آراسته و ترافعی هم دست یکدیگر را گرفته باهم رقصند چنانچه
ابتدا مرد از زن پرسد که ترا میل رقصیدن با من هست یا نه اگر گوید آری باهم بهمدیگر رقصند
و اگر گفت نه با دیگری صحبت شود و زنها بی تالار یا ایوان یا اوطاق رقص صحبت و خبر کنند
تا از رقص خسته گردند بعد از خستگی او دو نفر دیگر برخواسته برقص مشغول شوند چنانکه تا آن ساعت
معین رقص از رقص باز نمانند مگر در وقت طعام خوردن و اکثر در این قصیدین عاشق یکدیگر شده زن
و شوهر شوند و ساتقا خواستگاری جوانان از خواسته و دختران آراسته رقم زد خامهٔ اخلاص
ختامه گردید و یک ضیافت دیگر است که موسیقی ندارد است ضیافت خوانندگی چنانچه مطربی آرایند

وساز بزرگی در آن مجمع گذارند و اگر خواهند تنها یا نشسته صحبت دارند و آن صاحب آواز مشغول دانی
را از روی احترام در آن مجلس نشانند و جمعی که هیچکس را معلوم نگردد که او مطرب است یا صاحب
درجات عالیه یا غیره ابیات تغنی با آنکه مبلغ کلی باو باید داد و با و صاحب خانه خوش
آمده و گرنه تا مدتی آن صاحب آواز ترنم می گردد و آن نیز چهار ساعت طول کشد در
ساعت ده روند و ساعت دو مراجعت نمایند و در رفتن و آمدن یک ساعت بعلت کثرت
کالسکه طول انجامد و باید معطل شد و یک قسم ضیافت دیگر که باعتقاد من هیچ چیز مصرفی ندارد بلکه
از قبیل شلتاق سفر حضر خود سر کرده اوزلی لشتام که گرد و انگیزه ضیافت اول است و ایشان نیز از
روی دلجوئی تقریر کرده اند و آن بانی رفع قازان گردیده که از ساعت ده شروع شده تا ساعت چهار
کشش جست است طول مدت ضیافت چنانکه از کثرت زنان پیر و جوان آن مکان میعاد
از حرارت هیچ حمام شهر شام نبود و مانند حمام تهران همه در تلاطم و راه بر کفشیان مسدود
گردد و کار بجائی رسد که دل تنگی کند و بیم آنست که روح از قفس تن پرواز کند اول که
وارد دار الضیافه شوند صاحب خانه را دیدار رسم تعارف بجا آورند و در فضای خانه بایستند
تا یک یک مجمع آیند و آن هنگامه شور برپا شود و ساعت تعیین منقضی گردد بعد از آن
پراکنده شوند و نیم مخصوص منصوص را التضمین این شعر بخاطر رسید و دریغ دفتر حیرت نامرتب نمود
بیت گر گوشش قیامت دنیا بعید نیست - این رستخیز عام که نامش ضیافت است . و
رسم است که در بر خانه سیاه گشته و معرف بلند آواز ناقوس زند و بانگ بلند کرده که کالسکه
فلان مهر سرای میزبان رسید و چون وقت رفتن میهمان در رسید ناقوس را زده گوید که کالسکه

فلان لورد رحیل گرفت و از همه اینها غریب تر آنکه مردان و زنان پیر با یکدیگر قرین شبها
در چهار گوشه اطاق نشسته با اوراق گنجفه بازی کنند و در هنگام و رقص شرفا بالای تختهای
خود را در تخته بند گاری گذارند از آسیب گرما مصون باشند و اوسط الناس مردان بالاپوش
و زنان مقنعها را که بر سر دارند در حجره مخصوص بر روی هم گذارند و در وقت رفتن بالاپوش با شال
یا مقنعه خود را برداشته بخانهای روند و تا آن ازدحام در هیچ عهد و ایام اتفاق نیفتاده است
که اسباب کسی کم یا عوض شود و مطلب کلی از این جوشش و آمیزش گرم با مهربان شدن
بیگانگی است و یک نوع ضیافت دیگر آنکه سه ساعت بروز مانده میهمانان بر سر خوان میزبان
حاضر شوند و آنچه از خوردنی که مقتضای صرف در صحبت بخانه خود مانند و آن ضیافت را به
زبان انگریزی برک فس یعنی ناشتا صبح نامند القصه روز و شب کار ایشان در عشرت
است . بیت : بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین - کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
روز پنجشنبه سر گور اوزلی وارد و بعد از تعارفات رسمی گفت امروز فرستادن
جواب مراسلات وزراء و منظور در عهده من است اکنون اسبان سواری مراحل و از
می آورد شما سوار شوید و تفرج صحرا روید و از آنجا بخانه اسب تازی زنان و طریقه تعلیم
ایشان خود را مشغول گردانید هر چند عذر آوردیم نپذیرفت و در وقت جلودار شاگردی
یابوان و اسبها آورده سوار شدیم و دو سه نفر از نوکران ایرانی نیز با سائس انگریز که از نوکران ایشان
بود سوار شده باتفاق من بسمت تکلنبت لندن آوردیم و بعد از تشریح مکانی رسیدیم که حصاری
بزرگ داشتی هموار هائی وضعی که نرم در سطح آن زمین پهن کرده بودند و افواج زنان با اسبان

تا زنان در آن حصار بطورهای مختلف بترکتازی مشغول بودند چنانچه زنی را دیدم یکپای در رکاب
و پای دیگر را جمع کرده اسب متازد و گوی میبازد و زنی دیگر یک پای در رکاب و پای دیگر بر روی
پالو[?] سوار شده و آن اسب همچو برق جهنده در پرواز است من گفتم سبحان الله اسب تازی از زنان
باین وضع هرگز ندیده بودم میزبان که برسر در عمارت نشسته بودند گفتند باین نسبت که این
جمیع این زنان انگریز بجای اینها سوار و در این حصار مشق طرید و نبرد مینمایند و زنی نیست
که در سواری اسب عاری باشد الحق از این سیر بسیار محظوظ شده حیرت کردم و بعد از آن مراجعت
بخانه کرده شب را با یار همدم و دوست محرم بخانه اپره رفته تقارا[?] بازی خیلی از پرده
خفا بعرصه ظهور آورده بودند و زنان ماهروی و دختران سیمبر خوشخوی در آن بزم ارم
نظم جلوه گری مینمودند چون شب بنهایت رسید رو بخانه آوردیم و صبح روز جمعه
بیست [?] سوار بر اسبان راهوار شده رو بصحرا و مرغزار کردیم اتفاقاً سحابی از یک طرف
آسمان هویدا شد محیط گردید و بشدت باریدن گرفت چنانکه عنان اختیار از دست رفت
بنا بر آن مراجعت بخانه نموده چون زمانی باران برآمد برادر مستر هملی[?] بدیدن من آمده
و زبان بعذر گشوده گفت خواهید بخشید که در ایام مهاجرت بشهر کنتری[?] رفته بودم[?]
و از فیض صحبت عزیزان بخصوص شما محروم گشته الحال از راه میرسم و شرف دیدار
شما را غنیمت شمرده بر سایر عزیزان مقدم داشتم مرا از وفای آن دوست بسیار خوش آمد
کیفیات معادن و حقیقت اوضاع آن و مانی[?] معلوم کردم که در این مملکت چند معدن
است و چگونه در آنها کار کنند مشار الیه گفت معدن سرب و مس و حب[?] و آهن در

انگلند و اسکاتلند و ایرلند بهم رسد و کارکنان از سرکار دولت بر سر هر معدنی کار
فرمایند و بعد از وضع خرج عملجات آنچه عاید شود بمصرفی که مقرر شده برسانند این گفت
و بخانه خود رفت در آن وقت مستر موریه وارد شد گفتم ای یار دیرینه خوش دیدار عزیز
کرده از صحبت فیض سیر شما هیچ مدتی شد که ره بمهر و وفا مسدود است حجت چیست گفت
شما از ایام مهاجرت من از شهر لندن مطلع و مستحضر[?] و از روز ورود در این خانه حسب الامر
و خواهش شما جا گرفته لکن بعضی از دوستان ترقی و مدیل[?] را من دارند بنا بر این اگر چند
روزی از فیض خدمت دور و مهجور بودم معذورم گفتم چند روز است که دوست حقیقی لارد ردستاک[?]
نیز از صحبت من در گریز و مرا از خود رنگ غمگین[?] دارد مستر موریه گفت مشار الیه نیز گرفتاری
بهم رسانیده در این گفتگو بودیم که داکتر گری که در کشتی فایدیکس[?] بود آمد [illegible]
که بعد از آنکه از پلیموث عازم لندن شدم کپیتان فیمین[?] سفارش من کرده و از شما خواهش
نموده که لفتننت اول را که مدت هشت سال است در کشتی خدمت کرده او را بمنصب کمیدانی
سرافراز کنید بعد از آن روی بمنزل خویش آورد در آن وقت سرگور اوزلی آمد کیفیت
حال خود را شرح نمود و من تمنای کپیتان فیمین را در باره لفتننت اول بیان کردم و از و درخواستم
تا سعی کرده منصب مذکور را بدو برساند سرافراز و خوشنود گرداند معزی الیه قبول این مطلب نموده که
بوزیر از قول شما خواهم گفت تا شرحی بلارد ادمرالتی نویسد و خواهش او را
بعمل آورد و پس از آن شب را بسر برده و روز دیگر که شنبه بیست و هفتم دوبشار[?] گفت

روز

امروز وزیر بیرونه جات برای گرفتن علامت که بعضی از شاهزادگان و مارکویسها
و لارد و غیره که بعضی بر روشنی و برخی بسبب خدمت نمایان آن نشان سزاوار از
شاه انگریز میشوند بودند ما که قصر شاه است میرفت و در دفترخانه بیکاری ساخته
نشد و اراده چنان است که امروز شبانه بیرون شهر خود رفته بعضی شاغل خود را فیصل داده
فردا مراجعت کنم و پس از رفتن ایشان داکتر کری و دو نفر پسران برادر لارد منتو و
مستر هملن و برادر مستر مودیه نزد من آمدند قدری صحبت پراکنده از هر جا داشتند بعد از
صرف طعام مالی سیر آمده کرده هرچند سعی در بردن من نمودند قبول طبعم نیفتاد ایشان
بجمعیت یکان آمده رفته من با خاطر پریشان از بیم سطوت شاهنشاه ایران
با خیالات فنان عرضه میداشتم و مضمون این رباعیات دل خلاص منزل را تسلی میدادم رباعیات
یارب برهانیم ز هجران چه شود   راهی دهیم بشهر طهران چه شود   بر کس که رسانیم زنو بوطن
یکبار رهانیم ز انگلستان چه شود   گم زده باد شاهم از پیچ و تاب   زحال وطن بکار من و دیده مال
گر قصه حال من کند زر سؤال   قلبات من الحبر علی صعب الحال   القصه آن شب را نباید
حضرت قاضی الحاجات بروز رسانیدیم و چون صبح روز یکشنبه از افق شرق طالع گشت و میدانستم
روز عید اهل لندن و کثرت ایشان در گلگشت صحرا افزون از شمردن است در کنج خلوت خویش با
خیالات پرشورش نشستم بعد از زمانی کسی آمد و پرده شبیه مرا که مس ... لکک لارد ...
بخور قم زده بود آورده گفت شاید ایشان دعا و سلام رسانید که عفو نمود شبیه یکبار بر بستر نظر
بچهره شما خیر نشد والا بهتر از این هم ممکن بود بیت   سالها ... را خامه تقدیر کشید

قامت بر قیامت که چنین بر کشید - چون نیک ملاحظه نمودم هیچ نقصی در آن تصویر
نظر در نیامد مگر کم کج گفتم سبحان الله زنان این شهر را چه بهره پرواز از ل بکمالات صوری
مکمل ساخته و از عیب پرداخته پس تحسین بسیاری کردم و گفتم نظم آفرین خدای بدین کرتر
پرورد و اطلس که ترزاد   قضارا آن شب را شبانه مستر البرتیت وزیر خزانه مدعو بودم سوار
گاری شدم چون بخانه شان رسیدم در آمدم حقیقت عجب بزمی آراسته بود چنانچه هزاران شمع کافوری و چراغ در
آن عمارات افروخته و از جمیع تکلفات آن شهر پر بهجه در خوان نهاده بعد از قرار گرفتن من
وزیر بیرونه جات و مستر وزلی پول و داماد او مستر ناکت که جوانی بود خوبروی سرو قد یکتای
آنکه نظم سرو فروشند که بجز ماه بر آید چنین   زان رخ فروخته زان قد افراخته   و از دو نفش شنا برین
صندلیها نشستند و از روی ظرافت و صحبت با من گفت شنیده ام که دل بمهر مس پول بسته و از عشق
آن صنم دل خسته ای گفتم نظم   لاف قربت بزنی ای مستر لاغر که گشت   زیرا نی با گران نیست مرا
پیش تان   بازی عشق از سر بخود برداشت و این سخن را در رسیا هم فهم تمادیم مگر کسی که در بند عشق تن گرفتار
آمد آن جوان شیرین زبان گفت مصرع   عشقبازان رازداران همند از من مپرس   در جوابش گفتم ابیات
او از من دور است و من از او مهجور و کل در بعضی مضمون آنکه نظم   گفت بستم بدو ناشام و سحر   هم نهفته چو مه تیره گر
هست با هم شریم باران بعد از استماع این بیت مرا تحسین کرده آفرین گفتند و بعد از خوردن طعام که از اسب
خوب و زن سطیح مرغوب در میان آمد آن جوان مهربان گفت حرفی دارم که مصداق نظم آن سبب سیر
که چون گرم عنانش سازی   از ازل سوی ابد وز ابد ازل   قطره کش گر رفتن چکد اندیشه نی
شنیم تابش نشنید که رجعت کنید و آن است را از باب سواری شما خواهم در کار دیشب با زیر خاص کشتی شما

خلوت سازم و مجلس را شمع رخ آفتاب روی برافروزم که ناهید رشک آن از آن مصحف برد و زهره
چنگ بشکند. آنگاه خود انصاف خواهی داد که عشرت این دلربا تر و مهربان تر است. القصه آن شب را خوش
گذرانیده هر یک بخانه خود باز گشتیم و چون روز دوشنبه بیست و نهم از این فیروزه طارم طالع گشت. نظم: شهباز
شهباز سپهر ز آتش پنهان مهر - برجست از آن ریخت شرار از دهن - از خم طاق فلک شمع جهانتاب را
تیغ زبان تیز کرد گرم شد اندر سخن - از در شرق کوکب مسعود خود به رسید و این معنی را تفأل بفال
سعید خواهم زد در گوشهٔ ایوان نشسته و صبح تا شام انتظار کشیدیم اثری از آن شب تیز تک مدور بعرصه
ظهور نرسید گفتم، بیت: صرفی از باده باندازه خورد نوشش باد ور نه اندیشه انکار فروشش بادا
باشد آن وعده در عالم منتفی شد از آنجا که دو چیز را اعتبار نشاید یکی آنکه حسن گلرخان در نپاید
و دل مستان بکار کس نیاید و شاید که مصداق این شعر که نظم: مجو زنهار زین دنیای پرفن -
وفا از اسب و از شمشیر و از زن. آن وعده فرامش شده باشد و آن شب نیز گذشت و روز سه شنبه
غرهٔ صفر صبح از خواب برخاسته بعد از فراغت حق سبحانه و تعالی بباغی که در حوالی خانهٔ ما در رفته
سیر گلهای گوناگون و لالهای رنگین از حد افزون و میوه‌ها از نارنج و ترنج و لیمو نموده و زری
بباغبان داده چند گلدان فراش کردم که گلهای مختلف منظم گردانیده بمنزل ما بیاورد و از باغ
بیرون آمدم چون بخانه وارد شدم سر گور اوزلی که در روز مفارقت او در وصال من نموده بود الله
خوش دل وارد شد. مذکور ساخت که امروز خبر بمن رسید که درین روزها شاه ذی جاه مرا
خواهد طلبید و قرار ایلچی گری مرا بدار الخلافه پادشاه جمجاه ایران تا مینی تعیین خواهد
فرمود بی اختیار این بیت خواندم. نظم: بدین مژده گر جان فشانم رواست - که این مژده

آسایش جان ماست - و از آن خبر چندان خوشنود گشتم که نتوانستم جبهه را بخشید
پس در خصوص همراه بردن مستر موریر اصرار کردم آن صاحب مهربان گفت اگرچه عهدست
که برادرم خواهش سیر ایران دارد لکن او را همراه خود آورده و مستر موریر را صاحب دیدم قرار
نخواهم داد و کیفیت را امروز به لارد ولزلی خواهم گفت. درین سخن بودیم که خبر فوت
زنی از دوستان مسس پرسول [illegible] الیه رسید از این خبر متغیر شده گفتم باید تشییع جنازه
کرد آن عزیز گفت رسم انگریز این چنین است که تا میت عفونت بهم نرساند او را بخاک
نسپارند بسبب مرض سکته چنانچه چندی پیش از این کسی را مرده فرض کرده چون دفن کرده
بعد از زمانی از صندوق زنده بیرون آمده معلوم گردیده است که آن بیچاره نمرده بوده است
بلکه بسکته گرفتار آمده [illegible] بفرموده شاه و کونسل (کونسل) از آن تاریخ الی الان
هر که را مرگ در رسد او را بزودی دفن نکنند بلکه چند روز او را بمکان خوابگاهش
گذارده معالجه پردازند بعد از آنکه عفونت شد بخاکش سپارند و هرگاه کسی در کشتی
یا بیابانی دور از وطن فوت شود از برای آنکه متعفن نشود او را در عرق گذارند و بوطن
رسانند و اگر بزرگی را مرگ در رسد مبلغهای کلی خرج کنند و روغنها ترتیب و بدن
اطبای سلف بجهة استعمال آن روغنها دستورالعملی نوشته اند و او را معالجه کنند تا حقیقت
حال معلوم شود چنانچه مکرر کالبد اکثر حکمای یونان و اطبای آن صفحه را گشوده ملاحظه کرده اند
که بسبب مالیدن آن روغنها و عرقها اعضای آن حکیم صحیح و بهیچوجه از هم نپاشیده
خلاصه عقل معاش اهل آن سرزمین بسرحد کمال است و ما تمامی نداریم باعتقاد خاطر و

محرر این دفتر آنکه اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل
انگریز نمایند جمیع امور روزگار ایشان برونق جواب گردد و خلاصه آنکه امر مدد معاش
آدمی مضبوط باشد در تحصیل علوم نهایت جد و جهد بعمل آورد و در اندک زمانی سررشتهٔ عقل
معاد کما هو حقه بدست آید و از اینجاست که حکمای صاحب فن و عقلای انجمن
عقل معاش را بر عقل معاد مقدم داشته کد و کار را کسبی که سزاوار رتبهٔ او باشد بسپارند و بعد ازان
دنیوی او را اهتمام نشود چون بجمیع کمالات صوری آراسته شود و مضمون الکاسب حبیب الله
را فهمید و اسباب دنیوی خود فراهم آورد بخاطر جمع اسباب تحصیل کمالات معنوی پردازد
و چشم بمیراث پدر و مادر و خویشاوند نبندد و از مضمون این بیت فیض یابد. نظم
گرد نان پدر چه میگردی   پدر خویش باش اگر مردی   و اگر از اسباب نصایح غافل شود و روی
بمیراث آورد آن اندوخته بمفاد آنکه مصراع الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
آن مال عنقریب نابود و آن بیچاره از رنج تنگدستی رفته رفته هلاک شود و چنانچه امر دنیای خود
را ضایع کرده از ثواب آخرت بی بهره و محروم گردد و این تجربت بجهت بسیاری از
اهل بصیرت حاصل شده سالها در این خصوص نوشته اند چون این رساله را گنجایش چندانی
نبود بهمین چند کلمه مختصر نموده بر سر مطلب حیرت نامه بازگردم القصه در آن حال رقعهٔ از
لارد هادکرت میرآخورباشی زن شاه که بجمیع و عصر شب بمن رسید و شب را بخانهٔ
مشارالیه رفته عمارات عالی و بناهای متعالی را از ابتدا تماشا کرده زنان و کودکان بسیار
در آن مکان رفیع با لباسهای حریر و زیور جمع آمده شمعها در دست از سینه مهربانانه زدودند

قضا را جمیع دوستانم فراهم آمده از روی لطف و محبت هر یک بزبان انگلیسی غزلی میسرودند
چنانکه در حقیقت کسی از سفر آمده باشد و دختری از خویشان میزبان که مادرش در آن
اوان جهان فانی را بدرود کرده بود مس بری قوس نام در خانه لیدی مذکوره بسر میبرد
با سایر زنان مرا استقبال کرده و از روی ظرافت بمن گفت دیروز روز ولنتین بود و شخصی
از زنان شما ملقب بمن نوشته بود من گفتم این حضرت چقدر از تنهائیت تسلی کرده
دانستم که قصد آن دختر است که بهر ظرافت است پس میرآخور میزبان گفت این دختر
بسیار شوخ است از برای آنکه امشب بر شما خوش بگذرد اسباب ظرافت را بر روی شما
گشوده و شنیده است که اهل ایران زمین لطیفه را شیرین گویند منظور روی سخن کمال است
آنگاه ما را بدان منقش که نقشهای ملکانه مفروش بود در آورده همگی بخور نشستند
و زنان انگریز پیالههای لبریز از شراب ناب بگردش در آورده چون سر آن دختر از باده
گرم گردید غزلی بآواز حزین خواند که ترجمهٔ فارسی آن این بود شعر شب شاد و شمع
و شراب و شیرینی   غنیمت است درین شب که دوستان بینی   شرط آنکه بنده وار در خدمت
کمر ببندیم و دوستدار بنشینی   میان ما و شما عشق در ازل بوده است   هزار سال بر آید همان نخستینی
دوستان از حسن آواز او حیران شده همه از روی شوق و فرح بسیار برقص کردند و چنان رقصیدند که تا بیک
را در ملک رقص آوردند و مولف را آن شب بمرتبهٔ خوش گذشت که هیچ شبی بخاطرم آن گذشته بود و نظر بآنکه شب
بنهایت رسید فرصت رقص و ولنتین از آن دختر نمودم گفت شما مردید این عادت است که هر شخص بمعشوق نامه فرستد و حال
بوده این نامه را آورده بیان عشق خود را نماید یاران صاحب خانه را بدرود کرده هر یک بمنزل خویش روان گردیدیم

و روز چهارشنبه ۲ شهر صفرالمظفر رقعه از سرگور اوزلی رسید مضمون صدق مشحون آنکه
تاریخ غره شهر مسطور تشرف حضور معدلت دستور شاه ذیجاه انگریز مشرف شما اجازت سفارت صادر گردید
حسب التمنای شما مستر موریر بصاحب وکیلی مرسوم و سرافراز گردید لهذا که رافع رقعه روانه بود بدین دو کلمه مبادرت
نمود بعد از تلاوت بهجت آئین این مضامین شادی تازه و سروری بی اندازه حاصل شد از روی شعف و
خوشحالی بخانه سرولیم بیچی نقاش رفتم پرده تصویری در دستکاری او دیدم که مانی در نزد ساحت
چهره پردازی آن عبده بایست نرسید و شاپور کمر بندگی بخدمت بالای آن تصویر
بسته بپا ایستد گفتم عجب چهره درین پرده بکار برده که از زمان آشنائی الی الآن
تصویری باین تمامی از شما ندیده ام گفت چون حسب الامر شاه در سالی یک روز
که خبر صد مصاف نقاشان است باید هر یک در پرده مرتبه ترقی و تنزل خود را
آشکار کنند و جمیع نقاشان آن پرده را که بدقت ساخته اند در خانه مصاف
برده بیگانه نصب گذارند بعد از آنکه تصاویر جا بجا چیده شد مردمان از وضیع
و شریف بسیر روند و هر یک یک سیلنغ در آن مکان گذارند و مبلغ چهار هزار تومان
یا بیشتر که جمع آمد و آن وجه بمیانه نقاشانی که دیدهٔ ایشان از بینائی عاطل و مبتذله
که منفعل نقاشی اند قسمت کنند و صرف معاش آن سال آینده نمایند من او را تحسین
کرده گفتم خوب رسمی است مصراع خوشا جائی که از جانی بیاسود مشارالیه گفت
جائزهٔ من از شما این است که ساعتی در حجرهٔ من بیاسائی تا چهرهٔ شبیه شما را بسازم
و آن پرده را بسالیانه خود در آنخانه برم شاید بهمین چهرهٔ ایلچی بر مبلغ افزاید

و موجب اعتبار روزگار من گردد گفتم پیش از این چهره مرا کشیدی گفت او را
کومپانی هندوستان از من خواسته برد کشیده فرستادم پس ساعتی مصاحبت او را اختیار
کرده در اندک زمانی آن جا که بیست صورت را نگاشت و برداشته بجهت مطلبی که در
نظر داشت برد و من از آنجا بخانه عود نموده در هنگام ورود زن سرهرفورد جونس
که بسیار خلیق و مهربان او فهم و نکته دانست بدیدن من آمده اظهار احسان زیادی از
من نمود که حسب الامر شاه لندن حکم شد که نشان اعلیحضرت شاهنشاه ایران بشوهرم
شفقت فرموده بکنار خویش نقش کند و شمشیری کمرش را دلیری بخشید از شنیدن آن
زن بسیار خوشنود گشتم و چون شب در خانه مارچیس سالسبری موعود بودم بکالسکه
سوار شده با یاران آن مجمع رفتیم و مجلس ضیافت موسیقی بود مطربان خوش آهنگ رنگ
از دلها بردند چون شب آخر رسید از جای برخواسته روی بابستر خوابگاه آوردم و روز
پنجشنبه ۳ سیر صحرا داشتم جمعی یاران مهربان را جمع آورده با تهیه سرانجام باد رفتار
شده روی بگلگشت چمن شهر لندن آوردیم و زمانی با اسب تازی خود را مشغول داشته
در هنگام مراجعت مسس پرسول برخورده باتفاق هم بخانه رفتیم و از فیض صحبت کثیرالبهجت
آن نازنین دل غمین من شاد قضا را شب بخانه لدی کامهتن موعود بودم همراه
رفته عجب مجمعی آراسته بود و زنان و دختران ماهروی خوش آواز ساز میزدند و جمعی
از دختران آفتاب طلعت و پسران ماه سیما در آن مکان در رقص بودند و گرد طلعت
از چهره یکدیگر میزدودند مسس پرسول با من گفت اکثر مجمع خوبی آراسته شده

جوانان خوش‌خرام از هر طرف جمع آمده و بزبان انگریزی شعر خواندند که معنی این بیت شیخ
سعدی از آن ترجمه برگشت نظم - شبی شعر و جمع چه خوش بر تماروند - نظر بروی تو کوری چشم اعدا را
فردا آن دوست مهربان چون آن بیت شنیدم بی‌اختیار این دو شعر از گفتار شیخ بزرگوار سرودم
نظم - ترا آن نهال گل کاعتدال قامت تو - شکست رونق سرو بلند بالا را - اگر بهر چه تو گوئی
مخالفت نکنم که بی تو عیش میسر نمیشود ما را . القصه آن ماه روی بعد از گفتگوی محبت‌آمیز از
مجلس برخاسته دست مرا گرفت و شب‌بازیرا دعا گفته سوار کالسکه شبانه بخانه خود رسیدیم و آن شب
نیز گذشت و روز جمعه ۳ هنگام صبحدم اول روز فیروز مذکور سر کورد اوزلی با رهمدم
قدم بدرون خانه ام گذاشته مانند سکن تمکین بر صندلی زرین نشست و زبان بمضمون این
بیت گشود نظم شرکانی بدر ای خلوتی نا رفته‌ای که زمحور خنق آمدی سگین آمد - و
جواب مراسلات راکه فردا بخط خود مسوده کرده بودند دست الیه سپرده تا من نمایم که اگر
ناتمامی بنظر آید رفع آن شود و گفت فردا ... کوتل قرار چنان داده‌اند که روز
چهارشنبه شهر حال از برای مرخصی مرا بحضور فیض گنجور شاه برند و بعد از مرخص شش هفته
دیگر که موسم کشتی است بکشتی خواهیم رفت و جواب مطالب بی‌شک خواهد آمد چون باین
مضامین وقوف بهم رسید کمال خورسندی ازین رهگذر حاصل گردید اتفاقاً شب را بخانه وحسن
بلکستن با جمیع دوستان و یاران مهربان آن سامان میهمان بودیم بنا بر انبساط و خرمی
از جنا رمیطر اندک زودتر سرا را بیجا کردیم و بتر کاری و جبر بیابانی شغل
چون مغرب رسید از آنجا بخانه مذکور رفتیم و هر یک بجای مناسب نشستیم جمعی از دختران

خوش ترکیب و چهره چون پروین بگرد ماه پیرامون دختر خورشید پیکری حلقه بسته اگرچه
بسبب بسیاری حسن ترجیح دادن آن دختران کمال اشکال داشت لکن آن دختر در
حسن سرو فرو شان بر دیس با آوازه مسیح بجنبش میخوانند و برقص نباید نظم که اچرده
پیچ و تاب آورند - چه دلها که در اضطراب آورند - دل از دست شیدا روست میبرند و چنان
بزمی آراسته بود که تا آن خوب مجلس دیده نشده بود من با سرکور اوزلی گفتم درین چند
روز مفارقت شما از برای ما همچنین بزمی بمضمون آنکه نظم - گفته بودم چو بیائی غم دل با تو
بگویم - چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی . بدین خوبی گذشته برو شارالیه گفت نظر
بمحبت قلبی که مرا با شماست همان جزبه جذبه تأثیر تخضیر مجلس کرده از روی محبت نسبت
بشما معنی این بیت را بزبان انگریزی سرائید نظم مردان منع کنندم که چرا دل بتو دادم
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی القصه آن شب بنهایت رسید و روز شنبه
۵ صفر سنه ۱۲۲۴ پیکی مانند هدهد شهر سبا از راه و فا بما رسید و نامه‌های فرخ فال
میرزا محمد شفیع معتمد الدوله و امین الدوله را از بال همین گشود و زبان حال این مرحله پیمای
که و دشت و دریا مقد وادی هجران بدین مقال مترنم شد نظم نامه‌ی رسید جان حزین شاد شد
چون مهر از عنوان نامه‌ها برداشتم بعد از مطالعه معلوم شد که ذریعه جناب من بایران رسیده
و از حال من مطلع گردیده اند و حسب الامر الاعلی مقرر شده است که بعد از عهد دوستی دولتین
علیتین را محکم و استوار و مهر خیزت اثر دوستی را نشستین سپرده و گرفته و نقدی را که ساعیا
در عهدنامه محرر گشت با انضمام آلات حرب و ادوات ضرب برداشته بایران مراجعت

[illegible]

نمایم و درین خصوص بهیچوجه تعلل نورزم و همین کیفیت را با منشی دولت انگریز بعلاوه
آنکه باید ایلچی بزرگ قدسی از آن دولت ابدمدت عیسوی در صلح و جنگ کرده روس
تعیین شود شاید بنفس نفیس آن سفیر با تدبیر بشهر تفلیس با توابع آن بیاید و
حق بمن له الحق رسد و وزرای دول کوشش بشارت یکدیگر تهنیات وزرای اعظم
ایران را قبول و قرار عهدنامه را معتبر کنند تا بقلم مشکین رقم در آن دفتر
ثبت قرار داده و سرکرد اوزلی را که امیریست با تدبیر و شریست دبیر و بلغت
عرب و عجم فصیح و بزبان ترکی و یونانی و انگریزی شکرریز و ملیح مربوط است منصب
سفارت خطهٔ ایران برگزیده و نشان عطارد رقم دفترخانه پادشاه لندن
نوشتن نامه مأمور کنند چون این خبر بمن رسید از شادی کاس عشرت بر روی یاران
چیدم و مصاحبان شیرین زبان نوفاق و دوستان یکدل بنفاق آن سامان را صلا
زده بعد از اجتماع همگی بر اسبهای صرصر تک سوار شده روانهٔ صحرا و گلگشت آن بهین دشت
شدیم و از روی شوق و ذوق بچوگان بازی و ترکتازی مشغول گشتیم من در آن مرغزار
از اسب تازی سیم بران سمن بر و آفتاب طلعتان مشکین مو نظاره شدم هر یک برفعت
خوش و طرزی دلکش سمند صرصر تک از جا بر می‌انگیختند و از تیغ ابروان و خنجر مژگان
خون از دلهای عشقبازان می‌ریختند با خود می‌گفتم ای دریغ چه خوش بودی که سواران ماه‌سیمای
زرین کمر و غلامان شنگ دهان سیمین بر شاهنشاه کشور ایران درین سبز میدان حاضر می‌بودند
و از سیر سواری این زنان خورشید فر پری پیکر طریقهٔ جولانگری آموختندی دیگر با نفس سرکش

اماره جدل کرده میگفتم بیت — تو کجا دلبران شهر کجا — نه که راضی شوی بدین سودا
یار هر کس مشو ز بی‌مغزی — کج منه پا وگرنه میلغزی . این نازنینان لندن دل از
کف چرخ پیرفن ربایند آن جوانان زرخواسته چگونه تاب دیدن این ماه‌طلعتان آرند
القصه بعد از سیر و تفرج چون شب بخانهٔ لارد وارنس بخوان طعام مدعو بودیم جمعیت
بخانهٔ لارد موصوف آمد مجمع منعقد گشت و طعام صرف شد جمعی از اهل موسیقی آمدند بنوای
موسیقار و ارغنون زنگ غم از دل دوستان زدودند و هوش از سر مجلسیان ربودند مطربه با آهنگ
حزین بزبان انگریزی غزلی میسرود که بفارسی ترجمه‌اش این بود بیت — بیا که قصر امل سخت سست
بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است — غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ
تعلق پذیرد آزاد است — غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفه ز پیر طریقتم یاد است
چون پاسی از شب گذشت لدی آرون از جا برخاسته گفت امشب زنی صاحب جمال از اهل
ایتالیا کتلانی نام که اکنون یکسال است بشهر لندن آمده مسموع شد که امشب پرده از روی
راز خود برداشته در آپره لعبتگاه است صلاح در رفتن بمجلس آپره میبینم یاران رای او را
پسندیده مرا برداشته بآپره رفتیم بعد از دو سه گردش مرتبه بود که هر چند تفحص مکان کردیم
ممکن نشد معلوم شد که بسبب حسن آن زن خوب روی امشب نه جمعیت تمام اعیان است بازار
گرم تصرف مکانی معین و در آن جا گرفتیم پس آن زن پریچهره رقص از روی مکر چند
بازی برآورد که در نظر آنکسانی که تکرار سیر آپره کرده بودند تصدیق با کمال او می‌نمودند من
از اهل مجلس حقیقت حال آن بازیگر جهانگیر را پرسیدم که درین اوقات که ما در این شهر

مگر بسیر آپره آمده و او را شب می‌دیدیم نگراو را بسیاری دریافته بود یکی از لردان

گفت در سالی که شما به این جا آمده آپره لازم شان بلند اقامت است دو سه شب نوبت

لعبتگری با این زن پرفن و فریب و در این شبها سی چهل هزار تومان بهره و نصیب او شد

گفتم سبحان الله عجب اعجوبه است بیت : کاش حافظ پسر احمد لنگر بودی - ارده و شاب

خود و سخره و لربودی - لارد مذکور گفت استعجاب شما از چه رهگذر است گفتم از آنست که چندان

که سردار و والاتبار در این ولایت است در سالی هزار تومان مواجب اوست و زن بازیگر در سه شب

سی هزار تومان حاصل نماید عجب است آن رفیق گفت این از معدن مملکت است به جهت آنکه چندان

را مواجب از سرکار دولت است و آن قرار به استصواب رأی وزرا و اهل کونسل تو شده

و حظ آن زن بازیگر در آن شبها از چندین هزار هزار خلق تیر رها گردد مصراع

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا - پس معلوم شد که مردم آن شهر عشرت دوست و مستغنی از

حیف دنیا به جهت نمایش با اسراف زر بی‌حساب خرج کنند و آن سبب خود را مشهور و معروف

گردانند الغرض آخر شب به جهت خانه کرده استراحت نمودم صبح روز یکشنبه ۶ بعد از

ادای فریضه حضرت پروردگار با خاطر خالی از فکر و خیال در گوشه بالاخانه خود قرار

داشتم و منتظر یاران و همراهان خود بودم که در این وقت مستر فلوز که در منزل این جانب صاحب

سیاه‌دار منتهی بعض زحمات می‌برد از در درآمد کتابی در دست داشت پرسیدم که این چه

کتاب است گفت این کتاب چاپ نو است گفتم مثلاً تا لفظی است غرض از

کتاب چاپ چیست گفت حجی را حضرت شاه متخصص این مطلب کرده است که هر

ساله آنچه در ممالک محروسه رضا فر بود و مصرف از قوله عمارات رفیعه و ابنیات منیعه

و اطفال متولد شده و ولایت متصرف در آمده و حادثات جنگی از دریا و خشکی و از جنگ

دشمن به جنگ گرفته شده و مداخل تازه که به مداخل خزانه عامره افزوده شده و حقیقه نجی

از قبیل گاو و گوسفند و بز و وحوش یا گل اللهم معروف خلق انگلستان رسیده و بدان

تازه که استخراج از زمین یا کوه گردیده و از قبیل یا مخترعاتی که استادان صنایع جرأت کرده‌اند

چندین هزار هزار کتاب از نوعی در سال چاپ کنند و قیمت نازلی در وضیع و شریف بیع

ملک فروشند تا همگی از آنهائی که مذکور شد مطلع و مستحضر باشند و بر هیچکس از احوالات مملکت مجهول

نماند و فقیرترین اهالی این شهر بسبب این کتاب بحقیقت این مطلب اطلاع داند

پس آن کتاب را از آن جوان گرفته بعد از مرور کیفیت امور کیفیت را بقدر ادراک

در این دفتر مسطور و ثبت نمود امید که چون نظر فیض منظر صاحبان عقل معانی و سیاحان

شهرستان نکته دانی رسد حمل به زخرف ننموده بمصداق آنچه بیت غرض نقشی است کز ما

باز ماند - دیگر اهالی زمان ما فرقت خود گردانند شاید بدین واسطه مانند من در شهر

لندن از حسن ماه چینیان و خورشید طلعتان حیران نمانند. مخفی و مستور نماناد

که انگلند و اسکاتلند یک جزیره است چهارصد میل قبل از این شهر تک یا کمتر که

شاه اسکاتلند علیحده بوده است و پادشاه انگلند به جنگ ملک او را متصرف و اسکال

انگلند و اسکاتلند و آیرلند که جزیره علیحده است مجمع در تصرف شاه انگریز است انگلند

و هر سه یکصد و شصت میل طول و یکصد سی عرض دارد و پنجاه و دو صوبه و در جمع انگلند ده و نه

زمین بایر ندارد و شهرهای معمور و دایر و در انگلند و جمهوریات مذکوره و اکثر جاها نسق شاهزادگان
و غیره دوک هم میباشد از عمارات رفیعه و دار الشفاهای منیعه دارد و در یک جا که مشهور
با کسفرد است گنبدی سی و پنج مدرسه که جمیع آنها از سنگ ساخته شده و مردم بلاد سطوره در آن
مدارس مشغول تحصیل کمال میباشند و بنا بر رای امر خیر انگریز کونانی هندوستان
نیز در هارد فرد چنین مدرسه بنا کرده و چند مدرس در آنها مقرر داشته و وظیفه از سرکار
خود تعیین رسانند، ایشان سعی و اهتمام در کمال تحصیل نمودن اطفال خود بسیار کنند و جوانان
ایشان را فارسی درس گویند و زبان عجمی مربوط گردانند و در مملکت انگلند حسن بنایات
و خانهای ایشان از سنگ ساخته شده و بعضی آن عمارات نیز عمارات عالی نقش ساخته اند
که عقل بیننده از آن حیران است و مصداق این شعر در شان تصاویر دلپذیر آن عمارات صادق
نظم - حیرتی دارم که بنا این شیرین کار صنع ـ میزند طاق دو ابروی ترا چون بسته اند
دقت آن عمارات را ملاحظه کرده و در وقت ورود طبیعت اسم شهر مذکور باشد که شهری آباد
خوب جهرکه و مقبول در جمیع دنیا نیست شهر بزرگ انگلند و پای تخت لندن است قلم از عجز
تحریر سر تشویر بپیش افکنده مجمع از مفصل و ملخص از مطول آنکه آنچه از روی کتاب چاپ
معلوم میشود شهر مذکور که هشتصد هزار خانه و شش هزار کوچه است اسم خانها بقرینه شمردم
و چند عمارت و کلیسای مشهور کلیسای سن پال و کلیسای وستمنستر و خانه پارلمنت و خانه
عدالت و نمایش هوس و بانک خانه و هوس گارد و خانه ادمرالتی و خانه لارد میر و خانه
ولیعهد و قلعه تور شهر و گمرک و عمارت و کلیسای گریج و چلسی و سوار لندن در برابر یکدیگر

یک مدرسه و کلیسای خوب است و این عمارات مذکوره کارنامه روزگار است که مانند آنها ساخته نشده
و از دیدن آنها حاصل بجز حیرت نیست و آنچه از مخلوق شمار در آمده در لندن پنجاه هزار و نه کرور که هر کرور
ده صد هزار است (در حاشیه با خط لطیف نوشته شده حال تحریر که سنه ۱۲۴۹ است مذکور شده و دو کرور و نیم و پنجاه هزار
مخلوق در شهر لندن است) مخلوق از زن و مرد وطنی در انگلند است و سکالتند آبادی مانند انگلند ندارد کوه بسیار دارد
هوا در آنجا و غایت برودت و طول ملک سکاتلند سیصد میل و عرض کمیه و بنا بر همین است رسم تقسیم شده
است و سکان در آنجا میباشند و مردمان انگریز و انگلند آن جا را دهقان خوانند و شهرستان نشینند که بهترین
آنها لیستری از دوک و لارد اسکاتلند در شهر لندن ساکن و بتغییر زبان معلوم میشود که ایشان اهل
اسکاتلند و از آنجا انگریز مستفید و شهر پای تخت شاه قدیم ایشان ادین برگ است و مسکون
هشتاد هزار تن در آن شهر مذکوره ساکن و در ولایت آن قدر سه کرور تخمینا قرار دارند بعضی گویند ده
صد هزار از خلق است در عهده و برگ خیانت مطلق کورینزی چیزی ندارد آنها نیست
مگر و علاوه آنها بضرورت بپارلمنت آیند و خلق انگلند تخفیف در شان نکرده که خیانت از بعضی
عیان استماع شد که فلان اسکاتلند من است و جزیره ایرلند خارج دریا قریب صد و پنجاه میل
از انگلند تخمینی خواهد بود در یک روز و با کشتی بجزیره ایرلند مردمان در حین ضرورت روند
طول جزیره مذکور دویست و پنجاه میل و عرض کمیه و شصت میل و در چهار میل با آنکه سه میل و سراج
یک فرسنگ عراق است و لیکن و شت مهره نیستیم شمارات و شهر بزرگ که پای تخت محسوب شود دبلن است و عجیب
شهر است و سرزمین ایرلند خوب و مردم آن بوی مذهب داشته از جنگ و نزاع و جدال قدیم این شاه
ایشان بدست پادشاه انگلند مغلوب شده و آن جزیره نیز متصرف شاه انگریز در آمده لکن در ایرلند

ده سال قبل از این برفع لندن پارلمنت داشتند ووکلاء ایشان بپارلمنت رفته امرای آن
جزیره را صدرت داوند وچهل کوش انگریز را قبول نکرده اند اکال پارلمنت در ایرلن موقوف
است ووکلاء از جانب خلق ایرلن در وقت شروع پارلمنت بلندن میرسند وبا وکلاء امور در فیصل میدهند
مگر آنکه بعضی از آنجماعت راضی بین وضع نشده اهل آن سرزمین درشت خوی وشجاع وچندی سلطنت داشتند یا
حزب خوانده یا بدید وکار دولت انگریز بسبب بعضی ندادهای تیزاشان صعوبت پذیرد ومردم ایرلند
بسیار خوب صورتند واعتدال هوای جزیره مذکور سرحد هوای است وتبرزنهای انگلش ودر
هنگام شروع پارلمنت لندن این پنج شش ماه اکثری بلندن آیند وازین شهر مذکور معمور واهالی آن
بلده با خسره خوشحال ومسرور ندشان بیشتر برفتن نمیکنند واوقات را در آن شهر بسر میبرند
ودر دبلن که پای تخت ایرلن است کلیه وچهل هزار مشرق در آن تعلیم طالبان در آنجا و
در همه جزیره مذکوره دو کرور شماره ارباب حساب ثبت گردیده عمارات خوب دارد وبرگهای
مرغوب ومرغزار نزه وجزایر کوچک وخوب وصورتان سیمین تن وگلعذار خندان شیرین
سخن هم در ایرلن وهم در انگلش از حد حصر افزونست اگر خواهیم عشری از عشار آنچه
از بسیاری آن دیار فرح آثار را تحریر نمایم ترانه مصداق این نظم - نگرایت [illegible] قلم که
قرآن کرد رقم - گر بحر شود مداد وشجار قلم - از عهده بیانم [illegible] ودیگر از این مملکت سطر ره -
نیک نیا در افریقا ودیگر از اطراف میان راه هندوستان وانگلش ووسط راه بلاد [illegible]
وانگلش از هر طرف جزایر ومملکت در تصرف شاه انگریز است غیر از اکثر ممالک هند خلق
که در کرت [illegible] دارند از جنس انگریز زن ومرد وطفل چهارده کرور است از مذهب

اینکه زنان آن سامان هر یک بیست یا پانزده یا سیزده یا چهارده ودوازده وده فرزند آرند
وهیچ خللی در اجزای حسن ایشان بهم نرسد بخلاف زنان سایر ممالک که از دو سه مولود ایشان
از کار مانند ومانند پیرزن گردند جهانگیرت آن مملکت بسبب بسیاری توالد وتناسل است خلاصه
جزایر ایرلن وانگلش را از جهات جنگ که با اطراف خارج جا منتهیا ودریا بیت حصار است
محکم وتسلط وغلبه بران کار اهرمن نیست ودیگر پادشاه انگریز را منشیان روزگار سلطان البحرین
خوانند ودانند روایت القصه آن شب را در خانه لارد کمدن مرعود بضیافت طعام بودیم چون
روز بشب رسید با یاران همنشین روی بمیعاد آورده چون بخانه لارد مذکور وارد شدیم جمعی از
لاردان وصاحبان آن سامان در آن مجلس بر چند صندلی آنجا نشسته ودرهای بیگانگی
بر روی ما بسته بصحبت خاص بهم پیوسته بودند جمیعاً تعزیت واحترام ما را نشانیدند اتفاقاً
مردی از دانشمندان روزگار که بمرض نقرس گرفتار ومطلق تاب حرکت نمیداشت در آن مجلس تکیه
زده ومجلسیان گرمی صحبت آن مرد فرزانه داشتند من از آن مرد پرسیدم که سبب ازدیاد
این مرض چیست که اکثر از پیر وجوان ومردان وزنان باین بلا مبتلا شده اند آن خردمند
گفت بسبب خوردن شراب وغلبهٔ خون فاسد وعدم فصد وحجامت وآن مرد در صرف از
انجم ستوده چندان گفت که از حسن تقریرش یاران محظوظ گشته همگی زبان بتحسین وآفرین او گشودند
ودختران ماه روی وزنان سیمین بر لارد صاحب خانه چندان مهربانی بمهمانان کردند که ملالی
از مهمان برازنی ایشان حصول گشته تخصیص دختر مهتر آن فرخ سیر که مغز این شعر حکیم
فردوسی رحمه الله در شانش وارد است نظم مگر دختر داشت آن لارد صاحب جاه - که با ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود - که چشم خورش هم بدنبال بود - هر زمان تکلف تازه از روی محبت
ولطف بی اندازه مینمود در وقت مراجعت آن عمارات رفیعه و بناهای منیعه که معمار مصراع برافراشت
فلک بستی بفرازش شگفت آمد از حضار رسیدیم که چرا این عمارات شهر انگریز را فضا کم است
و سبب چیست این عمارات عالی را وسعت فضا بیش ازین می باید گویندگان این شهر را سلیقه
چنین است آن دانشمند گفت بعلت قلت مکان و کثرت خلق چنانکه در سر حدات شهر هر خانه
را فضا در خور عمارات و علاوه با نبات شجر و غیره سرانجام شده و اهل شهر بفضای دلگشای
گشته اند همگی یاران از آن سخن خندان گردیدند و آن شب بهم صحبتی آن پیر زن ما دل
بپایان رسید و چون صبح نزدیک درهر یک بخانه خود رفتیم و رخصت یافتیم و روز دوشنبه
نظاره بقعه که در بیرون شهر بخانه مادر مس پرسول داشتیم سر کرد او لیکن بخشار من
رفتیم در هوای آن زمین سیار و بعد از ساعتی وارد خانه مشار الیها گردیده طرف خانه دیدم مصراع
بهشتی از طراوت سبز و خرم - و شمار سرزمین آن با درختان گلستان ارم سر بمهری داشت
چون وارد خانه شدیم آن زن ماه منظر باستقبال آمد و گشت مرا بانگشتر الماس سکاتن
خوبی زینت بخشید گفت ع ذخیره یادگار را از من بدیل نگاه دار - آنگاه دست مرا گرفته بعمارت
عالی طولانی درآورد که مجموع آن عمارت بطلا و لاجورد و اسلیمی ختائی و تصاویر چین و تشیر و وحوش
وطیور و اقسام جانور آراسته و پیراسته بود و از غرایب آنکه آنچه از جنس غریبه و عجیبه از نفایس
و مصنوعات و چیزهای بدیع که در ربع مسکون در هر شهری موجود است جمع آورده در آن اطاق ها
بر جا بنظم چیده بود چون معلوم شد مادران مشار الیها نیز بدوام آن اسباب را فراهم آورده اند و الا

ظرف دویست سال است که آن خانه و عمارت و باغ ساخته شد آنگاه ما را بسر خوان
برده انواع اطعمه در آن میز مهیا بود و زنان ماه سیما در رقص و عشرت میزدند القصه آن شب
را بخوشدلی روز کردیم و صبح با یاران رو بشهر آوردیم و به از قطع هفت فرسخ راه بخانه خود نزول
کرده چون نشستیم مس زر مس پرسل حقیقت آن پرس و جستجوهای عمارت چنین و فضا و حتی
پرسیدیم مشار الیها گفت قبل از آنکه مستر پرسول مرا بعقد ازدواج خود درآورد به هیچ شخص بزرگ که
در این جا مقبره اجداد او نبوده باشد بعد از وصلت معلوم شد که در همین کلیسای کوچک که در جنب
خانه که بنظر شما رسید اجداد ما و اجداد مستر پرسول نظر بقرابت مقبره از برای اولاد خود ترتیب داده
و با خیر بنی عم ترحلت کرده اند و بهر که بنظر رسید هر یک از اجداد تصویر کرده بنظم درست ترتیب چیده
اند غرض ازین تصویرات نسبت ایشان دو که از خانواده قدیم و بزرگ مانند و چون آن روز
بشب رسید و از آن شب صبح ما و نواب سه شنبه ۱۵ دسمبر سوار شده بخانه زن شاهزاده ولیعهد
رفتیم آن خانه در یک سمت باغ شاه واقع شده اگرچه عمارات آن منقش و ایوانهای بزرگ
در آن نصب شده لیکن سقفهای آن بسیار پست چنانچه در هنگام رقص رقاصان شورش بودند
که مبادا سر ایشان بسقف خورد در آن تماشا زن اتالیا کیلانی نام آواز خوش از دل
یاران غم زدود و پس ازان با خواهر معقول محبت آراسته با آهنگ رود و رقص میزدند که بی
که هیچ امرا و زنان ایشان تحسین کردند و مرحبا گفتند چون مشخص شد آن زن سال گره زن
ولیعهد بود و این خانه سطوره خانه خود آن زن است و خانه شاهزاده ولیعهد علیحده است
ظاهرا با یکدیگر الفتی و محبتی ندارند و باین سبب درین خانه ضیافت کرده خلاصه تمام وقت را در آن

آوردن تکلفات نموده زنان ماه روی و دختران سیمبر سمنبوی در آن مجمع جمع آورده مطربان
انگریزی با آهنگ رود و بربط و عود و ارغنون دو بیت را بزبان فرنگ میسرودند — وقت طرب
خوش یافتم آن دلبر طناز را — ساقی بیار آن جام می‌طرب ساز را — امشب که بزم
عاشقان از شمع رویت روشن است — آهسته تا نبود خبر رندان شاهباز را — قضا را امرا در ضیفه فرنیه
خوردن شام نیز بود در آن وقت دختر ماهرویی با قدی همچو سرو از جای برخواسته کمر را برقص بربست
بیکبار مرد و زن که در آن محفل جمع آمده بودند همه از جای برجستند و کمر رقص بربستند چون همه
شیدای دختر لب شکر خواهرزاده زن ولیعهد بود لهذا مردان و زنان بپاس حرمت او
همه رقصیدن آغاز کردند و آن شب نیز بآن سامان گذشت و روز پنجشنبه ۹ سرگور اوزلی
بمنزل من که تعلق بایشان داشت آمد نوشتجاتی چند در دست داشت از حقیقت حال سؤال رفت
جواب گفت نوشتجات ایرانرا دو نسخه نوشته یک نسخه را از راه اسلامبول و نسخه دیگر را از راه دریا
ارسال نمائیم احتیاطا که هرگاه یکی نرسد دیگری خواهد رسید شما هم نوشتجاتی را که باید نوشت بنویسید
تا بفرستم بنا برین منهم قلمرا برداشته وقایع امر گذشته را نوشتم و نوشته مجموع را بایشان که ارسال نمود
و شب را در سه جا وعده داشتیم دو جا مجلس بارتی و دیگری لیدی کمدن سرگور اوزلی باتفاق یکدیگر
رفتیم قضا را در مجلس اول زنی سیاه چشم که بمصداق این دو بیت .. روی ناشسته چو ماهش نگرید
چشم بی سرمه سیاهش نگرید — نظرش با من و چشمش با غیر — غلط انداز نگاهش نگرید . بروی
صندلی از روی استغنا نشسته و نگاهی از گوشه چشم آهوانه راه عالمی بسته یاران ظرافت
گفتند دریغ نازنین حورجبین شبیه شماست و از این راه است که در مقابل شما نشسته چون

ایشان آن لطیفه را از روی محبت گفتند مرا این بیت از صایب رحمه الله مناسب مقام و گفتار
بلبل: بچراغ دو چشمش چشم بلا نشسته — چو قبیله گرد لیلی همه جا بپا نشسته . مانند این زن نه در
ممالکت روم و نه در این ملک و در همه عالم دست بهم نمیدهد چگونه من شبیه اویم یاران گفتند
چون موی او عنبرین و چشم او مخمور غزالست و در همه انگلستان مانند ندارد و موی شما
سیاه و چشم شما هم از این روی گفتیم که با شما شبیه است القصه آن شب نیز گذشت و روز
چهارشنبه نهم سرگور اوزلی و مستر موریه بمنزل من آمدند بعد از ملاقات سرگور اوزلی
گفت امروز احرام آستان بوس شاه انگریز را بمیان جان بسته و تهدار نهم بجهت آنکه قرار ایلچیگری
دهم و فردا رفتن بایران شد بعد از آن روانه شد و بعد از چند ساعت عود کرده قضا را
من در مقام انتظار قرار داشتم چون وارد شدند سرگور اوزلی بامن گفت کاش شما هم حضور
داشتی و از طرف اعلیحضرت شاه سخنها گفتی گفتم چگونه بوده است از طرف شاه گفت
بعد از تحقیقات سلامتی مزاج شما فرمود رقصیدن زنان انگریز را آموخته و عشوه و کرشمهای
ایشانرا فرا گرفته است نگذارید که او رقص کند که بلا خرابت بخشد من در جواب گفتم
اگر این درس من فهمید زنان انگریز با من نمیرقصند و اگر ایشان سفارتیه در رقص نکنند
من هم از رقصیدن سرنپیچم پس از گذارش مطلب پرسیدم گفت قرار ایلچیگری معین است لیکن
چند روز دیگر صبر باید کرد پس آن شب را در خانه جنرل ورات بضیافت رقص مرود بودیم
با یاران سرگور اوزلی در آن محفل نشستیم اتفاقا جمیع زنان خوب روی سرو قد و جمعی از لاردان
و صاحبان انگریز و سرگور اوزلی و مستر موریه نیز در آن بزم ارم نظم نشسته و لارد منیرا جرانی

بلند قد خوب روی خلیق و مهربان ارباب محبت بروی همگی گشاده بود و سبدم بر تکلفات
میز خود چیزی برافزود من باسر گور اوزلی گفتم عجب جوانیست شارالیه تعریف بسیار کرده
گفت این جوان دانشمند و حریف حرف و در سخندانی شهره است چنانچه چندی قبل ازین پادشاه
انگریز اورا بسرافرازی ایلچی گری فرانسه برگزید و چون بعض بنیه پاتی وارد شما بعد از
تبلیغ رسالت پادشاه فرانسه میگوید که خوشی ما در امر مملکت چنین خواهیم لارد مذکور گوید شاه
ما آن خوشی شما منیع نیست هرگاه ملک انگریز تصرف شما درآید خیال کنید بینه پاتی
بسیار اورا استرد و در گفتگوی او را پسندیده و گفت مرد رسیست ولیر القصه آن شب را بعشرت
گذرانیدم آخر شب مراجعت بمنزل نمودم روز پنجشنبه دهم صفر سو هنری استرجی
باز آمد اظهار کمالات خود نمود و گفت شعری فکر کرده ام که حاصل معنی آن این است که آب
رکنآباد در جنب آب تمز بابه مزه و ناگوار است گفتم عجب شعریست آب تمز را کسی
مدح نکرده و نگوئی آب رکنآباد را که ممدوح فصحای عجم است با آب تمز برابر دانسته بجوان
زبان گشوده این شعر گفتن تو بجای زمزم شاشیدن است البته شما باید نثر سعی کنید که در نظم
شما لطفی نیست یاران ازین لطیفه بسی محظوظ گشته خندیدند در رفقت میرزا خلیل هندی مدرس مدرسه
آن سامان با شخص هندی شیرین زبان بمبیر آمد او زبانی هندی چند کلمه گفت و شنیده شد
و از لطیفه مذکوره مطلع شده بسیار لذت معنی سخن بردند و وداع کرده بمدرسه بازگشتند و چند روز
گذشته بود که از مفارقت لارد رتساک بسیار دلگیر و غمناک بودم دقیقه ای فکر همآوازی آن
مرغ هم نوائی آمدم که در رفقت نظم ناگهان از در درآمد بجواب لب گشان ازرخ برافکنده نقاب

کاهی رنگین بدوش انداخته   وز نگاهی کار یاران ساخته   چون چشم بر من آمد بست مهربان
اظهار گفتم ای عزیز شدت دوری و الم مهجوری ازین جانب شرح راست نیاید سکوت با غربا
بهتر ازین باید نظم   درغربت هیچ نمیگردد که بار افتاده   بغ رخش گردن مرکشت مسالش چه بند
شارالیه گفت چند روزی گرفتار داشتم و از فیض صحبت دعاگو محروم مانده اکنون که فرصت یافتم بخدمت
دوست حقیقی خود شتافتم بعد از زمانی بر سبیل صرصر تک سوار گشته رو بصحرا آوردیم قضارا در آن هنگام
شاهزاده آزاده دوک کلیرانس سیر صحرا کرده ملاقات شما از روی محبت گفت
دیریست که شما ترک مصاحبت دوستان کرده اید سبب چه بود گفتم چندی بیماری
باعث و کمی چند گرفتاری رسالات و فضیلی واران امورات دولتین و استحکام دوستی
و نوشتن عهدنامه مرا از فیض دیدار شاهزاده نامدار محروم داشت اکنون فرصت غنیمت
شمرده کرات غربت را چاره اسب تازی بصحرای لندن داشت و جذبه محبت کارگر
آمده باین فیض عظمی نایل گشت شاهزاده نامدار از آن سخنان آبدار بسیار شگفته خاطر
گشته گفت درین فصل بهار همه روزه شما را بشکار خواهم برد من گفتم شما اگر لطف دارید
سعی در رفتنم بایران نمائید و مرا مطلب اصلی من که آستان بوسی درگاه سلاطین پناه
ایران است که مصداق این نظم   شبی نمیگذرد کز غمش نمیگذرد   شرار آهم از انجم
فغانم از افلاک   شاهزاده گفت الحمد لله و المنه عهد دوستی و محبت این دو پادشاه
ذیجاه من جانب الله مستحکم گشته و بر خصمان ایشان را نصرت داده دفع هر دو داده و امرات
سفارشات شما با شخص رسید غمگین مباش که من هم درین خصوص خودداری نمیکنم

پس در آن روز باسباب تازی مشغول شده شب را بضیافت بارتی رفته چون بخانهٔ میزبان
در آمدم عجب هنگامهٔ بنظر در آورده تعداد هشتصد و بیست نفر از مردان مانند وزرا و امرا و
لاردان با شاهزاده ولیعهد و شاهزاده سیم دوک کیمبرلن و زنان ایشان در آن مجلس
جمع آمده هریک بوضع خوش پیرایه نموده بودند و همچنان مجلسی آراسته شده بود که صدای
بانگ نوشانوش اهل مجلس بر فلک اطلس و پرش میرسید اتفاقاً نوکران ایران تا آن شب
همراه من بهیچ ضیافتی نیامده بودند و از اوضاع فرنگان غافل پیش آمده گفتند
طرفه شهریست که شاهزادگان عظیم الشأن و وزراء و امراء و بزرگان این مهربانی نسبت
بهم بازنان آفتاب طلعتان ایشان باین گرمی دارند ولی و بدست خستگی دستم مالک
در سماع رود و سرود کامرانی کنند و غم روزگار از دل سپیدلان زدایند کاش این شیوهٔ
اعیان و اشراف انگریز در مملکت ما نیز متداول میگشت در این وقت مسس اوزلی دختر
وزیر بمبیرونه جات با خواهر و مادر رفیعه درجات همچنان پیرایه کرده بمجلس در آمده
از زری بهره و رنا و داری محبت بسیار نسبت بمن کردند و مسس پرسول گفت امشب مسس بکت
دستاری پیرایه سر کرده و سرکردهٔ صاحبان حسن گشته در جلوه گریست از حال آن نازنین
دلبر غافل نباید بود لهذا این دو بیت بخاطرم رسید نظم محراب زویرم کعبهٔ زاهد که برده ز کف
دل فرزانه‌ها - نالهٔ مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بگریه مینا - در این مجلس زناتوانی قرار از جایم
در بیم - صهبا پایی ز مهربانی برز مجنون ببر لیلی - حقیقت مطلب آنکه راست گویی اگرچه
صاحبان حسن انگریز را ترجیح نمیتوان داد لکن بنظر این بیت خواجه حافظ رحمة الله علیه در شأن آن بیگانگر

صدف عصمت صادق است و آن شعر اینکه نظم دُرّی که بر سر خوبان عالم چون تاج - سزد که از همهٔ
دلبران ستانی باج - خواندم و در حقیقت بمیدی سر گور اوزلی شعر از ابیات آن نازنینان ترجمه کرده همگی
مرا تحسین کردند و مراد از آن نوع جوشش و آمیزش که جمیع زنان و دختران پری پیکر و گلرخان سمن بر
سیمین بر با جوانان ماه رخسار و سرو قدان کبک رفتار که هر یک را این بیت شاهد حال است نظم
نشنیده ام که ماهی بر سر نهد کلاهی - یا سرو با جوانان هرگز رود براهی - دست یکدیگر را از روی
مهربانی و ورزی و در پیش گرفته در مجلس اردم شاهل در سماع اند و تعلق هوا و هوس با وجود خوردن
راح ریحانی و روح انسانی در ایشان اثر نکند و بدیهه کج و تغلب نعوذ رخ یکدیگر را ننگرند چون
از این معنی تنبه گشتم غزل شیخ سعدی بخاطرم گذشته دریغ دفتر در مقام تحیر از حال آن گروه خوش حال
ثبت نمودم نظم دی بی گل و با گل نرگس برخواست - ایام نشاط و روز صحراست - در روی تو سر
صنع بیچون - چون آب در آبگینه پیداست - فرش خزان ورق بیفشاند - نقاش صبا چمن بیاراست
چشم چپ خویشتن برآرم - تا وعیان منت بجز راست - و آرزو کردم که کاش اهل ایران شرافت
از مردم انگریز کسب نموده تا رفتار ایشان هم بگوش دلی و فرخت مرگند رسیدند القصه بعد از آنکه آن
نازنینان سرو قد و گلرخان عنبر بوی خورشید خد ابیات فارسی را از من استماع نموده ترجمه سعادت
آنها را خواهش کردند چون فرخسند روزی سرکش بخط انگریزی از کعب شکرریز دست سعدی -
نوشته سرگور اوزلی گفته فی الجملی تر انستم نوشت جایش هم دست نخط صدیع نخط مذکور شکستم
و نظر فیض منظر آن عزیزان سیاح ایشان از راه محبت و زبانه سازی تعریفات زیاد از حد
نسبت بخط من نمودند و بزبان شیرین انگریزی شعری خواندند که معنی رباعی حاجت شیرازی که در حسن خط

آثاری درویش مجید خوشنویس طالقانی که مثال برد. رباعی: ای گشته شکسته خوشنویسی بتخت
مفتاح خزاین هنر خامه تست — تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد — ننوشته کسی شکسته را چون تو درست.
من گفتم آنچه گفتید از راه لطف و مهربانی است لکن اگر عیبی بنظر شما در آمد بسیاری خواهید
پوشید و باصلاح عیب خط من بکوشید. نظم: گر کج هم برنده باشد خط من عیب مکن — که مرا
تخت ایام هم برنده است. آنگاه لارد مینزیان از مطربان خوشنوا فرمود تا ساز عود و رود را
با آهنگ ارغنون و طنبور سرودند و آن زیبا صنمان با قدان باریک رقصهای مختلف با عدد گرد
عشوه و کرشمه بزدند و شاهزاده آزاده نامدار با هزار گونه لطف و مهربانی با من گفت
آخر آن دخترک نیک اختر که از هیولای ریش شما حذر میکرد رام شد بشما. گفتم نظم: وحشی
من این کوشش که در تسخیر آن خود کام میکردم — اگر وحشی غزالی بود او را رام می کردم. مدارا کی نفس آرام
جانی آن کاوش میدیدم — ولا رامی در ترک جان به آرام میکردم. شاهزاده را آن ابیات پسند خاطر افتاد
گفت فردا شب را بخانه شما ضیافت آیم و غمهای دیرینه را از خاطر هم و دیده‌ات زدایم. بالبدیهه این
بیت از شیخ سعدی بخاطرم رسید خواندم. نظم: هیهات که چون تو شاهبازی — تشریف دهد بر آشیانم
گر خانه محقر است و تاریک — بر دیده روشنت نشانم. پس آن سرو جویبار پارسایی مرحبا گفته ز جای
برخواست و همگی مجلسیان راه خانه خویش گرفتند. ما نیز لارد مینزیان را بدرود کرده روی بمنزل خویش
آوردیم و ملازمان خود را طلبیده سفارشات بلیغ در خصوص تدارکات ضیافت شاهزاده نامدار نمودیم
گفتم آنچه از اسباب ضیافت ضرور دارید از خانه یار مهربان و دوست غمخوار مستر کوالی بیاورید و بانهایت دقت در ترتیب
از طبخ و غیره آن نمایند. (در این جا وقایع یک هفته از یازدهم تا هفدهم صفر افتاده و مفقود شده است)

(بقیهٔ جمعهٔ ۱۸ صفر) روی شوق و مهربانی استقبال کرد چنانکه من هنوز از انفعال محبت آن زن شرمسارم و ما را به
حاله عمارت برد که نظم ایوان فغفور آسمانرا گرد تزیین آسمانم وز هر نوع اسباب شاهانه در
آن کاشانه مهیا حتی اپرهٔ کوچک خوب جهت و باغ حرمی در برابر آن عمارت که درختان عرعر و
سرو و کاج و صنوبران سر بر فلک دوار کشیده بی اختیار این بیت بخاطرم رسید نظم نسیم دل نمی‌برد روح پرور
نسیم مسیحی دم روح پرور نسیم چو انفاس عیسی مصفا نسیم چو دامان مریم مطهر . و عمارت دیگر
در نظر بود که آنرا بنگله گویند شرف بنهر مذکور و در تعبیه‌های آئینه آن از جمیع مرکبات و شیشه‌های
بلور و مرتبانهای چینی فغفور مملو از مربیات که مانند آن بسیار کم دیده شده جابجا نهاده و در
عمارت اسباب طرب از هر سازی آماده چون معلوم شد که آن زن بفنون نواختن جمیع سازها
آشنا و در همه علوم رسمیه تمام و یکتا و در جزئی حسن و جمال در زمانه و دلربائی بی قرینه و همتا
بوده لیکن نیز آثار حسن با وجود پیری از چهره اش پیدا و کاشانه داشت که چشم روزگار همچنان
کمتر ندیده بلکه گوش هیچ مستمعی نشنیده و چند اولاد داشت که هر یک در باغ جوانی سرو رعنائی
بودند و اولاد او از شوهر پیش از شاه نمره ماند القصه شب را در آن سرای فرح افزا با
هزار گونه ناز و نوازش بسر برده روز دیگر (شنبه ۱۹ صفر) هنگام سوار گاری شدیم آن زن مهربان بعضی
چیزها بتخصیص پنیر متبارکی که از آن گمان مشهور بخوبی است بنائی ما برسم ارمغانی توشه ما کرده بود
نگاری نهادیم چون بخانه درآمدیم مستر مودیه گفت یک سمت گاری آب رسیده است و در شیشه‌ها
گمشم جای شکر است که اگر بجای پنیر روغن گذارده بودند گاری چرب شده بود و دیگر
هیچ کالائی میان گاری نمی‌توانستیم گذارد و اینم ارمغان زن پادشاه نمره است

و معنی قوافی خمسه در نیوقت سر کرده اوزلی گفت دیدن زن وزیر اعظم بر ما لازم او را اعلامات
کرده شب بخانهٔ شاهزاده رفتیم روز دیگر که بضیافت موعودیم رفتیم تا برین روی براه آوردیم و چون
و چون بخانهٔ معزی الیها وارد شدیم آن عفیفه ابواب محبت و مهربانی بروی ما گشوده چندان
تکلفات نمود که ما خجل شدیم و بعضی سفارشات مخصوص امرات خود نموده قبول کرده شرط
وفا و محبت نسبت بما بجا آورده گفت خاطر جمع دارید که وزیر اعظم شما محبت
تازه بتازه و لطفهای بی اندازه دارد و محتاج بسفارش من نیست معهذا من سفارشات
بلیغ در مهمانداری شما خواهم نمود و پس از آنجا وداع کرده بمقصد روان گشتیم و با رفیق شفیق
و دوست صدیق بخانهٔ دوک سیم رفتیم قضارا شاهزاده ولیعهد تشریف داشت و با
وزیر مرحوم مهابت لطافت صحبت میداشت چون وارد مجلس شدیم وزیر سکوت پیر
در ظرافت را گشوده با من گفت لله الحمد شما را فربه و صحیح المزاج می بینم خوب طبیبی
شما را علاج بیماری کرده است آن طبیب را بمن نمائید تا چاره دردهای نهانی بسیم در جواب
آن عزیز انگریز گفتم طبیبی بهتر از نعمت و عفت نمی بینم و این قطعه را از نتیجه الافکار
جامی علیه الرحمه بجهت آن بزرگوار خواندم قطعه چون زلیخا زمه کنعانی ماند در
دائرهٔ حیرانی بازوی عشق بر او زور آورد تلخی هجر بر او شور آورد شد حجاب از نظر مه پاش
پردهٔ غلقت الابوابش میل بستند زکف مردم بام هردو گشتند ز هم طالب کام ناگهان جست
زلیخا ز جناب ز سر تخت طرب پرده ربای تا شود مانع دیدار کسی پرده پوشید برخسار کسی
دیدنش گفت لعبدگر نه شگفت که چه چیز است پس پرده نهفت گفت کز دلم صنمی از زر ناب

باری با سر گوهر و لعل خوشاب سالها شد که پرستار ویم روی بر سجده پرستار ویم -
شرمم آمد که پس از چندین سال بینمم ناخوش دین ناخوش حال گفت یوسف که نه تنها منظرم
من ازین شرم سزاوارترم تو ازین پیکر بی نفع و ضرر که خود آراستی از گوهر و زر
دیده می بندیش از دیدن خویش مانده روی خجالت در پیش من از آن پاک که نفع و ضرر است
بجز او کان پر زر و پر گوهر است چون نباشم ز خبر و شرمنده سر تشویر به پیش افکنده - این
سخن گفت و مه بر روی نهاد بر زلیخا در حرمان بگشاد - و از آنجا که حضرت یوسف علیه السلام
از خانهٔ عصمت برد خداوند پناهنده او را در پناه خود حفاظت نمود و پس از بندگی و عبودیت
او را بر تخت عزت نشانید و بالای پادشاهی بر مسند وزارت مصرش نشانید و درین خصوص
نصوص قرآن مجید و فرقان حمید مصداق صدق حکیم فردوسی طوسی گواه است ناطق
بیا بشنو از من حکایت را الف لام را تلک آیات را چون اینها گفته شد دوک با مدار
وزیر عظیم الخطر مرحوم امر در حقیقت ترجمهٔ آن قطعه و سایر را از سر کورا از لب رسیدند آن طوطی
شکرشکن زبان تعریر شکرریز انگریز گشوده معانی ابیات را بر صفحهٔ دلها نگاشت جگنگ و حال
تحسین و زبان بآفرین طبید کردند پس من گفتم از زنان احتراز لازم است بجهة آنکه حضرت خالق
منان ایشان را آفریده و از زر خود با ایشان صفائی بخشیده تا بندگان خود را بسبب خلقت ایشان امتحان
کند که کدام یک شیوهٔ عفت را پیشه خود سازند و کدام یک خود را بمهلکه هلاکت اندازند لهذا
من خود را از عشوه و کرشمه و غنج و دلال زنان و دختران پرفن فتنه نگاه داشتم و خود را از دام
زلف پرچین و خال مشکین نیفکنده بچاه زنخدان آن ماه رویان نیفتادم نظم دانهٔ خال

مهتم بر بوی گندم گر گرفتارست   گو مرا از خال مهرویان لندن یک جوی حاصل مباش

پس از این رهگذر حضرت داور مرا شفا بخشید و از فیض ادراک صحبت دوک نامدار و

وزراء بزرگوار و صاحبان سردار و زنان و دختران خورشید رخسار انگریزی بهره ور گردانیده

در معنی ادم ممکن این عزیزان شکرگزاری بکنم چون این سخنان گوشزد آن وزیر نیکو تدبیر

شد مرا تحسین کرده گفت سزاوار این کلمات دلپذیر قرآنی که سالهاست ضبط خزانهٔ ماست

بشما میسپارم بشرط آنکه بوعده یاوری و وفا کنی و خلف وعده ننمائی گفتم شما از مضمون کلام خواجوی

کرمانی غافل مباشید بیت   دل شکسته که در زلف سرگشته بستم   بیاد کام من خسته دل که بسپارد

قرآنی را که شما بمن بخشید حرز جان کنم و از یاوریان نجات و نشاید یعنی ایران و فتح

تفلیس از چنگ روس پر تلبیس از کشتن عاقبت زدشان اوچ کلیسا تا چند از دست

ایشان بچنگ آورده از برای یاوریان کمک‌های انگلستان فرستم تا ایرانیان دستبرد اعدای روزگار خود کنند

و نام مرا بنیکو داری برند القصه یاران از آن سخنان محظوظ شده گفتند ایلچی چنان شناسی

چنین سخن آفرین باید الحمدلله که از یمن طالع فیروز پادشاه انگریز همچنین ظل اللهی که جمیع

سلاطین با عز و تمکین جهان آرزوی چاکری او کنند و غاشیهٔ خدمتش را بدوش کشند دوست و یار

ظهیر و غمخوار و معین و مددکار پادشاه انگریز است و جام ما نیز بشکرانهٔ این نعمت عظمی از صهبای

محبت این دو پادشاه همپایه سلاطین امیدگاه لبریز نظم   شکر خدا که از مدد بخت کارساز

کامی که خواستم ز خدا شد میسرم — پس شاهزادهٔ امرد ساقی سیم اندام فرمود تا براح ریحانی

دماغ مجلسیان را تر کنند و مطربان ناهید وش بنوای صفاهانک و رهش یاران را سرخوش کنند

و نازنینان انگریز پیاله‌های لبریز از صهبای ساقیان سیم ساق سرشار گشته هر یک دست

یار خود را گرفته با کمرهای زرین برقص بر بسته به پیچ و تاب درآوردند و دلهای مجلسیان از عشوه‌های

خونریز بردند درین وقت شعری بخاطرم رسید بیت   درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند   برون نمیرود از خانه‌ام کسی هشیار   به پیش شمع

بگوید که همه مستان شد القصه بزم مذکور از صحبت شاهزاده ولیعهد و لامه اوزلی و جمال

و نازنینان چنان گرم شد که نفس من از شدت گرمی هوا بیم آن بود که از قفس تن پرواز

درین حال شاهزادهٔ مذکور خطاب بلارد جنلدی که قائم مقام شاهش خوانند و در خانهٔ پارلمنت

سخن بسیاری کرد و قرار امر دولت بدو داده و هوا بشدت گرم بود وزیر برخاست اظهار کرد

که چنین معلوم میشود از گرمی هوای مجلس ملالی دلتنگ شماست و غیر از اظهار مطلب نماید —

شاهزاده دست در جیب کرده یکعدد شانهٔ شاخ و شکرانی بیرون آورده بمن لطف فرمود و باطاق

دیگر مرا راه نمود و باتفاق یاران برخاستیم و دمی در آن مکان آسایش یافته از آنجا بخانهٔ مارکیس

سالسبری بضیافت بارتی بود رفتیم و زنان خورشید لقا در آن مجلس با حضار در لباس شیران

کمر تنگ بسته و از غمهای روزگار وارسته در رقص بردند قضا را زنی پیری که بقضا مصراع

هنک کشتی سفرا کرده با نوح   و از پیری جمیع اعضای او همچو شاخ بید بر خود می لرزید در آن میز

حیران شده نظم   هر طرف خوش آزرده میراند   هر دم این بیت شیخ را میخواند   کار نکنی تا رسد قدر

بازار   ترحمت برنیاوری شکار   من تنوش کرده که مبادا آن پیر زال در آن ازدحام پایمال و از

این جهان ناکام شود از جای برخاستم و مجلس متفرق شده هر یک بمکان خویش شتافتیم و آن

پس از آن اطاق با ایوانی وسیع الفضا رفتیم در آنجا تصاویری چند بود زن و مرد قد آنها سه ذرع که از قدیم الایام مردم طولانی در رسوم بوده‌اند شبیه ساخته در آنجا نهاده و از هر نوع اسبابی در کمال خوبی ساخته و پرداخته بودند و از اسباب تجمل اشراف و مردمان کاسب مکانی دیگر سرانجام بود و از آنجا بیک دکانی رفتیم و از رخت و اسباب دیگر که بکار فقیر و غنی آید نیز در آن دکان آماده چون کیفیت معلوم شد آن بود که هرکه را از اجناس ضروریات خانه ضرور باشد سیاهه بخط خود نوشته نزد صاحب آن دکان میفرستد و او اجناس را تماماً بقیمت در آورده بیکدینار زیاد و کم قیمت بتوسط معرفت گماشته مشتری میفرستد و در شهر لندن همچون دکانی در هر کوچه ساخته شده و همه اجناس تازه زینت دکانها شده و از بس زر سرخ و سیم سفید وفور دارد معامله ایشان هیچ روز منقطع نشده و باین جهت هر جنس در آن مملکت بقیمت اعلی بمصرف رسد و هر وقت همین دولت پادشاه انگریز در کمال قوت و خوشی بگذرانند و هیچ جهت زحمت نمی‌کشند آنروز را بسیر خانه مرد صنعت کار و دکاکین کوچه‌ها تا شام بپایان شب رسانیده بازگشتیم و چون روز چهارشنبه ۲۲ صبح از خواب بیدار و نظر بوعده مقرر و بنا امید وارد شاهراه انتظار ترصد ورود رقعه وزیر پروفات که بجهت سرگور اوزلی نوشته بود رسید مضمون آنکه شاه ذیجاه در روز چهارشنبه گذشته منتظر ایلچی ایران بود لهذا که روز موعد گذشته امروز شاه بدیدار شما راغب و خوشنود و مشتاق میباشد باید باتفاق یکدیگر شرفیاب حضور قبله آفاق گردید حسب الاشاره وزیر صاحب تدبیر روانه بارگاه پادشاه ذیجاه شدیم و چون در روز ورود خود طریقه اجلاس و دورباش و صف آرائی وزرا و امرا را ملاحظه نموده بودیم امروز بنظر دقت ملاحظه شد

شب گذشت روز ۵ شنبه بعد از ادای نماز صبح سرگور اوزلی باتفاق لامادی قطور و یک صاحب کرنل وارد شد بعد از طی مراسم محبت از روی مروت دست مرا گرفته بخانه سنگتراشی که در کار خود کمال سعی و تراشیدن عکس رشیده از پا برده عجب دستگاهی بنظر در آوردم که تصنعات و آثار در کوه بیستون و فرسم شد از سنگ مرمر تصاویر چند تراشیده بعینه که شبیه چهره آدمی بود مثالی که گفت چنانکه نقاش تصویرات شبیه در پرده میسازد این استاد در سنگ هرکه را خواهد شبیه او را میسازد و ابتدا قالبی از گل شبیه شخص را ترتیب داده بعد از آن آن چهره را از سنگ تیز شد و در حال صورت وزیر پروفات ساخته و پرداخته آورده بما نمود و بهتر بخوبی ساخته بود که آن صورت با وجود اینکه سنگ بود بما مشتبه شد که این سنگ است یا وزیر و معلوم شد که بعد از فوت هرکس کسان او تصویر او را بر روی لوح او فرمایش کنند تا نقش کند و کسان آن تسلی گردند و مذکور شد که جنرل هندوستان لارد اوزلی که در ملک هندوستان فرمانفرما بود ده هزار تومان اسباب جلال از آنجا بجهت سنگتراش نذر کرده و تمام که صورت او را در سنگ نقش کرده است و غرض از آن صنعت این است که ارباب کمال و صنایع آن سامان مقدار آنکه بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کز او ماند سرای زرنگار — سعی و طلب نام نیکو کنند تا رقم کمالات ایشان در صفحه روزگار بیادگار ماند و پادشاه عصر نام او را در زمره بهترین کاملان صاحب فن شمارد لهذا مطلب من از آمدن و آوردن شما را باین خانه اینست که کالبد شما را نظر کرده تا قالب گل بخانه گردد بعداً از گل مستطیل گردیده و یک هفته دیگر باید یک دیدنی اینها ذکر نمائید تا شبیه شما را حسب الخواهش من از سنگ نقش کند تا در سفر ایران همراه من باشد

چون بعمارت اول رسیدیم عمله جات هر یک بجائی قرار داشتند و چون بپایگاه شاه که مرتبهٔ
عالی باشد رسیدیم در اوطاقی که وزرای اعظم و کوئلیان گرام مانند کواکب بعود بکلیا حلقه بسته
و همه در لباس منصب خود ملبس شده پشت بدیوار ایستاده بودند در این وقت شاه از غرفهٔ کوچک شاه
نشینی از بارگاه بیرون آمده با هر یک ایشان از روی شفقت حرفی بر جهت گفت و نظر باینکه
چشم او از بینائی عاطل است معرفی از پادشاه نام هر یک از وزرا و کوئلیان و امرا را که شخص
بجایه نفر میشدند اسم یک یک را شمردن و بعد از شمردن حضار نوبت بمن رسید ابتدا ذکر قهاب را
مذکور نمود که دیدن جای قهاب در جانب و هاتهاب این قصه بسیار است من عرضه داشتم که قهاب
ایران بهتر از قهاب لندن است و چون دو سه کلمه زبان انگریزی از بار یکر ریز خود یاد گرفته
بودم زبان انگریزی عذر گستردم که نیز از فصل از آنکه روز چهارشنبه از فیض ادراک حضور شاه
محروم و بعلت ناخوشی احوال این فیض باز ماندم شاه از انگریزی گفتن من متعجب فرموده از
روی مرحمت پرسید که از غرائب شهرها چه دیدی عرض کردم غریب تر از همه غرائب اکنون در
حضور شاه می بینم و آن این است که لاله دختلی را در شب قبل از این در خانهٔ شاهزاده
دوک کمبران دیدم مانند سایر صاحبان و امروز می بینم علامتی بزرگ بر دست و دست
گوسفندی بر سر خود گیسو وار آویزان کرده شاه از سخن من تبسم فرموده گفت این سؤال و جواب را
در روزنامه خود بقلم شکستی رقم ثبت کن گفتم بعین قطع رقم کنم در این وقت وزیر بر دو جانب
از روی مهر مهتری ظرافت کرده از حقیقت حالات من پرسید بعد از آن پادشاه با سرکردار ولی
بسیار تکلم نمود که فرض کتب فارسی و غیره و چون سخن باتمام رسید کی نه که شرف حضور شاه تشرف شده

بغیر از وزرا و کوئلیان آن دولت ابدبنیان بسامان بزرگان حقیقتی زانو بزمین نهاده دست شاه را
بوسه میدادند و هر کس غیر از چند الالی هکلی وزرا و غیره در هنگام رفتن بحضور شاه هر یک پارچه
سیاهی بجهت علامت از پشت گردن خود آویخته اند و این رسم قدیم است میگویند در شاه گذشته
تا شاه از جلوس نماید با جقه بر روی تخت می نشیند من بچشم خود ندیدم پس مرخصی از حضور شاه
حاصل نموده در صحبت شب سریال دختر سرکرد اولی و جمعی صاحبان و زنان ماه جبین در خانه مذکور بودند
از آن جمله زنی که نام او لیدی چندو با دختر خود مس چندر و چند زن دیگر و بعضی صاحبان در خانهٔ
صاحب موصوف بودند و شادائیها لغت نیکو آراسته و پیراسته زبان هندی مربوط
کرد شاه که از جملهٔ دوستان است با کمال ظرافت نمود خوش حال شد مس چندر دختر
نیک اختری است سه چهار زبان آشنا و صاحب کمال است کمال از کمر ولادت من احوال پرسید که شما
هیچ بکلیسا رفته اید گفتم نه هنوز رفته ام و منتظر رفتن شما میباشم هر وقت قرار دهید خادم حرفی ناگزیر
است که در وقت عروسی بکلیسا روند آن لطیفه بخاطرم رسید دختر موصوفه از آن ظرافت رنگ بر
پس از آنجا بمدرسه خانه رقص بارکه رفتیم از جملهٔ نمایشهٔ جوانی از دوستان خالص کیدلی سرکوراولی
که میگوید سابانال است دختر آفتاب روی که زبان هندی شما و خانه اش در بنارس است در
آنجا بوده با او صحبت داشتم و گرمی هوا بمرتبهٔ بود که از زیر بغلها عرقها روان بود لیدی امرین با
خواهر خود و جمعی از زنان در آن مجمع رقص زنان بودند نظر بحرارت هوا دیگر هیچ خانه مراجعت
بمنزل خود نمودیم و شب را بعشرت گذرانیده روز پنجشنبه ٢٣ قریب بنماز خود در خانهٔ
مستر هب بر عرو دعوتیم صاحب مذکور سوداگر و مردم هولند است چنین است که در لندن

ساکن و اکثر خانه بنا کرده است که مانند خانها امرا عمده خوانین و در میان امثال و اقران خانه
او بی قرینه و قریب بصد هزار تومان تصاویر و اسباب غریبه از قبیل ظروف چینی و آینه در طاقچها
چیده داشت و زن مشارالیه مردم ایرلند و صاحب حسن خصوص لب و دندانش مبغون آنکه نظم
زنهار از دهان خندانش - آتش و آب لعل و دندانش - نگران دایه کان صنم پرورد - شهد بوده است
شیر و پستانش - جای اندر ره مسلمانان - غیب الا چه زنخدانش - و صاحب برصوف شوهرش
خلاف او در کراهت بی قرینه اگر کسی او را در خواب دیدی هرگز روی بیداری ندیدی مرا گمان
آنکه از من نیکو جای شیفته ؟ ل از شرع چون معلوم شد مذهبش پادری و او را آن شد و بلا نکند
برد و آن زن آن از رحلت هیچ راضی نشد قضا را زنان بسیار از صاحبان انگریز در آن
خانه جمع آمده و نظر بقسمت خانه هیچ معلوم نبود که کسی در این جا باشد قضا را جوانی قد آرمند
خوش صورت ملباس رومیان ملبس شده در آن مجمع مردان صاحبان و نازنینان به پیرامون
او جمع آمده بودند و یکی لارد که نام او کدرمسفر و در هنگام آمدن من بدانجا انخلاف لندن
در باش او را دیده بودم و لند بزرگان عظیم الشأن زیر نظر مردارین را گرفته بودند و زنان
از روی مهر او را محبت میکردند مرا از شیوهٔ خوب ذات ایشان بسیار خوش آمد گفتم سبحان الله
از من بی عوضه را زنان و مردان امرا چنان منت میکشند که گویا برادر ایشان از سفر آمده حال
آنکه در هر جا که ایشان نشسته باشند باید او در خدمت ایشان بایستد بعد از او چنین مدارا
کنند پس با سر کرد او را گفتم این محبت نسبت بکال ذیع از من تند افسر اط سیاه و تا جماعه
من در است هست و مشارالیه تعریف من نمود تغیر نمود صاحب مود به گفت فر او را خوب شناسم

خود را ماه کوبیس نام نهاده و از اسلام مبول فرار و لندن آمده بلباس ترکان ایلچی
ملبس شده میاز آن نازنینان در آن محفل بسیار رقص کرده داد عشرت داد چون شب
بپایان رسید همگی از آن جای روی نهاده خود آوردیم سر کو داو دلی از روی دلجوئی گفت
بعد از این قدغن میکنیم تا که آن از من را در ضیافتی که شما باشید نبرند در جواب مشارالیه گفتم
اگر ایشان مرا از خیر خواهان دولتین میدانند اجتماع با او من باعث شکست عزت اهل انگریز
است و اگر از ... و ایلچیان نیستم مرا بخانهٔ خود چرا بضیافت بردند پس مشارالیه
عذر خواسته چون صبح شد قضا را روز جمعه ۲۵ ربیع المرجب مطابق ... شب احوالم
ناخوش بود سر کو داو دلی مستر مودیه را برداشته بجائی که موعود بودیم رفتند و من سوار شده
بباغ شاه رفتم اتفاقاً در حوالی باغ لدی آردن و دختر دوم او مس هینه را ملاقات نمودم
از بس بیمار شده با ایشان تفرج باغ و صحبت دلگشتگی آن از من ساعتی اندکی گذشت
و آن روز نیز گذشت روز شنبه غره سر ولیم اوزلی برادر بزرگ سر کو داو دلی
که بجمیع صفات مستحسنه آراسته و از زیدی فهم و ادراک با آنکه درس فارسی نخوانده چند
جلد کتاب فارسی را بزبان انگریزی ترجمه کرده و در خط و ربط نظم و نثر وحید روزگار و در تواریخ
و وقایع سلاطین صاحب حق با برادر نامدار خود بلندن آمده که با ایران رود و شش زبان
آشنا و با بعض شغل ترجمه اسکندرنامه است تشریف آورده چون بخانهٔ لارد هرت
نارس قطور بدیل لارد و ولنشر موعود بودیم و شاهزاده دوک سسکس نیز وعده داشت وقت ورود
رفتیم چون مجمع آراسته شد جمعی از زنان خوب روی کمر ؟ برقص بر بستند و داد خوشدلی

داده بعد از صرف طعام همگی در صحبت بر یکدیگر گشتند و سازهای بدیع را بنوازش در آوردند
زن لارد بطرز با سرگور اوزلی گفت شنیده ام که ایلچی خوش میخواند کاش تغنی نماید
در جوابش گفتم سینه ام ناخوش است و آوازم بهم نمی آید و الا مضایقه نداشتم چون معلوم شد
آن صاحبان انگریز ظرافتی بخاطرشان رسیده بود که مرا نزد آن صاحب آواز بقلم دهند پس
آن شب بنهایت رسید همگی بخانها رجعت کردیم و روز یکشنبه ۲۸ سرگور اوزلی بجهت
انضباط امر ایلچی گری خود از شهر با کوچ خانه و زیر بیرون حیات رفته که بعد از شش روز
رجعت کند من و مستر مارس و سر ولیم وزلی بخانه لارد وراکلی که قبل از این ایلچی اسپانیا بوده رفتیم
زن سر ولیم وزلی و مس جل خواهر مستر جل نیز بود بر بالای سر تحفات در سنگ که از مملکت
یونان آورده تصاویر عجب و انس و وحش و طیر نقش و زنان و مردان سر برهنه قد بقد باشکال
مختلفه باصطلاح نقاشان گرفت و دیگر سنگ تراشان قدیم بهتر نمی برند و حساب نکرده مبلغ
بیست و پنجهزار تومان خرج کرده و آن سنگها را بانگریز آورده و در این زمان در دستان صاحب فن
را نزده از نقش آنها که سنگ تراشی نقاشی بر داشته مستر جل از من پرسید که شما در خصوص
تصنع این سنگها و قیمت آنها چه میگویید گفتم اگر جمله را بمبلغ پنجتومان بمن دهند
مصرع من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم خلاصه بعد از سیر از آنجا بیرون آمدیم در وقت باران
درشت قطره باریدن گرفت با اضطراب تمام بمنزل شتافتیم و روز دوشنبه ۲۹ باتفاق مستر ریو
اول بخانه آن مصوری که صورت از گل میکشد و بعد از آن در سنگ سر و نقش میکند رفته
حسب الخواهش سرگور اوزلی ساعتی نشسته تصویر مرا بدقت تمام شبیه برداشته از آنجا بخانه

دو صورت دیگر از جمله که آنها صورت بزرگ شاه است و تصویری است بزرگ از برای قیصر شاه
روس کشیده و طرف ستاره نهر دری است و آن ستاره دیگر نقاشی بود که تصویر بلبل بهشت آئین پادشاه
ایران زمین را با آستان بوسی سر هر فور و جنس ساخته فرستیم الحق در فن نقاشی آن دو
ستاره یگانه بودند بعد از سیر تصاویر دلپذیر و پرده های قدیم و جدید ایشان بخانه دچس
نوکسل برقص نازنینان با چینی مضعف بودیم رفته اتفاقاً مس پوسول در آنجا بود
چون مارا به سرگور اوزلی در آن رقصگاه دید گفت عجب است از شما که تنها بتماشای رقص
شتافتید و رفیق شفیق خود را همراه نیاوردید چگونه قدم برداشتید نظم ای خواجه
برو بهر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش چون این سخنان آبدار از آن زن وفادار استماع شد
دیگر تاب و قرار در من نماند مراجعت بخانه کردم و مستر موریه دل از رقص زنان کنده
چون شب بروز سه شنبه سلخ رسید آن شخص را که مردم نمسه و سرگور اوزلی بجهت
تعلیم من مقرر داشته بود اتفاقاً سوای لسه کتابهای فارسی را از من میآموخت و در خدمت من
اوستاد او بودم بجهت آنکه سخن گفتن بزبان انگریزی با دانستن تفاوت کلی دارد که تحریر
نمودن آن موجب طول سخن میگردد و آنچه تصور کردم دانستن و فهمیدن آن عمر نوح میخواهد
از تعلیم دادن و تعلم مذکور گذشتم و عذر او خواستم و روز چهارشنبه غره شهر ربیع الاول
سرگور اوزلی از خانه بیرون حیات خود وارد شد بعد از شرفیابی حضور موفور السرور آن
از اتفاق روز مذکور ساخت که بسبب خوشی آب و هوای خانه بیرون حیات او ناخوشی
زن نازنین او بصحت مبدل شد و هوای بیرون حیات بمراتب بهتر از هوای لندن است

است اتفاقاً شب آنروز بخانهٔ مسس بنک که باتفاق برده خانه لدی اشفت بضیافت رفتیم و
خانهٔ لدی اشفت بسیار خانهٔ عالی محرمانه بود چنانکه پردهای تصاویر عالی استادان قدیم که گویند
یک پردهٔ از جملهٔ آنها مبلغ ده هزار تومان ابتیاع شده و مسس تمودیه که گرفتار قید عشق
مسس هوم بود و کیفیت گرفتاری او سابقاً فی الجمله تحریر شد لهذا صحبت بسیاری با ذکر او
مصروف داشت از قضا شاهزادهٔ ولیعهد در آن محفل مجلس آرا بود و مهربانی بسیاری بمن نمود و
وزیده خوب عمارتی است از تصاویر دلپذیر و تصاویر بقصد بی نظیر که تا بحال ندیده ام که دو صد هزار
تومان اسباب و تصاویر این خانه از جهد اداد تقیه شاه است و این عمارت در این شهر مشهور
است و این خانه را سر میگویند القصه آن شب بخوشحالی گذشت و روز پنجشنبه بخانهٔ مستر
هب که خانه او هم بسیار خوب و تصاویر مرغوب و اوصاف زن او در اوراق پیش نوشته
شد همراه یاران خود رفتیم قضا را آن زن خوب روی تصرف بمرا قصد کرده در بستر ناتوانی
خفته بود گفتم رباعی تب دور ز جسم ناتوانت بلا جان مستر هب فدای جانت بلا
کاش همه باری که ز تعب او مرا شد اکنون منم و هم تب خود با مستر هب در عوض صدای همه
نمائی که حیف است جسمی با این لطافت در تاب و تب باشد و چنان کالبد سیمین را تعب
تشنج کند در همان وقت شوهر دختر وزیر بروته حالت سرولیم عبدی (لرد عبدی) که او هم در کرامت نظر او
مستر هب است ملاقات کرده بسیار دست بدست بر دست سودم و تمثال شعرای ایران بخاطرم رسید
که گویند سمان له خربزه شیرین و چار کنار منقش و مردان ایشان بین مصراع ضرب المثل که
مصراع هرجا که پری رخی است دیوی با اوست شاهد آورند لهذا ضیافت آن لطافت نظرم

سیاست آمده رخصت بخانه آمدم روز جمعه بیستم بعد از نماز بر باب سر [illegible] روی بگلکشت لندن
آورده زمانی تفرج کرده چون بخانه بازگشتم مستر جانی موریه برادر مستر موریه لندنی مهربدیم آمده
مژده ایلچیگری خود را با فریقا بمن داد و از این خبر مسرور گشتم بجهة آنکه شمایلش خوش بسته و جوانی زیرک
و بچند زبان مربوط بود چنانچه در ترکی فصیح و زبان فارسی ملیح در کتب بسیار از این سه برادر را هم
ترجیح بر آن داد برادر سیمین ایشان در کشتی لفتنن است و در رتبهٔ کمال خود صاحب فن و دارا
ایشان زن نازنین پاکیزه خوی و سه دختر فرخنده خوب روی آورده و دقیقه از رعیت آن گهرها
درج خود بسبک [illegible] نگرده و علم رقص و موسیقی با ایشان آموخته قضا را در آن شب باتفاق یاران با وفاق بخانهٔ
مارکوین زن پادشاه نمیه رفته اتفاقاً در آن شب در خیابان شمع و چراغ بر در هر خانه و کوچه بر بام خانهٔ
روشن بود و از بسیاری گاری در آن کوچه راه مسدود از حقیقت آن غوغا پرسیدم گفتند شخصی سر فرنس بردت از
حکم شاه یاغی و سرپیچ واو از وکلاء رعیت شهر لندن و وزراء شاه را ناسزا گفته و خلال در امر پارلمنت و دولت
کرده گرد شاه و دوستان او خواهان مرضیت و مخالفت رای کونسل نمیه لهذا برای حکم پارلمنت باید
محبوس گردد و سپاه و رئیس باشد بعد از افتتاح پارلمنت باستصواب رای کونسل نجات خواهد یافت و رعایای که
طرفدار او بودند از گرفتن او شمانند [illegible] او است و هر که شمع [illegible] و دوستان [illegible] خانه
او را سنگ و ویران کنند که چرا چراغ افروخته تا معلوم شود که کیست [illegible] آن [illegible] را از خانه اش بیرون برده [illegible]
ما روی براه آورده با شفقت بسیار رسیدیم بیابانگاه [illegible] شاه نظر [illegible] شان گاری با آن
مرکب بزرگ [illegible] بخانه میرسید خطاب مینمودند که کلاه بردارند صاحبان گاری حسب التعظیم با سنا کلاه
بر میداشتند چنانچه با ما هم حکم بازداشتن گاری را نمودند گاری بان ما گفت این گاری سرکار ایلچی ایران است ایشان

کلاههای خود را از برای تعظیم من برداشتند و نظر بایساول تا زن انگریز بنای حرمت زیاد منظور
داشته راه گشودند ما از آن موضع گذشتیم و چون با یاران خود بخانهٔ موعود رسیدیم جمعی از لارد و لیدی و دوک
بسیار کلفت و جنس که همیشه در مجالس با من مهربان و دوک شهرزش در بعضی از ممالک امریکا
گورنر است و لیدی الفنسر با یک لارد پسر اهتش و جمعی دیگر بودند و دو دختر پرتکال
که شان در کمال حسن بی‌نظیرند در مجلس میرقصیدند درین بین لارد دوکت و مس مرسله
آمدند در حال آشفتگی و گفت آیلو گفتم این چه حالت است گفت از تمام یاران شاهی کلاه بر
نداشته گذشتیم سنگ بسیاری بر سر ما ریختند و بسیاری از مهمانان بهمین سبب از راه باز گشتند
و آن شب بعلت نیامدن مهمانان بر ما و بر یاران خوش نگذشت در صحبت صاحبان
خود برقصیدن در آمدند از من نیز خواهش کردند گفتم مرا ازین علم بهره نیست خصوص امشب
که مجمع افسرده است پس از جای برخاسته با یاران خود نگاری سوار شده چون بخانهٔ لارد
اوولی وزیر بیرونجات رسیدیم در آن غوغا درب دریچه‌های خانه او را خراب دیدم
از آنجا گذشته بخانهٔ خود رفتیم چون صبح دمید معلوم شد که اکثر از خانهای وزراء و
کوتلیان از سنگ باران عوام الناس ویران شده حتی خانهٔ وزیر اعظم و لارد و تلمن را که
یکی از کوتلیان است بسیار زده بودند و وزرای انگلش در هر جایی که قشون شاهی بوده
برای رفع آن فساد احضار کرده بودند و سوار و پیاده بسیار در هر قدمت شهر آماده بودند
درین حال بقاعدهٔ هر روز از خانه برآمده عازم صحرا گشتم جمعی از دوستان و شناسایان انگریز
بمن برخورده مانع شده مضمون این رباعی را بزبان انگریزی گفتند رباعی شعر است

نهاده سر چه در شهر و چه ده   بر قوس و قزح زمانه مرشد ده   و از در سرانجام
یکی فتنه که باز   ابروی کمان میجهد و چشم زره   من اعتنائی بسخن ایشان نکرده وارد
پارک شدم درین حال مس پرسول زن وزیر اعظم را در گاری پرنگاری دیدم شاید ما را
نیز از رفتن بمیان غشاش از راه محبت پرخاش کرده گفت امروز غوغائی شدید تر از شب است
نظم بیگانه و آشنا ندانند   بیگانه شده قد آشنا هم   مردم درین وقوف نمائید که بالاعذار ناخواسته
پاس حرمت شما را ندارند و نسبت بشما هتکی واقع شود من سخن او را قبول نکرده چون
بان عرصهٔ رستاخیز با یاران شاهی رسیدم برفعی که شب بحرمت با یسا کلاه برداشتن معمول
بود و همه چاکران شاهی از روی احترام کلاهها برای تعظیم من برداشتند و حرمت بسیاری از من
منظور داشتند من پرسیدم که چرا غوغا فرونشسته گفتند هنوز شاه دست الی کوشش بتها
رسیده که باذن آن انفاد مختصر را از خانه بیرون آورده بپایشگاه شاه برسم از این یعنی
حیرتم بحیرت افزود که درین ازدحام و خطر که اگر رشتی از ایران واقع شد از شب
دوشنبه تا کمال ده هزار تن مشترک بعرض قتل و هلاک برآمده بودند غریب تر آنکه هنوز
کوتلیان از حکم شهر فارغ نشده اند و مطلب از اراده این گذارشات انکار کردن خیرخواهی
و بی آزاری و آزادی مردم این شهر است که تا کنون برگشته بکار تا نشود معرض
در نیاورند که برسند مبادا انگلیسیان را آزار رسانیده باشند القصه بعد از تحقیق حقیقت این کار روی
بمنزل آورده شب را با یاران و نادر تا صبح رسانید و روز یکشنبه از خواب بیدار شده بعد از
دوگانهٔ خداوند یگانه در صدد جستجوی حال آن شهر برآمدم گفتند اکمال بوضع اول بسبب

روز یکشنبه و از دحام خلایق در هر کوچه صد هزار و پنجاه هزار اجتماع کرده اند و شورش بیشتر از پیشتر
است من با یار وفادار و دوست هم نوای دلدار خود سر گور اوزلی بکار سردار و بخانه لارد الی
که در حوالی دریا بود رفتیم بعد از ملاقات من لارد مشار الیه را گفتم سطوت شاهی در این کار ورزیدنی
امشب بسیار بهتر از آزادی با نیم ترتیب است بجهة آنکه شما از دشمنی همچو پینه باقی نگذارید نظم -
شود دل و مسدم اندر برم ریش که هر دم ریزد بار جفا کیش در کین و قطع نظر از آن دشمن
پر مکر و فن کرده مسموع شد که تا کنون چند نفر از خلق آمده پامال ستم حوادث شده اند این
چگونه آزادی است که باعث خرابی است و هر آینه موجب خلل در ارکان دولت انگریز خواهد گشت
چاره این کار بر وزرا و امرا و اعیان مملکت واجب و لازم است مصراع علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد ایشان تصدیق من نمودند پس مراجعت بمنزل خود کرده چون صبح آفتاب روز
دوشنبه دمید خبر بمن رسید که سر فرانسس بردت را شب مقید و بقلعه محبس بردند و
ده پانزده نفر از دوستانش کشته شدند و قرار حبس او مدت سه ماه است و بعد از انقضای سه ماه او را
بیرون آورده دوباره بمنصب وکالت رعیت نصب کنند و در قلعه محبس او بخوبی رسیدنی است
و دوستان بدیدن او روند خلاصه آنکه بعد از آرام گرفتن آن فتنه شب بخانه لیدی سالس که جوانی
مهربان و همسایه ما بود بضیافت رفته و دو دختران نیز در آنخانه بودند آخر شب مراجعت
و روز سه شنبه سر گور اوزلی و مستر کوننت اکرین ثین کونیانی و مستر اصلی دیدم او
وارد شده امری الیه گفت امروز کونیانی مرا بمنصب سرداری لشکر صاحب دویم کرسی نشین کرده او را
چون نیامند سرافراز کرده و حق در کنز نمود در خصوص او است و منتق شدن آن خاطر جمع

دار در دل گفتم نظر بسر رشته دشمن مستر کوننت در کار ایران اگر سردار بود بهتر بود اگر
چه ظاهراً مشار الیه جوانی است آراسته و سرور است زخرسته و الهام نموده تعلقهای که با اهل
ایران شود سر انجام شما نمیخواهم گذارد القصه در آن فتنه بر قرار بازار شیشه فروشان ساباط
آنجا بسبب خرابی پنجره‌ها و دریچه‌های خانه‌ها منتهای رواج با هم رسانید و آن روز نیز در آن صحبت
شام رسید و شب را با یار وفادار بخانه آنچه رفته نظر بشبهای دیگر کثرت بر بیا در کار او اق
مخصوصاً ما عرض شده بود بعد از سیر با من آنچه مراجعت کرده صبح روز چهارشنبه شاه الیه
دست مرا گرفته بدکان الماس تراشی که گویا جمیع اسباب و آلات آن دکان از قبیل چهار چراغ
الماس تراش و شمع دانها و لگدانها و چهار پایه‌ها بسبب صنعت آن استاد از الماس شبیه بود
در این وقت فرزندان الماس تراشی را قیمت کردم گفت هشت تومان غریب تر آنکه طلاکوب هم
نبود مانند سایر فرنگ چون قیمت یک پارچه آن معلوم شد پی بسایر آلات بردم و تعجب
تعجب کردن نمود بعد از سیر آن خانه سرائی که اسباب کارها بسته شده بود رفتیم شمعدانهای
طبر با شمع های کافوری بر سر آخرهای اسباب هر کاری گذاشته و لحاف نمک نظم صحیح در زیر
پای اسبها ریخته و از آن ضوابط عجیب تر آنکه گویا در یک شب آن اسبان بیک رنگ و بیک قطع
اگر بزرگ همه بیک قطع و اگر متوسط همه متوسط و اگر کوچک همه در قطع و رنگ موافق بودند و بعد از سیر
کارخانه شب باتفاق دوست با وفاق سر گور اوزلی بانجمن رسیق رفتیم و آن خانه ایست
بغایت بزرگ و سقف بلند و درهای بلند در آن مکان وسیع تمام دلبران لاردان و
امرای اوسط الناس در آنخانه بتز قرار نشسته قدم نهاده و ایشان بقدر سصد نفر جمع آمده بودند و

باوازهای انگریزی خوانند و نوازند و مخصوص خرجهات موکلان آن خانه هر لاردی قدر پانصد
تومان بیشتر یا کمتر میدهند و در آن شب قریب هشتصد نفر در آنجا اجتماع کرده بودند و یک نفر زنهم از
زن خود هر لاردی میستر اند با خود میاورد و زیاده مراد نشانه لرکو را آورد و یک تصویر نقش نشیمن
شاه ساخته اند و در یک هیکل مجسمه شاه و زن شاه و شاهزادگان ساخته اند و ما را آن در مخصوص خانه
سطره در آورده تماشا در آن هنگام چهار نفر شاهزادگان دوک مانند دوک کنیزان و دوک سک
دفیران بودند و دوک کینزیس خواهر شاه که تخمین هشتاد سال از عمر او گذشته بود شار الیها مرا نزد
آن زن برده بعد از تعارف گفت ایلچی ایران با زن پیر سری ندارد سرگور اوزلی مرا
خنده دست داده از خندیدن باز نخیدم در آنحال مس پرسول و لدی اردن با ما برخورده
صحبت داشتیم و از آنجا بخانه لارد لمرک و لار دایلی که او را همیشه مشهدی خطاب میکردم و در حوالی
خانه ما خانه داشت و دوستی او با من بسر حد کمال بود رفتیم قضا را مس برل برادر زاده وزیر
که با من دوست حقیقی دیده بود که از حقیقت حال او مطلع نبودم حضور داشت و از دیدن آن زن
آفتاب روی بهجت بر بهجتم افزود و آن شب را از صحبت آن مادر و دختر فرح بی سر فیض یاب
شده آخر شب بخانه خود رفتم صبح روز پنجشنبه روز بار دادن زن شاه و سایر کارکنان بین در تیاران
آن خاین سابق الذکر بود باتفاق سرگور اوزلی آن معدن ارم شعار رفتیم و آن عزیزه تفقد و
مهربانی زیاده از حد تحریر نمود و بعد از صحبت با شاهزادگان لارد اوزلی و دختر او از حقیقت حال و
کیفیت احوال پرسید و از روی مهر و محبت بسیار نموده بعد از زبانی با شار الیها مراجعت
بخانه خود کردم و چون حال من فی الجمله ناخوش بود قدری بسیر صحرا رفته در آن گلگشت تماشا

بدرگاه حضرت رب العزت نموده شفا از شفاخانه معبود بی نیاز و نظر طلبیدیم مراجعت
بخانه کرده شب جمعه عرق صحت نمودم و روز جمعه نهم اول صبح دوست دلتنگ ولی
سرگور اوزلی تشریف بخانه من آورده از روی مهر و محبت گفت رقعه از زبان
شما در خصوص کشتی بوزیر صاحب تدبیر وزیر اعظم نخواهیم نوشت که شار الیه بوزیر
برینجات شرحی در این باب بنویسد تا کشتی برای رفتن بایران تا آماده گردد و شاید
که تا یک ماه دیگر مهیای سفر ایران باشیم و چون اول بهار است گاهی آفتاب رخ
مینماید و گاهی روی بزیر ابر آذاری پنهان دارد و مضمون نظم شد فرش دیبا از سبزه جا
ابریشم مغا تبع و بلعب - دامانه کوه و دشت گلگشت لندن صادق است همه روزه
با آن لاردان خوشخوی و نازنینان سیمین بر سمنبوی بسیر آن بهشت میرویم و دهقانان
نخلستانهای فرح زای مخصوص شما از هوای گلستان ارم دم میزند در این حال شب و روز من گمان
دیدار آستان بوسی شاهنشاه ایران شب و روز از دل خلاص منزل نمیشناسم و با این بیت
خود را تسلی میدهم نظم از قبیله خان کرامات جویم جهانی و سلطانی هوات جویم پس شار الیه
رقعه مرا نوشته بجهت وزیر اعظم فرستاد و آن شب باتفاق سرگور اوزلی بتماشاخانه آپره
رفتیم و آن بازیگر مجلس آپره احساس جهنم و حساب کار خلایق را ملعبت نمود مردمان
جملگی در آن عرصه رستخیز حیران بودند مگر جوانی که از صهبای ناب عشق مضمون این قطعه:
پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق - ز تحت الارض تا فوق سما عشق - نهد چون عشق پا در زیر کو
شود ایمان بقربان سرکو - سرمست و درجه بلندی داشت و بیاد آن نصیحت گفتهای شیخ

بهائی رحمة الله علیه آگاه نموده نظم سر به عشق را باید بریدن — بعد از آن این بار را
نتوان کشیدن — ور گفت اگر نگاری و جهان خواهید دست تولا از دامان عشق کوتاه مکنید
همچنانکه عشق زلیخا را بمصداق این قطعه نظم زلیخا را چو پیری ناتوان کرد گلش را دست
در سود خزان کرد — ز خیمش بر نشانهٔ برد آرام — نهادش تکیها بر هم چو بادام — کمان شکستش ابروی
کماندار — خدنگ انداز غمزه رفتش از کار — لبش را خشک شد سرچشمهٔ نوش — کنج نوش خندش شد
فراموش — در آن پیری که صد غم حاصلش بود — همان اندر ردیف دولتش بود — سر مویش ز عشق او
نیکات — بجز ردیف نمی گفت ورنه حرفت — بهر دو آنکه داد بندگی داد — در باره عشق او از نه گداد
اگر یک بیت عمر دوباره — مکن پیوند عمرش از عشق پاره — از ورطهٔ ملالت رهانید و در بند خوشی
و عشرت دو جانش نشانید عاشقان را مطالب احمع رساند و در تختهای مرصع قصر هشت ایشان
را نشانند القصه از آن منبر آمده محظوظ شدا با یکدل و درست بمصاحبت مانی بخانهٔ خود
منزل گزیدیم و روزی چند در باغهای شکوفه با نازنینان حور جبین و سروقدان تنگ ختا و
چین و لاروان دلاور و سروران سهرپرور کامرانی کرده شب دوشنبه بخانهٔ خود عود نموده روز
دوشنبه صبح سر دو بعد دفعات سپهسالار دو نفر از لاردان که از جملهٔ سرداران
بودند یکی از لاردان لارد بکانز و دیگری لارد چارلس نام از من رفتار و پیغام داد که باتفاق
ایشان بمیدان پارک آمده سیر قشون کرده باشید حسب الاشاره سپهسالار باتفاق سوکود
از دولی و لاردان برخونهای سواریهای مرصع رنگ شده رو بمیدان آوردیم و چون رسیدیم
فوج فوج سپاه صفها آراسته و سپهسالار شاءالیه در تلگاه ایستاده بود از روی محبت

تعارف بسیاری با ما نمود و گفت مطلب از زحمت شما این است که تماشای صف آرائی لشکر
انگریز را نمائید در این وقت شاهزادهٔ کوچک که دوک کمبرج با فوجی از دلاوران خونریز
انگریز با تیپ سپاه خود آمده در برابر سپهسالار کلاه برداشته بر یک طرف صف بست بعد از
آن جمعی که تخمیناً صد نفر لارد و کرنل و جنرل همگی پیش شاءالیه تقابان فرنگان کلاه
برداشته بجای خود بر یک صف بستند و سپاهی که ایشان راست رسم طرید و نبرد بجای آوردند
و چون معلوم کردم سه هزار سوار بودند هر پانصد نفر از ایشان مضروب بیک نفر از شاهزادگان
من از آن وضع حیران بودم سر کور دوزلی سبب حیرت پرسید گفتم حیرتم از کلاه برداشتن
شاهزاده دوک کمبرج است شاءالیه گفت معمول این مملکت این است که شاهزاده
هم اسباب جمع سپهسالار است و هر پانصد سوار با سپاهی کرگ و یک قطع سوار و بعضی
دمهای اسب را منقطع سازند و بعضی بحال اصلی بگذارند و لباسهای دستجات نیز برنگهای
مختلف که مناسب مهابت و صلابت ایشان است همه ترتیب داده پوشند در این سخن بودم که شاهزاده
معزالیه پیش روی دستهٔ خود در نهایت آرام سواره آمد بطریقه سان دیدن بدرد از برابر
سپهسالار گذشت و بعد از آن یک یک از سرداران صاحب الالقاب بهمان وتیره مطر سان دادند
و هر یک دسته اسبی در رنگی مضروب بودند مانند آنکه دسته جوانان خوش سیما کشیک چیان
شاه بودند و دستهٔ دیگر قورچیان و دستهٔ دیگر قوره باولان و قس علی هذا و
هر یک دسته سازنده از کرس ها و کوس ها و نفیر و شیپور علیحده برنگهای مختلف
همراه بود شاءالیه گفت نظر تشریف سابقه سر فرانس سپاه را از اطراف حصار نمرود

من گفتم قشون این مملکت چقدر است گفت کمپه وسی هزار سرباز پیاده میشوند که ایشان
مخصوص جهازات جنگی مهیا شده و اکثر برای تبدیل مشق میکنند که اگر یکی را کشند دیگری
بجای او ایستد و هرگاه جهازی بآفت غرق یا بفقار رسند عوض آن جهاز را آماده و
حکیان بجای ایشان اند و باید قشون قلیلی در انگلند مخصوص کشیک وحرز شاه حضور
بجهة بعضی قلعجات و انبار مهیا و ناظر باشند و قریب سی هزار نفر با سپاهیان و بیست هزار نفر
انگریزی از قشون شاهی و باقی در بعضی از انبار و جزایر که در هر سمتی دارند مامور میباشند و از
برای تبدیل سپاه و قواعد کردن همیشه مشغول اند نظر بآزادی اهل مملکت هر کسی برای خود
قبول خدمت میکند کسی را بزور بملازمت نگیرند و در هر مکتبی از ممالک محروسه جمعی را بجهة گرفتن
قشون تعیین کرده و ایشان را مکانی است دلکش و مجمع شراب ناب آراسته جوانان از شانزده الی
و بیست ساله را بشراب سرگرم نمایند و ایشان در نشاء می ناب اعتراف بنوکری شاه کنند بعد از
آن قبای قرمز در بر پوشانند بعد از نوکر شدن چند پر مرغ بر سر او میزنند و سازها در پیش روی
او نوازند و در کوچه و بازار بگردانند تا معلوم شود که نوکری از نو از برای سرکار شاهی بهم رسیده و
سالدات از نوکری شاه سرباز نتوانند ما دام الحیات تا بیست سال همچنین که در عالم پیری
شد بگردنش لازم آید و مواجب ایشان در سال بیست تومان تعیین شده و مبلغ مذکور را هر چند نفر
دو سه نفر جامه دار و غیره مهیر دار و تنها جامه دار و بعد از آن لفتنن و بعد از آن کپیتان بعد از
آن منجر و بعد از منجر کرنل و بعد از و جرنل و جرنل نیز چند درجه دارد مواجب ایشان را آورده
کرده از خوراک و پوشاک از برای ایشان قرار داده و تدبیر سازنده گوشت گاو و نیز کار شراب

و قدری نان نیز بایشان دهند و شاید که از سبیل بیست تومان دو تومان باقی ماند و مواجب را
بیست او نمیدهند که مبادا اسراف کاری پیشه کنند و اگر سالدات بیمار یا زخمی شود دار الشفاء و غمخوار
از سرکار دولت مهیا شده علاج درد و زخم او شود و مواجب سوار از پیاده بیشتر است و جمعی نیز
از برای تعلیم دادن است تعیین شده اند و مواجب عسکر ده روز بده روز داده میشود و زن بر
یک دو کرنه ماهوت در سالی دهند و در هنگام صلح با دشمن را سپاه را کم نمایند و جهازات
جنگی را در یک بندر یا کنره در جای وسیع لنگر افکنند و در آن وقت خرج دولت کم میشود و
خلاصی های جهاز هر چه باشد بر خدمت لنگرگاه باشند مرخص نمایند و ایشان بجهات کشتی
سوداگری مشغول گردند و در وقت شروع بجنگ بعضی اشاره خلاصی ها بجهازات جنگی درآیند
و مهیای دعوا گردند و مسموع شد که اکثر از امرازادگان از روی خواهندی فرزندان را
بجهازات جنگی خود سپارند تا طریقه جنگ را بیاموزند و خوب تر از دیگر اهتمام قطار که شاهزاده
همچنین جهازی بوده که دور دو جهاز کمیدان لیست است و کیفیت کشیک و پاسداری اردو
و با هر جا مقرر کرده باشند مثلاً قشون هر قدر باشند باید هر یک در ساعت مسلح شده گرداگرد
خفتگان گردد و کما هو حقه مترصد باشند که هرگاه ایستید باشند موافق قانون قتلش لازم
آید اتفاقاً چندی قبل از این چند نفر سالدات در سر راه دور تر از لندن به
کشیک مشغول بوده و یک نفر از ایشان که نوبت کشیکش بود ایستاده بوده است و تعیین کرده
بودند که او بیدار نبوده نظر بپاسبان سرهنگ خواست او را بقتل رساند بپایه گفت من بجواب
نمیدهم و نشانه بیداری من آنکه در آن هنگامی که من ایستاده بودم ساعت بزرگ کلیسای

مشهور به سن پال دوازده زنگ سیزده زنگ زده ایشان بجهت امتحان در زنگ درست
در سواری شهر فردا بعد از مراجعت پادریان گفتند دیروز ساعت بزرگ کلیسا فی الجمله
عیبی بهم رسانیده و دیشب در آن وقت سیزده چکش زنگ زد چون راست گفته بود از قتلش
گذشته او را برات گفتار او بخشیده بودند والا موافق یاسا که باید بایستد باید کشته شود
باقی حال قاعده و ضابطه ایشان را ز حرف و کلمی منضبط و دیدم بعد از سیر ایشان سرداران باتفاق
سر گور اوزلی به تفرج شکوفه و ازهار باغستان رفته و از آنجا بخانه بزرگ شاهی که
چلسی نام داشته و آنخانه در کنار رودخانه که سه میل راه مسافت شهر لندن دارد و
قریب به نیم میل راه میدان و عمارات سه طبقه و با اشجار گوناگون آراسته و آن عمارات
از برای سپاهیان پیر که در کار جنگ باز مانند ساخته و جمیع مایحتاج ایشان را از ماکولات
و ملبوسات پرداخته که هر یک از گروه سالدات که تن به پنجاه سالگی رسید در این خانه جا گرفته
آخر عمر خود را بیمن دولت انگریز بخوشی و راحت گذرانند و در آن خانه خدمتگاران مهمانان از
سرکار شاه انگریز تعیین شد چنانچه لشکری از ایشان را به پا و دست دیدم چون
معلوم شد ترتیب در جنگها پای و دستشان را قطع کرده بود و در وقت طعام خوردن پانصد نفر
در یک مجلس نشسته طعام خورند و ملکان علیحده خوردند و این خانه را چلسی گویند و بغیر
از این خانه جایی که دوازده هزار نفر دیگر که صاحبان عیال میباشند در مکانهای خود میباشند و
هر ساله به هر یک از سرکار دولت دوازده تومان رسانند و یک عمارت بزرگ در جنب چلسی
حسب الامر دوک یاک شاهزاده دوم مجموع آن عمارات از سنگ ساخته شد

و مختص اطفال بی پدر از جماعت سپاهی که کشته شده اند هشت سال قبل از این تعیین
کرده و مربیه زن و مرد بجهت اطفال یتیم با وظایف مقرر داشته و تعلیم چند بجهت علم
درس و علم سپاهیگری سالدات به آن اطفال هفت ساله و ده ساله آموزند و از ارباب
صنعت در آن خانه جمع آورده که هر یک از آن طفلها شوق هر صنعتی که میل کنند آموزند
چنانچه چند سال ملت مذکور نمود که اکثر ایشان مزده روز گردیده اند قضا را هنگام غذا
خوردن اطفال در رسید قریب پانصد نفر دختر و پسر در دو سه عمارت قریب یکدیگر ترتیب
و نظم صحیح صفها بستند و طفل طبل بلند آواز از برای دوام دولت شاه و شاهزادهها و
شکر نعمتهای گوناگون حضرت حق سبحانه و تعالی آواز بلند دعا کرده همگی اطفال هم آواز
گشته آمین گفتند در این حال مرا از همهمه ایشان رقت دست داد و این در مصراع بخاطرم رسید
نظم هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید ـ بلبل به غزلخوانی و مطرب به ترانه ـ مجلس چراغان نیز
بعد از صرف غذا شکرگذاری نمودند و معلوم شد که چون ایشان به سن تمیز رسند به خانه خدمتگاری
خانه امیری را بجه خواهند اختیار نمایند و هر که میل زناشوهری دارند تزویج او نمایند
و بغیر از اطفال خانه مذکور هفت هزار طفل نیز در شهر انگریز بترتیب ترتیبان کار قسمت محلات
شده کارهای امر و مایحتاج اطفال مسطور شاه است و اطفالی را که فقرا بر سر راه گذارند
کفیل آن طفل زمان آن خانه سابق الذکر میباشند پس از تحقیقات آن سلطب
سر آن خانه را دقت نموده در فراهم آوردن آن لباس و کفالت طفلهای بی لباس
و خوراک تعبیات کرده با سر گور اوزلی گفتم اگرچه اهل مسلمانی شعار است و طریقه شاه

جیمس را دیده ام و میدانم کلن حباب رب الارباب را سبب این عمارت و کفالت مهمات
اطفال یتیم از خود خوشنود نموده و حکمت دیگر آنکه چنین سپاهی را نظیر پرورد و تربیت کند او هم در هنگام
ضرورت نیز بارادت جانفشانی نماید و در معرکهٔ جنگ داد مردی دهد تخمیناً ده کرور از یمین و
راحت خود باز کنند خلاصش بیش از پیش شود و علاوه بر سپاه رکابی سابق الذکر پنجاه هزار جلیه
الیماری خط انگلش تخمین شده چنانچه دشمنی از ملتی سرکشد الیماری مذکور فی الفور حاضر شوند و ایشان
نیز تعلیم سپاه انگریز همیشه در تعلیم و تعلم طرید و نبرد مشغولند و مأمور نیستند که از انگلش
بیرون روند و ایشان را مواجب نیست القصه بعد از سیر آن عمارات و ابنیهٔ بلند در جناب
بخانهٔ جنرال مذکور رفته نهار کردیم و خانهٔ او و سپهسالار در جوار آن خانه بود و فضا
زنی خوب صورت در کنار سبزه زاری که بکنار نهر مانند سرو رعنا روان بود و با جو جمیع
التفاتی بما نموده گفتم نظم مردی التفات میکنی - سرو هرگز چنین نرفت آزاد
من نگفتم عنان شد روزی - زنم از دست خوبرویان داد - عقل گوید مرو که نتوانی
عشق گوید برو آنچه باداباد - پس بخانه مراجعت کردیم و روز سه شنبه بورش بعد از ظهر
بطرف صحرا رفته بعد بخانهٔ جنرال مری و زنی دیگر بضیافت پارتی رفته و روز
چهارشنبه بسیر باغ شاه رفتیم و بعد از عود بخانه مسموع شد که در اخبار طبع نموده اند
که ایلچی ایران دو زن از ایران بلباس مردانه همراه خود بسیر قشون در پارک آورده
بود من بسر گور اوزلی گفتم این چه بوالعجب است یک سخن راست در اخبار شما نیست
شاید الله لعنت در اخبار چنین است و فردا با سپهسالار در میدان لندن سپه آرائی است بسیر باید رفت

و آن شب بخانهٔ مسس هولن بضیافت پارتی موعود بودیم چون وارد مجلس شدیم دختر نیک اختر
خوب روی مس العشد نام برادر زاده لارد کت که در حسن بی نظیر و از عیوب پاک ضمیر بود
با ما تعارفات نموده شرط محبت بجا آورده صحبت با من داشت و آخر شب بخانه خود عود کردیم و روز
پنجشنبه صبح باتفاق سر گور اوزلی و دولارد سوار شده بمیدانی که سابقاً کیفیت آن اظهار
سپهسالاری قشون مرقوم شده رفته قریب شش هزار نفر صفها آراسته و چند الاف با شمشیرهای برهنه
پیش روی دسته جات کلبه گری بردند قضا را چند بدون حرکت غافل از اسب در غلطیدن
از این حال بسیار مشوش شدم اما خبر گذشت نظر با آنکه جوان زیبای برازنده بود بچشم
باعث بر آن قضیه بعد از تحقیق از چاکرکان مراجعت کرده با شاهزاده دوک کنبرج و سپهسالار
سر دو آمده بیک طرف صف بستیم و مجموع ساللدات بطریق خاص آمده از حضور ما گذشتند
و یک دسته از ایشان قشون الیماری بودند و در هزار نفر یک دسته پیاده تن پیاده با لباسهای سیاه
شده که در جنگل مشتبه باشند و دشمن بسبب آن لباس از ایشان مطلع نگردد چون کمکی بر ایشان
شود و بطور القلعه دشمن سرکشی از فی الطبع نوازد جنگل مأوای فی جمع اند و بکار انگه صلاح
بی سلاح شروع دشمن میکنند - و زینت در جنگلان با صف شکن دفع دشمن میکنند و در هر دسته جمعی
تور دار همراه برای راه صاف کردن از درخت نمایند و از آلات حرب و ادوات ضرب آنچه لازم
سپاهی است از قبیل توپ و تفنگ و طپانچه و سایر آلات جنگ بجهت ایشان مهیا شده بعد چون
معلوم گردید این همه شورش و غوغا که مردان و زنان لندن در هم ریخته بسیر آمده بودند باعث
همان مرد باغی بعد و مستر الیت با حرمت خود و فوجی از زنان خوب صورت بسیر سپاه

آمده دران میدان جلوه گر بودند و آن روز نیز دران تماشا منتهی بشام شد چون روز جمعه
آفتاب از افق طالع شد سوار شده بصحرا رفتیم اتفاقاً آن روز روز عید بزرگ ایشان [illegible]
می گفتند روزی است که یهود حضرت عیسی علیه السلام را بدار چهار میخ کشیدند و جمعیت بسیار
از زن و مرد بیشمار دران صحرا جمع شده که هرکه آن عرصه گاه را میدید عرصه محشر را بیاد آورد
چون زمانی برآمد سرکرد اوزلی وارد و گفت که شما برای رفتن [بایران] مایان حرکت میدهید
که بیجاه تب دارد من گفتم شما زن و فرزند همراه برمیدارید جمعیت دارید کشتی بزرگ
اگر تعیین شود بهتر خواهد بود و اگر بعد در رفتن بایران نمائید بصواب نزدیکتر است بجهة
آنکه زمان مهاجرت بطول انجامید گفت بلی اول رقعه من نوشته است که فرود کشتی
نو ساخته آبی خواهد شد و سرداک خانه که کارخانه کشتی سازی است و سیران نه بیهوده و
باری بصحبت شما لازم و یک کارخانه دیگر که از قدیم الایام برای سیران جهازی ساخته اند که اورا
کرخ میسانند سیران نیز بسیار و عجب و ضرور من گفتم عجب زمانی عاشق درین شهر هستیم
و حال آنکه این تجارات نسبت بغربیانی و یارکار روزانه است که هر صنعت خوبی را انگریزستان
دهند و کلاهای [کلاوت] این شهر خود را در نظر اهل خود جلوه دهند اکنون از زنان این شهر کمال رضامندی
بهم رسانیدیم و معلوم شد که ادراک زنان بیش از مردان این شهر است القصه آن روز سر عید ایشان
انگریزیه صبح روز شنبه باتفاق یاران باتفاق سرکرد اوزلی و پسر بزرگ مستر وسول
وزیر اعظم و مستر جانی موریه و مستر موریه یک کاری سوار و چند نفر از نوکران ایرانی نیز
بر گاری علیحده سوار شده از قطع شش میل راه نشانه مذکور تا رسیده من سرکرد اوزلی گفتم شما

تا حوالی مسیح ببلیر منی فقس رویم و آن قلیلی که بصحیح ما نامات است خوغار شبگیران کسی را بخواب نگذارد
از بس فریاد زنند و ساعت شمارند مستر جانی موریه گفت از شبگیران شکایت مکنید که نفع بسیار
دارند از جهت محافظت کردن خانها از شر دزد و بیماری کسانی که خوابش دارند که مطالعه نمایند
چنانچه چند شب قبل ازین جوانی از تماشاخانه برآمده میرفتند در اثنای گذشتن شنیدند که شخصی بیک نفر شبگیر
میگوید بدین ریسمانی که بپای خود بسته از سوراخ پنجره سر ریسمان را آویزم چون فلان قدر از شب گذرد تو مرا
بسبب حرکت دادن آن ریسمان بیدار کن که کار بسیار ضروری دارم الغرض دران وقت هرچه آن
هم بعد از وقوف بران مقدمات زمانی تأمل بسیار ریسمان را پس از خفتن آن شخص کشیدند تا بجهه
که آن بیچاره وقتی بیدار شد هم آن درد که پایش بشکند فغان برداشت و شفقت پای خود را از بند
رهانید و معلوم او شد که آن کار ظرفا بوده و شبگیر از آن معنی خبر ندارد و از دور بیتوقع ظرفا
در مدرسه بیرونه جانب و در عالم ظرافت بسیار رخ نموده اطفال تدبیرات کرده لعب بعضی را
مجروح کرده اند و در این اوان در مدرسه پسر وزیر مذکور تازه این اتفاق افتاده من گفتم چگونه
در بوده است سرکرد اوزلی گفت اتفاق شده است که معلمان خواسته اند که قانون تازه برای
اطفال قرار دهند که هر وقت بر [خا] خواسته یا بازی کمتر از بیشتر کرده برخلاف قانون آن وقت
اطفال متفق شده سرنیچند در جای نشستن آخوند فرو برند و در وقت نشستن ما تحت بیچاره
آخوند را مجروح گردانند چنانچه یکی از دوستان من تا شب خوابگاه آخوند را از بیرون آتش بارودت
داده برد و شبی در عالم خواب بر پای آخوند و سراوانه خفته بوده است و لوله دست کرده باروت
دران سوراخ تا مکان خواب آخوند ریخته از بیرون آتش زده در وقت باروت آتش زدن

که آخوند سراسیمه برخواست و دید که پایش بگردنش افتاده است بیچاره دست و پای بی جا میزد تا
باهر ارگنه تدبیر نجات یافت خلاصه کلام از شهر تا گرینیچ چنانچه تحریر شد شش میل راه بود و در خانه
مذکور شدیم عجائب خانه عالی و میدان و پارک سبز و خرمی نظر در آمد که کنار رودخانه واقع از دو دست
که در یک سمت آن میدان وسعت سبز و خرمی باشد عمارت بزرگ چهار طبقه ساخته
و سمت دیگر کلیسائی بزرگ همه از سنگ مرمر در نهایت وسعت و بزرگی و عمارتی دیگر از قدیم
در آن ساخته اند و در آن از نقاشی دلپذیر همه سرداران کارنامها بنام خود نموده اند و در
آن نهاده و بقدر پانصد نفر طفل پیران جهازی در آن عمارت مذکور تربیت میشوند
بوده و در دو عمارت فرنگی مذکور دو هزار و پانصد نفر پیران جهازی از جای خواب
و سایر اسباب در نهایت پاکیزگی هر کس در عمارت خود علیحده بسر میبرند و یک لارد
هوده سرکرده ایشان بوده کرستن او قریب هشتاد و شت سال رسیده او نیز در آنجا منزل
کرده و چند نفر صاحب و اهل خدمت با صاحبان ثبت و سررشته در نهایت انضباط داشته
و شخصی همراه ما بود مرد بسیار خوبی او را سر جانس قول پائیز گویند سوای دو
دو هزار و پانصد نفر که در این خانه توقف دارند سه هزار نفر دیگر در شهر نزد عیال خود
بسر برند و مواجب هر یک در سالی پنج هشت قرآن مقرر است و اخراجات ترتیبه
ایشان را خرج که متحمل شوند شاید که ابتدا از دولت و سلاطین شده است مگر حال
خرج این پیران از وجه وقف این جهاز بسیار پول و ملک دارند که از منافع وجوه
آنها این همه اخراجات را رسانند مثلاً یک شخص از دولت خود سی هزار تومان

وقف این خانه و فقرا نماید و وزرا ایشان در نزد کرسپانی سنگ دار بسر میبرند مذکور
مدارا نها میگذرد پس از آنجا بسیر طعام خوردن آنها رفتیم اسباب آشپزخانه و خوراکی که از
هر چیز پاکیزه میخوردند از گوشت و نان وغیره نوکران ایرانی من تعجب با هم میگفتند
که ایشان هرگز نخواهند مرد مخصوص یک نفر از نوکرانم که لکاهلی میل کاملی داشت که
در نزد آن پیران باصطلاح تنبلان و کشد و عمر را بآرام گذراند بعد از آن بسیر تصاویر قدیم
و مایر جنگگاهها و کسانی که در جنگ کشته شده بوده اند و کشتی ها و پردهای
تصاویر سلاطین قدیم رفتیم و بعد از آن بمنزل لارد هود رفته یک دختر لارد مذکور
مسس هود که شوهر او در دعوای فرانسه با لارد ولینتن به اسپانیال رفته بسیار
زن خوب صورت خوش خلق بود و دو سه طفل نیکو روی داشت و عمارتی دیگر نزدیک گرینیچ
برای اطفال جهازی در کار ساختن بودند از آنجا در رکاب پادشاهی باتفاق حضرت
و سر جانس قول پائیز بدریا قریب سه میل راه رفتیم برودخانه تمس در اکثر جاها
مردم یک راه درست کرده اند و برای نزدیک شدن راه که اکثر در راه رودخانه نعبت
گذشت کشتی از رودخانه بزرگ بسیار مشکل است چند نفر شریک شده یک راه درست
کرده اند و آب در او برده اند و هر کس وجهی معین داده کشتی اولاد آن راه میبرد و یک
پیچ وا میشود این راه و بسته میشود این لب بانی بزرگی چنانچه کوئنانی هند یک دالخانه
معقول برای کشتی سازی و یک جای خوبی برای اسباب سازی و جائی مضبوط دیگر که گرد
آن حصاری از آجر پخته و وسط اوست که کشتی های او از هند آمده داخل میشود ساخته

مذکور میشود و از آنجا با دوجهی وقتی بشهر نمود ساخته است در راه دو سه داک خانه دیدیم تا
بداک خانهٔ مذکور رفتیم در آنجا کثرت قریب به هزار زن و مرد برای تماشا جمع گشته بودند
یک شاهزاده دوک کلارنس نزدیک در حضارات کار کرده است در آنجا بود برای اسم گذاشتن
بر کشتی مذکور آمده بود و یک دختر منیه همراه برد او را نزد من آورد و جابندکه در نهایت
خوبی مهوار و چهار قرنی بسیار خوب صورت شکل آنجا نه سینه مال از ابتدا کشتی را ساخته بودند
که بمجرد اینکه شاهزاده مذکور یک شیشه شراب با وزره اسم او را امریکا گذارد و یک سنگ باد
زدند بجر به رفته در وسط دریای شیرین ایستاده چنانچه خلق بسیاری از تماشائیان در جهاز
مذکور بودند از آن جمله طفلی از بالای کشتی در وقت آب فرو رفتن گفت خدا حافظ
که ما رفتیم و بسیار خوش آینده تماشائی بود از آن جا مراجعت کرده از راهی که دریا
را بریده اند رفتیم و در راه کثرت کشتی بمرتبه بود که دریای شیرین وسیع سیاه شده
بعضها مثل جنگل بنظر می آمد گاه باشد ده هزار کشتی کوچک و بزرگ سوداگری
و از همه اجناس از هر جا میآورند در تردد بود و بعضی عمارات خوب و قلعه کوچک
که در آن جا حبس خانه است و او را نا ، و ان میگویند دیدیم و از زیر هر شش پل مشهور
لندن گذشتیم و بچشم خود دیدیم که کشتی معمول خود را کج کرده از وسط چشمه پل مذکور
میگذرد و همه ستونهای عظیم سنگی پلهای مذکور بنظر می آمد و شب بخانه لدی کلنمر بضیافت
طعام مدعو بودیم و جنس منجمد که نزد است بسیار خوش بوئی و مارکیس ولکس نیز در آنجا بود
لارد آرجریل بابی رو پیان خورده در سر نیز از شدت گرمی ناخوش شد زن خانه نیز

نیز از متغیر شدن او بسیار مکدر و از ناخوشی او ترش شد بعد از آنکه لارد برخواست
زن خانه نیز خود برخواسته برای بیمار پرستی او روانه شد و آن زن خانه بسیار خوب صورت
بود و چند طفل ماه منظر داشت که ایشان در حسن شاهد یکدیگر نبودند بعد از صرف
طعام یک سطری از روی شوق سازی بنواخت و آواز بر کشید و نوای انگریزی معروف
لنی حومتی را شکر ریزی نمود بیت آخر عهد شب است اول صبح ازیم - صبح دم
باید سر از گریبان برآر نظم وعده که گفتی شبی باز بر آدم شب بگذشت از حساب
روز رفت از شمار و ما کیف و بعضی زنان دیگر نیز آمدند و آخر شب مراجعت بخانه کردیم و روز
یکشنبه بعد از فرح و برای گشت هوا مراجعت بخانه سر گور اوزلی نموده و گفتگوی همه روزه را
تکرار و ایشان نیز سخنانی چند مبنی بر تسلی خاطر من در جواب گفتند و آن روز نیز گذشت
و میمون دوشنبه شانزدهم اول روز بمنزل ما آمدند مذکور نمود که امشب بخانه لارد مهر
کوتوال شهر وعده داده و کثرت بسیار است و غرض از اجتماع این است که در هر سال لارد
مهر کوتوال اصناف شهر از قبیل جماعت تجار و اهل حرفه را جمع آورده و در آن مجمع شخصی
را از میان خود چیده و سنجیده او را ابتدا بکلیسا برند و قسم دهند که در آن سال براستی
و درستی بعدالت متوجه امر خلق الله گردد و بعدالت در میان ایشان پردازد چنانچه نظم
و نسق سارقین و مرافعات کلی و جزئی با اوست و در حقیقت در آن یک سال شاه
شهر است و مواجب عشری مبلغ ده هزار تومان برای لارد مهر مصروف
مقرر است که خلایق باو رسانند و در هنگام انقضای سال و سال نو بنا بر آن ضیافت

راگذارد و از عاظم و اواسط الناس و فقرا همگی را طلبید و در خانهٔ مشارالیه از جمیع
اسباب و ادوات و آلات هر صنفی از اصناف حتی اسلحهٔ جنگ و کشتی سواری و
رخوت اسب و برگستوانها از قدیم الایام در خانهٔ او سرانجام است و شرط شدن لارد میر
این است که از امرا و بزرگان باشد گاه هست که یک کفش دوز یا آهنگر یا امثال
ایشان را آورده در آن یک سال به سروری و حکومت برای او برپا می‌نمایند
و بعد از انقضای سال معزول شده بکسب اول باز گردد من اسم لارد میر را شنیده
می‌پنداشتم که مانند لاردان دیگر است که مکرر به خانهای لاردان و امرا رفته بودیم
چون مغرب شد سر گور اوزلی آمده باتفاق هم بعد از قطع دو سه میل راه بخانهٔ
لارد میر رسیدیم و از بسیاری کاری راه بر مهمانان تنگ شده بود و یک ساعت معطل
و حیران شده گشتیم در آن شب سه چهار نفر چوبهای مطلا در دست پیشاپیش اطرافیان
مردمان را پس و پیش نموده ما را بجوهت بسمت عمارت بردند لارد مذکور تا بما از روی محبت
رسم مودت را بجا آورده دختر مشارالیه که او را لدی میر گفتندی لباس او همچو لباس زنان
شاه پوشیده و جقیقه بر گوشهٔ سر زده قدری الماس ریزه بر آن نصب بود و در مکانی نشسته
مطلقا برای هیچکس تعظیم نمی‌کرد بخلاف زن شاه چون معلوم شد دختر لارد مذکور بود من
متغیر شدم و گفتم من نجیب انگلش نه ام که این زن رسم تعارف بجا نیاورد و تواضع
را که شعار نظم تواضع سر رفعت افرازدت - تکبر بخاک اندر اندازدت - تواضع ز گردن فرازان
نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست - جوابی داد که زن شاه و نگاه کننده از روی

نخوت و غرور بسیار با مردمان سخن گوید و مردم را دل جوئی ننماید و آن دختر از روی تکبر و تجاهل
هیچکس نمی‌شد من زحمت می‌کشم بجهت آنکه کوتوال زاده بر ما استغنا نورزیده و حال آنکه لارد مذکور
ده روز قبل از این برندی فروش فروش بوده است نه شراب فروش برندی باصطلاح انگریز مرتبهٔ
عرق فروش است که پست تر از شراب فروش است اسم لارد میر مذکور مستر اسمیث و زن مزبوره
مس اسمیث و بالفعل امشب زن شاه شما است سر گور اوزلی از راه دل جوئی گفت
شما شیشهٔ عطر را پیش بار خود کشید و از این معنی بگذرید که برای شاهزاده هم تواضع نمی‌کند و
در این خصوص اصرار بسیاری نمود من بنا بخاطر مشارالیه گذشتم و لارد میر مذکور لباس غریبی پوشیده
بعضی زنجیرهای مطلا و علامتهای غریب و عجیب بر سر و بر خود آویخته بود و از جمله رخوت
بالاپوش مخمل مشکی مانند پاریها پوشیده که بر روی آن بعضی پولکهای مطلا و ترمه بر روی
جبه دوخته بودند برای اظهار جلال آستین خود را پیش آورده بمن نمود یعنی ببینید چه جامهٔ
گرانبهائی ملکانه است با آنکه در عین گرما این لباسها را پوشیده در نظر بود که دکان جوخ فروشی
کلاه دوزی کوکسه کمابیش از آن جا بمکان طعام خوردن رفتیم الحق عجب عمارتی بود مجمع آن
ستونها از سنگ بلند قد و در ستونها قندیلهای الوان آویخته و چهل چراغهای
بسیار بزرگ و شمعهای کافوری افروخته و از دو طرف خوانچه‌های طعام و انواع
خوردنیهای ملکانه نهاده بود سر گور اوزلی از لارد میر پرسید که ایلچی ایران
کجا باید بنشیند گفت من نمی‌دانم که مرا کجا خواهند نشانید هر جا که مرا نشانند باید
ایلچی نزد من بنشیند و نشاندن من بدست کوتوال ما است یعنی کوتوال جنبه

نفر از اهل حرفه مانند کفش دوز و آهنگر باشند القصه با لارد مذکور یک جا نشسته صحبت
لارد مذکور این بود که از برای طعام پانصد مهمان طلبیده ام و از برای رقص چهار هزار و
پانصد نفر خلاصه آنکه در آن شب همه یک از شاهزادگان و وزرا نبودند و هوا بسیار گرم بود
مگر چند نفر از لارد حفظه داشت و لارد مهر از طعام خوردن عاری بود چنانچه از شخصی که بر
بالای سرش ایستاده بود سؤال میکرد که کدام یک از طعامها را ابتدا بخورم در این وقت لدی
مهر از روی محبت بچشم و ابرو اشارتها بمن میکرد که با تو منبعد هم شراب بخورم بعد از صرف
طعام بهمان قاعده دوسه نفر از اهل کوتل لارد مهر یک طومار بر آورده یک نفر فریاد میزد
که خاموش و بقاعده که سابقا مذکور شد ابتدا بتندرستی شاه ایران شراب خوردند بعد
بنام یک یک از اهل مجلس و سر گور اوزلی گفت شما نیز یک چیزی راه بتندرستی
جان لارد مهر بگوئید اتفاقا من هنوز از جای خود حرکت نکرده بودم مهمانان که در بالای سر
لارد مهر فریاد بر می آورد بابانگ بلند گفت که مردمان خاموش باشید که شاه ایران خود
بدولت برای تندرستی جان لدی مهر برخواسته خلق حضار بی اختیار بخندیدند سر گور گفت
که عجب درین خانه شما را شاه تصور کرده اند در جواب گفتم که این شاه همین شهنشاهی
را لازم و ضرورست بعد از آنکه به تندرستی سعید دشمت شش نفر بشماره یک سال سلطنت لارد
مهر مذکور و حضرات میهمانان که اکثر سوداگر و اهل حرفه بودند خورده شد از آن مجلس برخواسته
بمجلس دیگر رفتند چون بآن مکان نشستیم یاران برقص برخواستند و آن عمارت طلا نه کم عرضی
بود که آن پنج شش هزار مرد و زن مخلوط بهم نشسته بودند و راه نفس را راه تردد بر هر یک

بسته و ارباب طرب در بالای سر آن عمارت ساز میزدند و بنواهای انگریزی این بیت
میسرودند نظم آمدشم ببالین سرمست و لاابالی - دست از نگار پر گل چشم از خمار خالی
از مو گشوده عنبر و ز خوی فشانده گوهر - چون بار صبحگاهی چون ابر برشکالی - آمیخته برنگ
و بویش در جسم خاک من - همچون شراب لعلی در ساغر سفالی - من مست و محو دیده کز شاخ سرو
مرغی - ناگه بمن داد و این بیت خوانده حالی - خوش دولتیست با دوست شاهی سحر سفودن -
باشیشهای پر می در خانقهای خالی - و لدی مهر با یک کرنل که نام کرنل کنندی و جوانی
خوب صورت و از طرز رندی آگاه و شبیه بود به پسر بزرگ لارد دوذلی و در همان روزها
نامزد عروسی لدی مهر داشت برقص برخواستند و بعد از رقص لدی مهر رفته بر روی تخت نشست
و کرنل مذکور در برابر او دست برسینه ایستاده مضمون این بیت بزبان انگریزی گفت نظم
شرط آنکه خدمت بنده وار در خدمت - کمر ببندم و ترا شهوار بنشینی - مردم بازاری از راه
دلداری زور آوری و شرارت درهم میریختند که سران دو نفر را بکشند مس برسلو و مس انطر
عمزاده اش که باتفاق لارد کنت در آن مجلس بودند با ما در یک کناره ایستاده شوب مینمودیم
دین بین دو نفر زن بیهوش افتادند و جمعی گرد ایشان را گرفته باد میزدند و راه تردد بجهت مردمان
تنگ گشته بود هر چند سعی کردیم که شاید از آن مجلس خود را اندازیم سر گور اوزلی گفت ممکن
نیست گفتم طاق شده طاقتم اگر چاره نکنی بیم هلاکت است این گفتم و غشی روی داده از خود
رفتم بعد از ساعتی که بهوش آمدم خود را در خوابگاه لدی مهر دیدم بعد از آنکه اندک
بحال آمدم یاران از آن مجلس با شفقت بسیار مرا بیرون آوردند و بر در کلت لدی مهر که [illegible]

خلاصه مطلب هرچند جستم از کار بعضی از بزرگان آن دیار که چگونه خود را باین مطلب معذب دارند و با
مردم بازاری همصحبت می‌گردند و برهان خود چرا می‌نمایند درآن شب بهیچوجه راحت ندیدم و چشم لمحهٔ
آرام نیافت و آنچه با خود اندیشه نمودم گذارش دستان لارد مهر معنی ندارد و هیچ حکمی از آن حال
غیب بهره‌دار از درگاه پروردگار را نیست که این شیوهٔ ناپسندیده از شهر لندن ممنوع شود
وآن روز که سه‌شنبه بود بسبب صدمه شب دوش حالم ناخوش و در بستر خفته بودم و لارد
گشت و اکثری از محبان بیمارپرسی آمده بحال من متأثر بودند مستر کود اوزلی قرار داد که بسبب
آب گردش یک دو روز بخانهٔ یکی از دوستان من باید رحلت کنی و درین خصوص اصرار نمود
و با شارلیه و مستر مودیه بگاری شاهی خود سوار و به پرونه جات استدعا بخانهٔ مستر
هیکنش رفته خانهٔ شارلیه در جوار خانه مستر کود بود آن روز را در آن خانه بسر برده
کمال خدمتگذاری و محبت بجا آوردند روز دیگر بخانهٔ سر ابراهیم نزول گزیده گشتی
از مهربانیهایشان و برای خوش پرفه جات رخصت کرده از صدمات ناخوشی-
شب ضیافت لارد مهر نجات یافته اما کیفیت حال آنکه مستر هکنش بخانهٔ
عاریت نشسته و باغ خوبی در جنب خانه واقع بود و نهر آب در برابر عمارات جاری و اشجار
از هر میوه داشت و چون اول بهار بود از شکوفه و ازهار بسیار خرم بود و زن شارلیه
خلیق و مهربان و چند طفل مطبوع داشت و از انواع میوه که بصنعت آتش بعمل آورده
بودند از برای من جور شده بود و از مرکبات و مربیات از هر قسم سرانجام نموده بودند
و هوای پرونه جات بسیار بهتر از لندن است و مطلق بهم نسبت ندارد و از شهر الی

خانهٔ مستر هیکنش پانزده میل راه بود و همه صحرا سبز و خرم و هیچ شباهتی بشهر لندن
ندارد گویا گلستان ارم است در وقت طعام از صحرا بخانهٔ میزبان مراجعت کردم تا بر وقت
ما حضر از مصاحبان خوش صحبت در آن مجمع جمع آورده و از هر نوع طعامی سرانجام
کرده بود بعد از صرف طعام جمعی از زنان سرو قد خوب روی بضیافت با ساقی
طلب نغمه آوازهای شکر ریز انگریزی ترنم نمودند و قدها برقص برافراختند و زنگ از
دلها زدودند و آخر شب بخوابگاه خوبی استراحت گزیده صبح روز چهارشنبه از
خواب بیدار و بعد از فریضهٔ پروردگار بتفرج باغ و سیر شکوفه و ازهار کنار نهر مذکور خود
را مشغول داشته مجموع فضای باغهای باغ را بقدم تفرج پیموده از آنجا بسیر سگان شکاری
صاحب برطرف رفته سگان را بترتیب بسته بودند از کیفیت شکار سگان استفسار رفت معلوم
شد که آن سگان تمام طیور را صید کنند بتخصیص قرقاول را و شیوهٔ وفاداری سگ را
دوست میدارند چنانچه مذکور شد که از شهری در مملکت فرانسه دو رفیق مسافرت
اختیار نمودند قضارا یکی از آن دو رفیق را سگی بود که در وفاداری تالی سگ اصحاب
کهف و دقیقهٔ از صاحب خود منفک نبود و آن رفیق چند دیناری زر سرخ داشت رفیق
دیگر پیوسته کمر قتل او از ترس آن سگ بسته منتظر فرصت میبود تا روزی بجنگلی رسیدند
آن رفیق ناخلف که همواره منتظر وقت بود فرصت غنیمت شمرده آن رفیق را کشته
در گوشهٔ از آن جنگل بخاک دفن نمود و خواست که سگ او را بکشد سگ فرار کرده
بهمان شهر مذکور بازگردیده بخانهٔ یکی از دوستان صاحب خود رفت و مانند

سشبان گم کردگان زبان عجز بیرون آورد آن مرد با یاران خود گفت که رمزی در
این هست که این سگ هیچ روز بلکه هیچ دقیقه از صاحب خود جدا نبود اکنون که بانگ آه آه
زبان عجز بیرون کند پس از خانه برآمد و آن سگ همراه او بود تا در بازار بقا
تقاتل صاحب خود رسید و جستن کرده بحلق قاتل چسبید و او را بر زمین افکند مردمان
چون چنان دیدند گفتند این سگ دیوانه شده و باید او را کشت و آن سگ زبان
برآورده با چنگال زمین میکند و بر سر اشاره بسمت صحرا مینمود و براه میرفت قاتل صاحبان
هوش بدست صاحب او گفتند که همراه این سگ باید رفت تا سر این معنی
آشکار شود آن گاه مرد قاتل را گرفته پیش فتاد گاه بگاهی مصراع عفعفی میکرد
و غرش میکشید و مردم از آن حرکت در حیرت بودند تا آنکه بان جنگل رسیدند
آن سگ چون بر موضعی که صاحبش دفن بود رسید بوی کرده خود را بر زمین افکند
و زمین را کندن آغاز کرد آن گاه آن جماعت زمین را حفر نموده چشم ایشان
بر کشته صاحب آن سگ افتاد و معلوم ایشان شد که بی جهت سگ بیچاره بحلق
آن خونخواره نمیچسپید پس آن جهت سگ را مراعات کرده قاتل را دست بسته به
قصاص گاه عدالت بردند و این قضیه در السنه و افواه بشاه رسید و نظر باینکه در قرارداد
بود وجوب قتل عمد بدیه اگرچه زر زیاد و بسیار از اندازه شرع ایشان بدهد صلح
نشود الا بمضمون صدق مضمون النفس بالنفس او را قصاص میرسانند هرچند وارث
راضی شود از قرار حکم عدالت او را و دزد را بشرط ثبوت میکشند و امان ندهند

القصه حالا شرع ایشان قرار داده اند که در میدانی وسیع آن سگ و قاتل مذکور را رها
کنند و چوبی بدست آن قاتل دهند و یک علاقی از تخته کلفت شکل یک صندوق
که اگر سگ را عجزی بهم رسد یا به پناه صندوق و یا میان صندوق رود و خیال سگ
مذکور در آن میدان با قاتل صاحب خود چندان جدال کرد که جمیع عضوش مجروح شد آخر الامر
همچو شیری جستن کرده قاتل را افکند و حلق قاتل را چنان فشرده که جان بمالک دوزخ سپرد
و سگ خون او را خورد و این فسانه در اکثر کتب فرانسه ضبط و مسطور است و دیگر شخصی
در انگلند که از بزرگان و مرتبه و درک داشته است او را سگی بوده که دائما بر سر طوقی در
قلاده بوده است قضا را آن بزرگ بسیر بیابان خود مرتعید در آن وقت آن سگ از روی خطا
سر خود را بزمین میزند و جزع و ولا میکند صاحبش را دل بحال آن سگ سوخته میگرید
قلاده اش را گشت نمیدید تا باختیار خود هر طرف نماید ملازمان زنجیر از گردنش گشودند
آن سگ سر خود را از قدم آن صاحب برنمیداشته و دقیقه از و غافل نمیگشته است
و هرچند طعام از گوشت و نان چرب باو میداده اند که زمانی از صاحب مرحوم
دور شود دوری نمیجسته و بطعام میلی نمیکرده اتفاقا صاحب او را در آن شب از بزرگان
چند نفر میهمان بر سر خوان بوده اند هرچند سعی میکنند که سگ مذکور را از آن مجلس دور
کنند خود را بقلاده متقلدی کرده آخر الامر صاحب مذکور گوید دست از و بدارید فردا
آن سگ را از شهر اخراج کنم چون طعام حاضر سازند و میهمانان طعام نزد او ریزند
نخورد و از صاحب غافل نشد و بعد از آنکه صحبت و شب نشینی میهمانان بخانهای

خود روند و آن بزرگ بر خواسته از آن مجمع بدگر بخوابگاه رود و او را از نیمه شب آن سگ را
آنچه تلاش میکنند که قلاده که مکان آن برزخ تن بزنجیر نمایند و عجز و چاپلوسی را از حد میبرد
بمرتبه که آن بزرگ را خشم گرفته خواهد او را طپانچه زند باز برا او رحم کرده گوید او را آزار مکنید
فردا چاره او را کنم پس سر بر تخت بر زمین خوابگاه نهد و آن سگ سر بر قدم او نهاده پاسبانی
کند اتفاقاً پاسبان پیش خدمت کمر قتل آقای خود را بمیان استوار داشته نیم شب با تیغ دلاکی
بالین آقای خود آمده و اراده جدا کردن سر ولی نعمت خود را نماید چنانچه اثر آن تیغ
بگلوی آن صاحب میرسد آن سگ از جای برجسته پای آن نمک بحرام را مجروح و او هم
با تیغ بجدال سگ میپردازد و چند زخم بر جاهای سگ میزند و از صدای همهمه و
غوغای ایشان آن بزرگ بیدار و گلوی خود را از سوزش تیغ آن خادم رخت دار
خون خوار در آزار دیده و سگ را با او در جدال سر آن اصرار و منفک نشدن
سگ و نادار بعلم او شده آن بیوفای نمک بحرام را بسیاست گرفتار نموده مرهم
کافوری بجراحات سگ نهاده مصاحب او را اختیار و کیفیت حال آن سگ
گوش زد وضیع و شریف شهر لندن شده از کار آن سگ وفادار در مقام حیرت
فرو رفته عبرت گیرند و آن سگ تمام الحیات آن سگ را از خود دور نساخته و از
این نمط فسانه‌ها در این شهر مسموع شده و در کتب ایشان نیز مسطور و مذکور است و
از هر قسم سگ بزرگ و کوچک و تازی مقبول خوش ترکیب در این شهر بسیار است
از جمله سگی را دیدم که مرغی بگردنش بسته بخانه صاحب خود میبرد و شکار هیچ طیوری را

با سگ میکنند مانند آنکه هرگاه خواهند بصید مرغان روند سوار شده با تازی
و سگان بصحرا روند و سگان چون مکان مرغان را در علف زار بقوت شامه یابند
بکار پری مرغان را میرمانند و صاحب آن سگان با چه از تفنگ مرغان را زنند
بقدری که خواهند و تازی شکاری از برای روباه و خرگوش گرفتن نیز پرورند
و شکار آهو در صحرای لندن و انگلستان نیست مگر در باغ شاه یک نوع آهو بهم رسید
که بسیار بد صورت و بد ترکیب است و دهان آن آهوان مانند دهان
گاو است معلوم من نشد که آن آهوان را از جای دیگر آورده در آن مکان
جای داده اند یا از آن سرزمین بهم رسیده اند اکنون در باغ بملیه و باختیار
خود در چرا و از هیچ کس رم نکنند و رام می باشند و جمیع وحوش در انگلستان
بهم نمیرسد یعنی از نوع سباع مانند شیر و پلنگ و گرگ و خرس مگر از بنگاله و ینا
بجهت عبرت و تماشای خلق الله گرفته می آورند و از افریقا نیز گرفته بنظر
اهل انگلستان میرسانند و سگان این شهر بسیار صاحب وفا و هوش و صاحب حجت
میباشند و گویا سگان زبان دان و ادا فهم و زیرک اند مصداق این سخن
مسموع شد به گفت وقتی از اوقات یک نفر از پادریان از دوست خود سگی را
بجهت شکار خواهش کرد آن دوست سگ خود را همراه پادری بشکار فرستاد آن
پادری بشکارگاه که رسید سگ بعادت مستمر مرغان را از علف زار فرار داده پادری
تفنگ ساچمه دار خالی نمود بهیچیک از مرغان نقصان نرسید سگ بیاره از علف زار دیگر

مرغی چند برآمدند یاری تفنگ بفکنند و دوم مرغی را ببینند تخت سگ بعلف زار دیگر
رو آورده فوجی از مرغان را پریشان کرد یاری تفنگ را بدقت انداخته هیچ جه بال
مرغی را مجروح ساخت درین حال سگ را خشم گرفته لعبی نمود که یاری از پا درآمده
آن سگ بر روی او شاشید و راه خانه صاحب خویش پیش گرفت خلاصه مطلب آنکه چند
سگ شکاری این صاحب خانه داشت و دو نفر مرد و زن نوکری اکل سگان منحصر بهر یک در
صندوقی بزرگ خوابگاه داشتند و همه اسباب آن سگ موجود شنیدم خانه بزرگی بجهت
سگان ساخته اند و اقسام سگان شکاری در آنجا بسته اند و اکثری که خود سگ شکاری ندارند
از ایشان کرایه کرده برای شکار میبرند روز چیزی تعیین دستوری است بصاحب سگ داده بصید
میروند و در خانه صاحب مذکور نشیمن ایوان حوض آبی بود و فواره درمیان آن نصب
گشته نشستیم آب از فواره ده ذرع دیده شد و ماهیان با اقسام رنگهای مختلف از
قرمز و سفید و زرد و طلائی و نقش در آن حوض جلوه کنان چون معلوم شد از چین
آورده در آن حوض جای داده بودند و در آن حوض زاد و ولد کرده نظر با آنکه در خانه
سر برا هیوم مرعو بودیم باتفاق سرگور اوزلی و مستر موریه بخانه شارلیه رفتیم الا به
از قطع شش میل مسافت اگرچه خانه شارلیه بسیار بزرگ و عمارات با دستگاه و باغ بزرگی و باغچه
داشت مس هیوم دختر صاحب مذکور نیز در آن مجلس باتفاق یک لارد که نامش لارد
برون لو بود در آن سرا بخواستید نظر با آنکه سر برا هیوم صاحب خانه سرکرده سپاه انهای
بیرونجات بود برای پاس حرمت ما قریب بسیصد سوار ترتیب داده در خانه خود بیرون

کرده از مردمی که در آن حوالی ساکن بودند در یک میدان منقطع شمه از قواعد توپ نمودند
و یک حیاری در میان میدان برپا کرده و از اطراف گروه گروه از خلایق تماشا جمع
آمده از قرائن خارجه معلوم شد که لارد و دختر سابق الذکر هر دو گرفتارند لارد مذکور
شب گذشته در آن جا بعد از زمانی وداع کرده روانه شد من از روی صحبت با مس
هیوم گفتم که وقتی که باید شوهر اختیار نمائی شوهری خوب صورت بدست آوری در
جواب گفت اگر حسن معنوی داشته باشد یعنی عاقل باشد و خوب صورت نباشد هم
خوب است من از سرگور اوزلی پرسیدم که این لارد که نامش لارد بارون لو است
زن اختیار کرده گفت هنوز این ثواب تمام نشده گفتم یقین حاصل شد که این دختر اورا
بشوهری در برگیرد پس با یاران متفرج باغ مشغول گشتیم و بعمارتی رسیدیم که بعضی از اسباب
غریبه و عجیبه و مهره ها و طلاها و معدنیه ها با سنگ و نقره معدن و امثال این اشیا در آن ایوان
از پیش بعضی را چیده و بعضی را آویخته بود و تصاویری چند عمل خواهر مس هیوم و عمل مس هیوم
در دیوار و سقف آن عمارت ساخته شده بود سیر کردیم و باغچه در میان ظرفیت مس شارلیه در
جنب عمارت ساخته شده بود سیر کردیم که انواع میوه ها در آن نشانده و جداول آب در برابر
عمارت ساخته شده بود اگرچه عمارت شیرینی بود طرف عصر شده شب را بر سر خوان طعام حاضر
شده بعد از اکل و شب نشینی و ساز و نواز چون زن سرگور اوزلی بخانه مستر رنکلش توقف
داشت برفاقت شارلیه بخانه مومی الیه رفته شب را بروز بردیم در روز پنج شنبه ۲۲
صبح با یاران بطرف باغ و طرف گلی گشت رو آورده چون روز بنهایت رسید با

یاران مشارالیهم صاحب خانه را وداع کرده سوار گاری شمندوفر رو بشهر آوردیم و بعد از قطع پانزده
میل راه شب شنبه بلدی سالتین که در عده اشتیم منزل گرفته رقص پسر و دختر پانزده
ساله بود قضارا اکثر از زنان و دختران آن نفر صحبت پیدا شد از جمله وجس منحسر که بسیار
مهربان و متعارف دان بود و از بزرگان آن شهر است با پسران ماه سیما و دختران آفتاب
تماشای مجلس آرا بودند و یک دختر مشارالیها که در سن پانزده سالگی است و بصورت در جمال
حسن بی همتا از غرایب انگلیس بنظر میرسید و پنج ساله می آید در آن مجلس یاران را مجنون
خود محو نمود . و آن شب بخوشدلی گذشت و روز جمعه اول صبح باتفاق سرکورد
بخانه که مردم است و شهر به سرمدش هوس که در آنجا مباشرین و متصدیان عمارات
پادشاهی ساکن میباشند و خانه ایست بزرگ و عالی و عمارات همه از سنگ از یک طرف
کنار دریا و از یک طرف برج قلعه کوچکی بنظر می آید رفتیم و در خانه مذکور آسته پرداز
نقر خشی و متصدی مناظر عمارات سکنا گرفته و در عمارت دیگر از آن خانه مصوران مانی
نژاد هر یک بر صفحه کارنامه از عمل خود ساخته و در آنجا بشهرت آویخته اند و خلق تماشاش
نعته آمده سیر میکنند هر کس دو شلینگ میدهد و داخل عمارت را و سیر تصویر اکس مس
میگویند و وجهی که جمع میشود برای اولاد یا اقوام مصوران است و شهرت مصور خوب بسیر
داخل خانه آن نقاش مشهور میشود و مردم طالب از تماشای خانه او میروند و شبیه خودرا از او به تنخواهی
معتدد که سابقا مذکور شد داده میخرند چنانچه عادت مرا سر والتر سکات کشیده در او منزل
آن خانه بود شب شنبه منزل سردار کوتیانی بضیافت طعام موعود بودیم و جمعی زنان در

در خانه مشارالیه آمدند و حلقه صحبت بستند زن صاحب خانه و اطفالش کمال مهربانی نسبت بمن
بجا آورده آن شب نیز شادمانه گذشت و روز شنبه ۲۳ صبح بر حسب تقاضای سردار و باتفاق
یاران بطرف صحرا و لاله زار رفته در مراجعت بخانه مس ادم زن مستر ادوم که روس است
شب بضیافت طعام موعود بودیم رفتیم میزبان مشارالیها مردیست بسیار خوشحال و امسال سی
سال است که ترک دیار خود که روس است کرده و زن مذکوره را تزویج نموده در انگریز وطن
اختیار کرده و این زن پنج زبان فصیح و انواع سازها را بخوبی مینوازد و بخوبی میخواند
چون مجلس آراسته و طعام صرف رسید زنان و دختران کمر رقص بستند و داد عیش و خرمی
دادند چون شب بنهایت رسید رو بمنزل آورده روز یکشنبه مهمان مس پوسول
زن وزیر اعظم بودیم جمعی صاحبان و زنان ایشان از جمله ولدی وزلی در آن بزم بودند
بعد از تعارفات هر یک بجای خویش عود کردند من و مستر مودیه بگاری خود و سرکورد
اوزلی و زن او بگاری خود سوار شده از آن جا که من خانه مشارالیه را از خود میدانست
آنجا بخانه ایشان رفته استراحت نمودیم و روز دوشنبه صبح باتفاق سرکور اوزلی و
مستر مودیه بخانه پروکابت وجس دو انجر موعود بودیم بجائی که آن مکان را خیزک گویند
ابتدا بر چمنی که عمارت شاه در آنجاست رفتیم نظرگاه اول بهارست صحرا و دشت
خرم و از شکوفه و ازهار چمنها از لاله زار گلهای گشته همان مکانی در مدت ساحت سیر
کرده بودم نظر درآمد نعم الغرد از گاری فرود آمده با سرکور اوزلی گفتم صلاح از این
خاکست سنداری گمان من - مرا گفته اید تا چند روزی درین صحرا منزل و غمهای درینه را

را از دل بیرون کنم و از سیر و تماشای لاله و ریاحین و سنبل تفریح دماغ نمایم و از خانهٔ بی
آفتاب شهر لندن شکایت نمایم که اگر گاهی آفتاب از پس ابر نه حجاب رخ نماید به
سبب ارتفاع دیوار در خانه ما مرئی نگردد و روشنائی نبخشد مشارالیه گفت این خانه مدتی
توقف منی لایق شما نیست و کسر شماست که درین خانه منزل کنید القصه بعد از زمانی از آنجا
بخانهٔ وجس مذکور رفته الحق آن خانه عالی فرح افزا و عمارتش دلگشا و مانند دورنما نهر آبی را
نظم داده در پیرامون عمارت نمایان کرده درختان کاج سرزده در پیرامون عمارت سر بر فلک
کشیده و کاخ عالی در وسط عمارات با قرینه ساخته شده و تصاویر از سنگ تراشیده و برپای
تقدیر عالی تماثیل مشهور فرنگ جا بجا چیده و باغی همچون گلستان ارم در برابر عمارت
بانواع اشجار پیراسته گشته چون معلوم شد این خانه ورک دو انجیرست و نظیر جمیع خیابانها بسته
شده که یک سر موئی تفاوت بنظر نمی آید و اطراف خیابان گلهای الوان آراسته صاحب میزبان
دست مرا گرفته با بطریکه او را بند میگویند و یکیا یکی از شاگردان او بود با ساز
و نواز لطیف خیابان و باغ تفرج بردیم و جمعی از لاردان و لارد ابردین نیز حضور داشت
و بعد از طرف باغ و خیابانها بآن کاخ بیامدند در آنجا یاران بزم عیش را از صحبت خود گرم
نمودند و میزبان دوست مستر ادعی ایلچی انگریز بسفارش مرا از اصلا مبول ذرتیه مرد القصه
بعد از صرف طعام با آنکه قریب بعصر بود او را یک فسی میگویند عزم روبراه آوردم چنانچه
مذکور شد تماشی کوه و دشت سبز و خرم نظر باآنکه شب نمانهٔ لدی ها تفرج ضیافت
بارک وعده داشتیم اتفاقا شاهزاده ولیعهد و جمعی از زنان صاحبان در رقص بودند

و زنان امرا نیز مجمع را با شمع جمال خود آراسته و خانهٔ لدی مذکور بسیار پاکیزه و در کنار اسکور
اتفاق افتاده و شاهزاده کمال تلطف و مهربانی بجای آورد و داد خوشدلی داده چون شب
بپایان رسید یاران گلگار بیا سر از شمع بانتهای عود نمودند ما نیز مراجعت کرده و سه و نیم شنبه
اتفاق لدی ادوون و مس پرسول زن وزیر و سوکود او ذلی روانهٔ خانهٔ مشهد
به آمپی اورامه رفتیم و کیفیت آن تماشا خانه آنکه نقاشان ماهر فن نقش هر شهری را بعینها از
روم و فرنگ و ایران و توران و هند و دیگر شبیه ساخته اند از جمله شهر مصر را
منظر در آورده از قلاع و مساجد و صوامع و کوه و رود نیل و مترددین از قافله و دواب
ایشان و شترها با ساربانانی که بشهر آمد و رفت مینمودند در آن نقشه دورنما هویدا بود که
اگر شخصی از اهل مصر آن نقشه را میدید بر او مشتبه میشد و خانهٔ خود را بجای آورد
که در چه جای شهر واقع است و از آن غریب تر یک جزیره که چندی قبل از این از یک
هولنده و اسم جزیره فیلش گرفته بودند و آتش زده و خلق بسیاری از ایشان بیچاره گشته شما
بود و کیفیت آن شهر را در آن نقشه دورنما نقش نموده بنظر جلوه گر که گویا شعلهٔ آتش و دود
آن و دود توپهای آن منظر نظر بود و خانهٔ مذکور چند تصویرست نقاشانی که تشبیه ممالک ربع
مسکون نقش هر شهری را خود جزو ساخته و در آنخانه مذکور بجهت شهرت گذاشته و هر یک از
تماشائیان دو شلین مبلغ تماشای آن نقشها میدهند و مهمانکه تفرج بلدان کرده هر شهری را بهر
و فعلی که هست سیر نموده اند القصه بعد از سیر آن نقشها بمع یاران روی بکاشانه خویش آورده
شب را بروز بردیم و روز چهارشنبه اول صبح با سرکود او ذلی روی بنجم آورده بعد از

قطع شده میل راه از شهر لندن بخانهٔ عالی و باغی بزرگ رسیدیم لارد پرنفلس صاحب خانه
که جوانی است مانند سرو رعنا لکن خوش رفتار و شیرین گفتار ما را بعزت بخانهٔ خود درخانهٔ مذکور
برده بعد از سیر درختان عرعر و شمشاد و سبزه که گویا باغستان دلپذیر کشمیر یا گلستان ارم است
ما را بعمارتی عالی در آورد چون بمرتبهٔ عالی آن کاخ بلند پا نشستیم پنداشتم که از آن جا تا شهر لندن
دولت میل راه است از بس مرتفع بود و جمیع خانهای شهر مذکور را میتوانستم شمرد و اشجار باغی
که در برابر آن عالی بنا بسیار شده مانند جنگلهای گیلانات از درختان سردسیری و گرمسیری
شاخ بر شاخ دوخته و از رنگ آن زنگ بر دل خیابانها سوخته چون مرغوب سلیقهٔ ایشان
باغستان پر درخت است هر درختی را بهیچ ترتیب نمی‌نمایند و عمارت پر درختان را گسترده
میگردند باید از درخت بسیار داشته باشد و همچون جنگل و دماغ زنده دل گیلان پس در
این وقت زن لارد میزبان از روی کمال شرایط مهربانی را بجا آورده اطفال آن نازنین که هر
یک مانند پری در دلبری شهره بودند با چند نفر لارد از جمله لارد نگلشه که جوانی است
همچو سرو آزاد با شاخ شمشاد و به سبب عدم حیفهٔ دنیا دختران زنی او را اختیار نمیکنند و میل
بعروسی وی ندارند مجلس آنها از ارباب تعارف از جانبین گرم شده و بعد از صرف طعام از زنان
انگریزی بخرام آمده آس رقص در پیچیدند و پسران ماهروی و دختران آفتاب طلعت نیکوی
قد ناز برافراختند و دلهای یاران مجلس را از دست برده چون از رقص فارغ شدند دختران
صاحب میزبان ما را بطرف باغ بردند و جمیع خیابانهای باغ را گردش نموده کنار از
باغ مکانی بنظر در آمد که از سنگ مرمر بجهت گرفتن کره ساخته شده بعد پلکان آبهای

خوش ترکیب بسیار عمارت بجهت ضبط کره و چیزهای دیگر ساخته بودند سیر نمودیم در وقت
دختر کوچک آن میزبان بزبان انگریزی گفت ایلچی باید تا شما را بعمارتی که در
آن جا گراز داریم تماشا بریم و چون میل کردم در بیرون باغ بردند با آنکه چند برادر
کوچک لارد پرنفلس در خانهٔ خود زحمت کشیده ملازمهای مرا بمهمانخانهٔ باغ آورده و
بعد از سیر با صطبل شاه رفته چون ملاحظه شد البته صد راس اسب پر قوت ترتیب
و آنچه بنظر رسید شش راس اسب سرخنگ یک رنگ یک ترکیب که قفس گاری سواری
بودند بسته و چند راس اسب عربی بسیار خوب بیک طرف اصطبل بسته بودند که از
دیدن آن اسبان محظوظ گشتم در این حال میوه بعضاره که بتوت شبیه و بزور پرورش
آتش آورده بودند آوردند خواهشم درخت آن میوه دیده اشم بن نمودند شاه بیوته
مانند و عدس بود و بزبان انگریزی آن را استرابری گویند پس از انجام جمعه
کردم و در روز پنجشنبه با یاران مجمع صحبت بسته شد و بعد از گفت و شنید سخن بمداخل
و مخارج انگلتره رسید سر گور اوزلی گفت مداخل شهر لندن با آنکه در سالی که مبلغ
هشت کرور که هر کروری ده صد هزار تومان باشد مداخل دارد کفایت مخارج
نمیکند و باید از تجار فرنسه و تاجران انگلتره قرض نمایند و بزبان انگریزی
(استوک ...)
تقیان و مرتقیان ایک کرور ... است و در وقت صلح انگریز با دولتین از یوروپ
جنگ ندارد مداخل کمتر و مخارج نیز کمتر چنانکه هر چیزی که از اسباب و رسم بگیرند و خرج
مینمایند و در اکثری از کتابها چاپ است و همان کتب را آورده بصورت مداخل و

فهرست مداخل و منابع دولتی ذیل نوشته شد.

آ

مداخل مستمری سالیانهٔ دولت انگلیس که هر ساله جمع می‌شود در وقت صلح به هر فرد از خلق انگلیس

از محصول عشریه کارخانهای انگلیس وغیره
که از هر جا جمع بر آید از هر چیز
نه کرور و دو صد هزار تومان است

از محصول گمرک خانهای شهر لندن وغیره
از هر بساری و گمرک شراب وغیره قیمت هر چیز
[illegible] کرور

از خانه شماری مراتب در و پنجره و کاری
و ذکر و اسب و هر کس که سفید به سر خود می‌زند
شش کرور و یکصد هزار تومان است

رسوم از کاغذ تمبر که قیمت نرخ شرح داده
شد که اخبار باشد و کاغذ تمام کردن (قباله و سند تمسک) [illegible]
سه کرور و نیم

زیادتی مداخل [illegible] خانه که خطوط رسوم شد
یا [illegible] خطوط دولت و کار دولت
بر آورده می‌شود بعد از وضع خرج
یک کرور و یکصد هزار تومان است

رسومی که از اشخاص که بر حسب مستمری از وزراء
و شخصی که در یک مملکت ایلچی و عمله دفتر
خانه می‌گیرند.
از قرار ده یک است :
یکصد هزار تومان

مالیات اشخاصی که کالسکه و کرایه در تمام
ملک انگلیس دارند و منزل خانه
[illegible] هزار تومان است

مالیات دست فروش و جماعت دلال که
دوکان ندارند
[illegible] هزار تومان است

رسوم اشخاصی که ملک خود را خرید و فروخت
می‌نمایند بالتمام آنچه از پدر ارث آنها
برسد یا آنچه از اقارب دیگر جابرست
یک کرور و نیم

این فقره را بسبب خلاف بودن بیاض
چند قلم مراعات قرینه صفحه برابر
رقم نوشته است

ب

جاهد بر مالیات مستمری آنچه در وقت جنگ داشتن [illegible] وغیره از مملکت می‌گیرند

از ده یک نفع مداخل سالیانه هر کس از وجه نقد
یا جنس هر چه از نفع مایه او عاید می‌شود ده یک می‌گیرند
سه کرور و نیم

رسوم قمار بازی و [illegible] هر کس خواسته باشد
از قرار احداث سکه در رسوم به دولت می‌دهد
[illegible] هزار تومان است

از کاغذ نوت که گاهی بانک [illegible]
[illegible]
[illegible]
یک و نیم کرور

رسومی که از دفترخانه برای
اجرای هر کار از هر کس می‌گیرند
[illegible] هزار تومان

مبلغ قرض که از سوداگر [illegible]
[illegible]
[illegible] دوشن
[illegible] کرور و نیم

مخارج سالیانه دولت انگریز که هر ساله در وقت جنگ باید صرف شود

چیزهای متعلق به توپ و لشکر است از بابت رخت و
خوراک و اسب و یراق و از بابت جیره و علوفه لشکر
و اطفال بیوه کشته شده و مواجب لشکر و خانه و
دهقان و غیره
بیست کرور

بجهت رشوه خورانیدن دوست و دشمن و بسیار جاها است
که برای پیش بردن دوست و دشمن را رشوه خورانیده سردار را
فریفته و بسا چیزها که به این شباهت دارد
سه کرور

از بابت وزرا و لردها و نایب پادشاه
در هر جا و ایلچیان هر مملکت که ساکن اینجا
به غیر علما و دفترخانه‌ها
یک کرور

علما و دفترخانه‌ها کتب
و اخراجات آنها
[illegible] هزار تومان

وجه معینی که از برای حرم شاه
شاهزادگان مقرر است
[illegible] هزار تومان

اخراجات کشتی‌های جنگی با نظام لشکر هر سال قریب بیست کشتی
جنگ ساخته می‌شود و با بعضی [illegible] است
از بابت خلاصی و اخراجات و هر چه نسبت با بر
جهاز دارد.
بیست کرور است

اخراجات توپ‌ریزی و تفنگ‌سازی و باروت و غیره
و قورخانه و آنچه به آن تعلق می‌باشد
سه کرور و نیم

سود قرض دولت که در دست رعیت قرض دار شده
است چه اهل انگلتره و چه بسیاری ممالک که از صد
پنج تا صد سه و صد چهار هر ساله می‌دهد
بیست کرور

بجهت بعضی امورات امداد نمودن به دولتهای دیگر
بعضی کارهای دیگر
یک کرور و هشتصد و هشتاد
هزار تومان است

انعام معینی هر کس که هر سال کاری از نوکر تازه
در خصوص کفایت زراعت و کارهای دیگر کرده باشد
[illegible] هزار تومان

سود قرض وزیر اعظم که هر ساله قبل از شروع پارلمنت
که خانه خلق و عقد امور دولت است ادا الحکم است
که از تجار و غیره قرض نموده است و فعلا بدهد
الف هزار تومان که نیم کرور است

اخراجات جزیره ایرلند از هر چیز علما و [illegible] و قشون
و دار الشفا و هر چیز که متعلق است به آنها
سه کرور و ششصد هزار تومان

زیاده مدخل هر ساله هشت کرور و آن را در وقت
ارزانی [illegible] جزیره قرض دولت را
ادا می‌نمایند.

آن شب با [illegible] به اتفاق سر گور اوزلی به خانه لدی [illegible] به ضیافت طعام رفته
بودیم بعد از طعام مسس [illegible] و خواهران زن مستره و دخترهای فرخنده اختر او
آمده و زن سر گور اوزلی نیز با جمعی دیگر از صاحبان و لاردان در آن مجمع جمع آمده داد خوش [illegible]

داده از آنجا هر یک بمنزلهای خود رفتند ما نیز روی بخانه آورده شب را بپایان بردیم و
روز جمعه غره شهر ربیع الثانی سر گور اوزلی گفت امروز سر کلیسای مشهور بسن پال
و بعضی مکانهای بدیع دیگر از جمله قلعه که جباخانه یعنی آلات جنگ و ادوات تفنگ نام
زنگ و برخی چیزهای غریبه بیحد شمار الانام و کمربسته عازم شوید بناء علی هذا از جای
برخاسته بکلیسای مذکور درآمدیم و از تماشای آن عمارات بدیع که نقاشان از رشک آن در و
دیوار آنرا از ترکیبات خوب و تصویرات مرغوب برنگهای الوان ترصیع نموده‌اند هر کس از
سرم پرواز نمود و در نزد رفعت آن عمارت طاق کسری پستی نمودی و در وسعت گنبدش
سقف گنبد مشکین بهرام گور در یک گوشه اش گم بودی و پنجره‌های دور گنبد بطرح
مشبک اسلیمی منصوب با آینهای روشن که چون آفتاب بر آنها تابیدی چشم بینندگان
از شدت شعاع آن خیره گردیدی و عقل دانشمندان در نزد ارتفاع آن گنبد خیره و از هر طرف
نردبانهای مارپیچ با گردش جابجا پیچیده تا نصف عمارت شش گوشه گرد ساخته‌اند و وسط آنرا
مستدیر نموده‌اند و بعضی مصراع نقشی الاشکال تحت المسند را از مدوری آن گنبد میتوان فهمید و از
مدوری سقف گنبد را قران دیده و غلام گردش مهندسی بنا این چابکدست را اطراف قرار داده شش و
پنجره‌های مشبک اسلیمی ختائی از برنج و مفرغ گرد گنبد نصب کرده‌اند که از آن عروجی و در آنجا که غلام گردش
آدمی بر جهت تراز گردش نماید اگر خواهم شمه از اوصاف صنایع آن کلیسا را بقلم دو زبان تحریر
نمایم هر آینه لب بعجز گشاید و از یک سمت در کوچک من و سر گور اوزلی و برادرش سر ولیم
اوزلی یک سمت رفته درب مذکور را بهم زدند صدای شلیک توپخانه گویا بگوشم رسید تعجب چندی

صدا از آن گنبد گردون نما معهذا من و سر گور اوزلی در وسط گردش مذکور نشسته بودیم
و سر ولیم اوزلی از آن سمت دست راست طرف مغرب که [illegible] نیم ذرع عرض داشت
سر خود را بدیوار گذاشته در نهایت هموار بزبان انگریزی گفت که ترجمه حرف مزبور زبان
انگریزی را و من آن سخن را استماع کردم آن معنی از ربط گردش بواسطه عدم مخارج ما از طرف
دیگر آواز ملایم بگوشش رسید بعد از آن از آنجا بیرون آمده از سر چهار طبقه نردبانهای چوبین
بالا رفته بالای گنبد مذکور رسیدیم در کمال خوف و بیم چون ملاحظه شد شهر لندن و ده میل
راه بنظر در می آمد و خانهای عالی شهر حقیر و اسب و گاری ترکیب عنکبوت اطفال و بچه‌ها
گربه مینمودند و تصویرات عجیب و غریب ساخته شده بود القصه بعد از سر گنبد کلیسای
سن پال اگرچه سیر آن لعبت‌گری ممکن نیست بسبب سردی هوا از آنجا برآمده بعضی از کتابخانه
و مدرسه که مجموع از سنگ ساخته شده بود و یک برج مدور که نردبانها از سنگ که پیچ پایه
نداشت و سر پله‌ها همه از میان دیوار برآمده بود و بیرق‌ها و علمی که از دشمنان گرفته بودند
پیرامون آن برج بجهت تبرک نهاده نظر دقت تماشا کرده از آنجا بصحن کلیسا درآمدیم
و در زیر صحن و جاهای غریبه ساخته‌اند که در آنجا صندوق و بعضی اسباب را گذارده‌اند و در
صحن مذکور سوراخ کرده پنجره آهنی نصب کرده که شعاع روشنی در سرداب تابد و در فصل زمستان
در آن خانه زیرین آتش میفروزند و بخار آتش بعمارات فوقانی تابد و اکثر تصویرات سرداران
شبیه ساخته در سنگ تراشیده‌اند چنانکه آن تصویرها هر که صاحب آنها را دیده شبهه نقید
ن سبب خاصیت آن تصاویر را معلوم کردم سر گور اوزلی گفت حقیقت مطلب ......

در جنگ جری کند چنانچه هر یک از آن سرداران که در راه دولت کشته میشوند حسب الامر
شاه انگریز نقاشان مانند ریش شبیه آن سردار کشته شده را در سنگ نقش کنند و سنگ تراشان
بسنگ تراشند و در آنجا گذارند و فرزندان و خویشان او کفن و بدین تقریر تسلی گردند و
باعث سعی سرداران در جنگ با دشمن گردد و خود را زود کشتن دهند تا علامت ایشان در این مکان
عبرت دیگران شود و یا بر خصم غالب آمدا یعنی این رباعی در شأن ایشان صادق آید رباعی
یا ما سر خصم را بکوبیم بسنگ — یا او تن ما بدار سازد آونگ — القصه درین زمانه پر نیرنگ
یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ — و آن نقاشان و سنگتراشان از سرکار دولت مبلغهای کلی
منتفع شوند پس مشار الیه شوخی طبع از روی ظرافت با من گفت که اگر شما نیز در راه دولت
انگریز کشته شوید بهمین وضع شبیه شما را ساخته در این مکان گذارند من گفتم دین مسلمانی
مانع از انواع فیض خواهد بود مصداق آنکه بیت ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید — هم مگر لطف
شما پیش نهد گامی چند — اما نیز از فرصت کردنی مرتبه از برای ایلچیان وضع نشده و
آلا آنکه اگر در جنگ فرانسه کشته نشده اند این علامت از برای شما بر پا نشود اگر در تمام
برای ایلچیان نیز مقرر شده بهتر بود خلاصه از این مقوله ظرافتها باهم کردیم بعد از آن
کیفیت طول و عرض و قطر و ارتفاع و اخراجات آن کلیسای مذکوره پرداختیم و از
اجزا و ارکان آن بنای استوار رفیع و آن اساس محکم بدیع منیع عبرت گرفته
حیرت بر حیرتم افزود و آنچه ع شد حیرت آن را دین دفتر
خالی از شور و شرفت ننمودم تا موجب تحیر دیگران گردد و از انواع مضامین صدق آئین

عبرت گیرند و در بستار فرنگ روزگار دستور العمل بشکار خود کنند.

بلندی گنبد کلیسای مذکوره	عرض صحن عمارت مذکوره	در صحن اندرونی عمارت مذکوره
سالت ص	۸ ص فوت	طول ۱۵ فوت انگریزی ۲ فوت دیگر
۱ ست ذرع	۵ ص ذرع	۱ ص ذرع

ص ح	کلیسای مذکوره از قرار ثبت و سررشته	دور کلیسای مذکوره از بیرون
	۸ ص	۸ ص فوت
	هزار تومان است	۸ ست ذرع

پس از کلیسای مسطوره بگمرک خانه رفتیم در شهر کهنه و بازار شهر لندن منتهی از جهت بازرگانی
و در وسعت آن قدری راه تفاوت بازار و دیگر سکنه آنجا بازاری و بازارگاه هند و در جمله امرا
و لاردان نشیند بسیار تفاوت نزدیک پارک و آن سمت که جای لندن باشد و شهر گمرک
خانه در کنار دریا مگر بسیار وسعت نداشت و بزرگی آن خانهای مشهور نبود چند عمارت برای گرفتن
گمرک و مال التجاره پائین آوردن و عمارت برای ثبت و سررشته و دفترداران مجمع در نهایت تنقیح بکار
خود مشغول بزرگ گمرک خانه مذکوره بود که با آنکه شاه فرانسه انواع قسم اروپ را مسخر کرده است و

این چگونه

وانچ جنگ درمیان است باز امسال یک کرور و نیم مداخل گمرک اینجا شده است بعد از سیر و
تحقیقات گمرک خانه بسیر قلعه که در وسط شهر واقع است و آن را تاور و قلعه پادشاهی میگویند
رفتیم تاور قلعه کوچک است ترکیب تاریخ قلعه هم از سنگ ساخته‌اند و خندق بسیار
عریض که همیشه آب در خندق ندارد از سه طرف مملو و یک طرف رودخانهٔ تمز
و در وسط قلعه یک برج پنجشنبه (شبیه) عمارت بقسم تاریخ قلعه ساخته یک صاحب که گویا اسمش
نایب قلعه دار بود بر درب راه آمد ما را در جمیع آن قلعه بسیر برد ابتدا در یک عمارتی که
اسلحه‌های قدیم که از جنگ دشمن گرفته از هر چیز شال سپر یک پارچه از آهن و
تیر و نیزه و شش پر و غیره ترتیب چیده برای یادگاری گذاشته‌اند و صورت یک زن
شاه که اسلحه پوشیده لذ جیار آینه وغیره در آنجا جلو اسب خود را بدست گرفته بهمان
ترکیب و قد و قامت برپا کرده‌اند و هرکس خواسته باشد از مردم شهر تماشا میکند و این
زن خود شاه بوده است در اکثر جاها در فرنگستان زن سلطنت کرده است چنانچه کرات
و مرات استماع افتاد که بسیار سلاطین آن صفحه اولاد ذکور نداشته‌اند و چندین برادر
داشته‌اند و یک دختر برادران را معزول و آن دختر را بتخت سلطنت نشانند و از
آنجا بعمارت دیگر که بسیار بزرگ و عالی بود و در آنجا مجسمه صورت پادشاه از اجداد
همان خانواده کمکی و مسلح و در روی اسب بهمان قد و قامت و شکل و شمایلی که در
عین حیات داشته‌اند بردیف سلطنت سواره باز داشته‌اند که هر شخص نظام دولت
و یکی چند نفر از اینخانواده (خانواده) سلطنت کرده‌اند با اکثر از امرایان بهمان وقت و بهمان ترکیب

و هیولائی که در آن روزگار رخت میپوشیده‌اند و سلوهای جنگ ایشان چنانچه اکثر ریش
داشته‌اند قبل از این در تمام فرنگ ریش میگذاشته‌اند و کلیهٔ ایشان نیز از آهن بوده و
برگستوان باسبان خود میپوشانیده‌اند و سپر برای اسب درست میکرده‌اند که عنفی اسب
و سرلهٔ بهیچ‌جه نظر در نمی‌آمده است قبل از آنکه در فرنگستان رواج توپ و تفنگ
نبوده است و آلات حرب منحصر به تیر و کمان و نیزه و شمشیر و خنجر بوده از این تقریبات
شاهان و سلاحهای ایشان را صاف و پاک کرده جا بجا میگذارند و بپرستیه مردمان
تماشای تصاویر شاهان قدیم رفتند پس از آن جا با وطاقی که شمع در آن افروخته
بردند بجهت آنکه اگر روشنی شمع نبود آن اوطاق را ظلمت فرو گرفته بود رفته در
عقب پنجره نشستیم و دو زن پاکیزه که متحفظ آن مکان بودند بعد از تعریفات و
صحبت بسیار جقهٔ شاه و جقهٔ ولیعهد و اسباب روز جلوس شاه را که در هنگام رفتن
بپارلمنت بر سر و کمر استعمال میکنند و بتخت سلطنت قرار میگیرند آورده همه را سیر نمودیم جواهرات
ندارد چندان امتیازی نداشت از آنجا بدو عمارت دیگر رفتیم و در آن عمارات البته صد
هزار تفنگ و طپانچه و شمشیر و نیزه بانواع مختلف در کمال خوبی صاف و پاک نظم و ترتیب
چیده بودند و توپ چند بسیار خوب گذشته در یکسمت عمارت بسامانی صحیح چیده و بسیار
خوب ساخته شده‌اند و یک توپ بزرگ که آدم در میان آن توپ نشست رفت از عجایب و غرایب
دیده شد چون از حقیقت آن توپ پرسیدیم مذکور شد که در تاریخ جنگ اسپانیا با فرانسه اهل
دولت انگریز نقد یا لفظ هزار تفنگ برای امداد با اسپانیال فرستاده و اکثر را فرانسه در وقت

جنگ بعد از شکست بگیرد و حسب الامر آلات حرب و ادوات طعن و ضرب چون ساخته شود ابتدا
بدین خانه آورند و به تزیین و ارباب وقوف نظر دقت ملاحظه آن تفنگ یا طپانچه و غیره کنند
بعد از آن که خاطر جمع از آن شدند که بی نقص است بدست قشون دهند و بعضی آن آلات حرب صنعتی
است که عقل بشر به نظیره آن در است و زبان در اوصاف آنها عاجز است و در میان قلعه عمارتی است
که جمیع وحوش از قبیل شیر سفید و سیاه و پلنگ و گرگ و روباه در میان آن بقید بودند
و هر یک را محفظه گذاشته و انواع و اقسام از مرغان خوش الحان که در قفسهای جهان افزا در آن کرده
جمع آورده در قفسها بودند و مسموع شد که هر یک از آن مرغان که هلاک شوند قالب آنرا
چنانچه هست تنی از گوشت سازند و جلد به همان آن مرغ زنند و پری از بال و دم مرغ
کم نشود جمیع الاجزاء بعضه و فیه ها گذارند که از ملاحظه آن عقل حیران است و هنگام از برای
تماشای مردمان است و از شیران سفید و سیاه که از مملکت هندوستان و پلنگ دنبا آورده
بودند مانند آنها کمتر جائی دیده بودم و هر یک از وحوش که هلاک گردد به همین طریق قالب او را نیز
تنی از گوشت کرده به همان ترکیب اصلی از جهت عبرت خلائق در آنجا گذارند و در خانه مذکور
سر فرانسس بردت که سابقا ایلچیگری او را تبعیض نوشت در آنجا محبوس بود و حال
آنکه او هیچ وجه گناه و تقصیری نبود و حرمتش به دیدنش می آمدند و اکثر زن و بچه مردم سپاهی
در این نادر خانها بسر میبرند و ترب بسیاری گرداگرد قلعه مذکوره بود بعد از سیر اثاثه
آن قلعه در حین غروب آفتاب عازم مکان خود شدیم و از بسیاری گردش بسیار خسته و
شده بود آن شب را استراحت کرده و آسایش یافته روز دوشنبه ۲ ربیع الثانی

صبح باتفاق مستر مور به خانه مس پرسول زن وزیر اعظم رفتیم دختران زن مقبول
تعلیم رقص به اصول میگرفتند مس فنی دختر دوم زن مذکور اقسام رقصها را خوب مینمود
در آن وقت وزیر اعظم آمده مصاحبتهای زیاد از حد بجا نموده از آنجا بخانه مستر جلی
سوداگر نوکونیانی که جوهر میگزیند بضیافت طعام موعود بودیم رفته خانه مشارالیه
چهار پنج میل از شهر لندن دور است و خانه عالی در برابر عمارتش سبزه و لاله گوناگون
و انواع ریاحین تروه تروه کاشته اند الحق عجب جای با صفائی است زن صاحب بسیار مهربان
و خلیق و چند کودک پاکیزه خوب صورت داشت جمعی از دهکتر و مستر دنداس
نیز در آن مجلس بود بعد از صرف طعام جمعی از زنان اهل مجلس بارقص بود و بسیار خوش گذشت
کم صفائی آن خوابه اتفاق افتاد بخصوص از جهت آب و هوا چون شب بپایان رسید
صبح روز سه شنبه ۵ به خانه مادام کوپن که کیفیت حال او سابقا مرقوم شد زن یکی از شاهان
نمسه بوده رفته سر ولیم اوزلی برادر سرگور اوزلی نیز همراه بود و اراده چنان بود که دو سه
روزی در خانه مشارالیها توقف نمائیم بسبب آنکه روح و صفای آن خانه با همصحبتی آن زن فرخنده
خوی غم دیرینه و الم از دل میزدود چون بکاخ آن عمارت مجلس مجتمع شد اتفاقا زن سر ولیم
مس جل و برادرش مستر جل که جوانیست آراسته و سرودی رخ آراسته و جمعی دیگر در هنگام صرف طعام
حضور داشتند و صاحبه میزبان منتهای دقت را در جمیع ظرافات بعمل آورده و انواع اقتدار حاجات
را سرانجام کرده بود و چون از تدارکات ملوکانه از هر چیز مستغنی بود بجهت هر یک کنیزی علیحده در
عمارت گذارده خوابگاهی مهیا و مراتبه ترکمان استراحتگاهی تعیین کرده بود نظر بآنکه قبل از این

به سفر اسلامبول رفته و آداب ترکان را آموخته لهذا جای خواب مرا بر روی صفه درست
کرده که بعض از اندک حرکت شخص بخواب رفته غلطیده بر زمین افتادی و چند مرتبه بسبب
تنگی آن خوابگاه افتادم و خواب بر من حرام شد و آن شب بروز رسید صبح روز چهارشنبه
۲۱ باتفاق یاران مشارالیهم بطرف باغ و سیر اشجار توجه نمودیم و در حوالی خانه مدرسه ایست
که اطفال در آن درس میخوانند باتفاق مسیو لیم بمدرسه رفته سیر اطفال نمودیم خیابانی که اطفال
بعد از فراغ از درس کنار آن از مدرسه روی ببازی آورند و صاحب مدرسه از آمدن من
بمدرسه مطلع شد بمدرسه آمده اسباب محبت و مهربانی را بر روی من گشوده ازین معنی فخر
مینمود پس از آنجا بکلیسای کرجلی که در جنب مدرسه واقع بود رفته بعد از سیر بقبرستانی که در
حوالی بود قبری را بنظر در آوردم که چند شعر بخط انگریزی مبنی بر سرش مکتوب که مفادش اینست
آه من العشق و حالاته   احرق قلبی و حراراته   ما نظر العین الی غیرکم   اقسم بالله و آیاته
از لوح آن قبر فهمیده شد از خادم مقبره حقیقت حال صاحب قبر را سؤال کردم گفت
این دختر هیئت سیر هلاک عشق جوانی از حاکمان شاهزاده ولیعهد گشته گفتم چگونه بوده
آن حکایت گفت این دختر بعد از آنکه شیفته جمال آن جوان شد و طالب وصال گشته پدرش
مانع مواصلت شد دختر چون مأیوس شد دو سه روز جان بجان آفرین تسلیم نمود درین حال شعری
از عبدالرحمن بخاطرم گذشت   نظم   جام هم با شیره عاشق اینست   خوردن [illegible] [illegible] است و داغ
گونه حال که دختر هیجده ساله از درد عشق بمیرد بسیار حیران گشتم بجهة آنکه درین مملکت عشق حقیقی از
هیچ صحبت ندیدم آنچه ملاحظه شد مضمون آنکه ع عاشقم بر قمار و بر ساغر مکرر از این قبیل عشاق

بسیار دیده شد القصه شب را بخانه آن زن مهربان با یاران جمع آمده اسباب کامرانی از
هر طرف گسترده شد و در اثنای صحبت زن میزبانه این گفت که ایلچی روسی با آنکه ترک بود
قدر از این بسیار تعریف از حسن من میکرد و شما بسیار تعریف کمال مرا نمیفرمائید من گفتم
ع یار ما آن دارد و این نیز هم   و در حقیقت ایام شباب عجب حسنی داشته است چون طعام
صرف شد نظر باینکه مشارالیها جمیع سازها را خوب مینوازد قدری ساز زده آخر شب مهمانان
هر یک بمکان خویش رجعت کردند من نیز بجایگاه استراحت خود که تغییر یافته بود خفتم
و روز پنجشنبه ۲۲ تا قریب ظهر در عمارتی که شبیه بعمارت روسیان در میان دریا ساخته
شد و قدری بخانه او فاصله داشت نشسته مشارالیها قدری شکایت از پسر بزرگ خود کرد که با آنکه از
جماعت غیر کفو رحلت کرده که لارد نیست با آنکه پسر من لارد است و باید از لاردان یا امیران
دختر بگیرد لهذا از غیر کفو دختر گرفته و از این رهگذر دل مرا خون کرده بسیار گریست پس از
آن جا وداع کرده روانه شهر شدیم و در هنگام ورود سر گور اوزلی وارد و گفت که زنگ
که شصت و چهار توپ و لارد لز برای سواری ما تهیه شده و انشاءالله بعد از دو هفته روانه
ایران خواهیم شد از این مژده مهتاب خرمی و فرح نمود و آن روز بخوشحالی گذشت و
روز جمعه ۲۳ اول صبح بعد از ادای فرایض حق سبحانه و تعالی سوار شده بتفرج صحرای لندن
رفتیم و بعد از سیر و گلگشت چون شب را بخانه مستر برندکس وعده دیدیم با یاران بخانه آن محترم
معزز و منعم سر گور اوزلی رفتیم و جمعی از بزرگان و لاردان و منسوبان من از جمله مستر بول
و اوزلی با برادرانش همگی در آنجا جمع بودند و در حقیقت عجب ضیافتی کرده بود نظر باینکه مشارالیه

بسیار صاحب سلیقه و جمیع اسباب خود را از قبیل ظروف چینی و بارفتن و بلور و سایر همه را پاکیزه
سرانجام نموده و در صحبت ظریف و نکته دان است آن شب بر همه یاران در کمال خوشی گذشت و
روز دیگر طرف صبح که خسرو خاوری از پس پرده نیلوفری رخ نمود روانه خانه سر ویلیم بیچی نقاش
که سابقاً ذکر بهاری او بقلم عقیدت رقم تحریر شد رفته از تصاویر مانی نظیر دلپذیر
او محظوظ و وقتی از ایام عمر شمرده و از آن جا بر آمده با سر گور اوزلی بباغ شاه رفتیم
و بعد از تفرج آن باغ بهشت‌وش بخانه عود نموده شب را براحت گذرانیده و روز یکشنبه
تا اول روز همه در میان نوکران ایرانی من فقره مراجعت از راه هند را اهتمام
کرده بسیار ترغیب بودند و ذکر راه اسلامبول نمی‌نمودند و مستر موریر نیز با ایشان
در رأی متفق بود سر گور اوزلی از این معنی متحیر شده گفت چگونه می‌تواند شد که
صاحب دوم من از راه دیگر برود هرگز جهت نه بیند قضا را شب بخانه مس اوم
زن روس سابق الذکر موعود بودیم چون وارد آن مجمع گشتیم زن مذکوره بعد از اطعام از
روی محبت ساز بر داشت و آواز بر کشید چنانچه یاران را دل از دست رفت و زهراب
آنکه آوازه روس و فرانسه و اتالیا (ایتالیا) و طریقه جمیع فرنگان را خوب میخواند و از شیرینی
تکلم آن پاکیزه سخن مرا بسیار خوش می‌آید بجهت آنکه از لبان آن نازنین انگبین
میریخت و دهان او را با قند مصری آمیخته بودند و رشک میبردم از آنکه روسی زن
انگریزی نگیرد هرچند شوهرش مستر اوم مرد است بنظم لیکن قلم از حق مگذر
نی تلان دیده دلبر بزاهد نشنید و آن شب بخوشدلی گذشت روز دوشنبه

١١ بخانه مستر دنداس وزیر کومپانی موعود بودیم و جمعی کثیر در آن مجمع بودند از جمله لارد دوسملی
که یکی از کوتیلیان و معتبر دار شاه است در شان صحبت تعریف بسیاری از یاران خود
کرد و شوق اسب را بسیار دارد یاران از من پرسیدند که شاهنشاه ایران چقدر سپاه
دارد گفتم که صد و بیست هزار شمار در آماده است وزیر کومپانی از مستر موریر پرسید
که این سخن راست است شار الیه گفت الآن مسموع من از این سخن بر آشفتم و از روی خشم
گفتم که تا امروز تجربه شد هیچکس مرا کذب متهم است خصوص در مجلس بزرگان بعد از آن ذکر
رفتن کلکته و ساتارا بمسس دنداس کردم مشروط بآنکه مستر دنداس فرمان فرمای
زن مذکور بسیار از هوای گرم هندوستان وحشت داشت لیدی و سملی که خواهر زن
مستر دنداس باشد نیز در آن مجمع حضور داشت و از آثار جبهه اش معلوم بود که پیش از
این صاحب حسن بوده و در اوایل اوان از اسلامبول و دیگر جزایر و ملک اسپانیال که از برای
تفرج و تغییر آب و هوا رفته بوده مراجعت کرده آن شب نیز بروز آمد روز سه‌شنبه
١٢ سر گور اوزلی بمنزل من آمده برگاری سوار شده متفقاً بپارک رفتیم و شب
شار الیه و جمعی دیگر با کپتان هکت کپتان جهاز این جا که مأمور است ما را بایران برد
در منزل ما وعده داشت بعد از آن که یاران با شار الیه وارد مجلس شده هر یک بجای خود نشستند
کپتان مذکور از راه محبت گفت جمیع ما یحتاج کشتی مهیا و درست شده تا مقدر خدا چه کند
من از محاوره او آثار خوبی مشاهده کردم و بعد از انقضای ضیافت چون بخانه ایلچی
پرتگال نظر بآنکه سالگره شاه پرتگال بود موعود بودیم رفته بسیار کثرت بود و شاهزاده

ولیعهد با دوک کنبرلن در آن مجمع بودند و از هر طرف مطربان ساز میزدند و یک زن گیلانی
نام اشب آواز برکشید و بسیار خوب میخواند و می گفتند در وقتیکه شاه پرتکش به تنگ دنیا
رفته بود این زن که از قوم ایتالیا بوده است و اردو لنبانی شده یک شب برای شاه پرتکش
که حالا در حال شاه است و خود را پرنس میگویند خوانده پرنس مذکور یک انگشتر الماس که ده
هزار تومان قیمت آن بوده است بهمان زن بخشیده است اگر راست باشد خوب همتی کرده است
آن شب نیز بصبح رسید روز چهارشنبه ۱۳ یاران گفتند که در خارج شهر لندن
تماشاخانه ایست موسوم به تماشاخانه آسلی و در ایام بهار شروع میشود و در آنجا اسب را
برقص آورند من و سرگور اوزلی تماشاخانه مذکره رفتیم اندک کرمکی ترا از آن خانه
هائیست که دیده شده و ذکر آنها درین دفتر ثبت گردیده و کیفیت وضع آن تماشا
اینکه چابک سواری بر روی اسب بی آنکه عنان اسب را بگیرد ایستاده و اسب را در رفتن دواند خسته و اسب
مذکر تندوری صحن مذکور دور و چابک سوار مذکر گاهی از پاهایش در حینی که اسب گرم دویدن
است جست زده بر روی اسب راست ایستاده و اسب همان در گردش بعد از آن بر سر یک پا
ایستاده و اسب بهمان قسم در تکاپوی و چابک سوار مذکور در رقص گاهی واژگون سر خود را بر
پشت اسب گذارده و گاهی دو پای خود را بطور طاوس وار بلند کند و گاهی بزیر آمده و
گاهی از این طرف آن طرف آمده و گاهی بر پشت اسب دراز شده میخوابد و گاهی هر دو پا را در
میان دو دین اسب از هر دو طرف بر شکم اسب بر آورده و هر دو دست یا را بر پشت زین بهم پیچیده
دست بر زمین میمالید بعد از آن یک اسب دیگر آورده هر دو اسب دوش بدوش قطار میدوانید

و بهمان قسم دست زنان و رقص کنان گاهی بر این و گاهی بر آن می گردد بعد از آن اسب
ستیم را آورده بهمان وضع و طرفه تر اینکه از یک طرف بالای جستن کرده از روی سر اسب
در گذشته بطرف دیگر قرار گرفته بعد از آن یک چابک سوار دیگر از میان جمعیت خلق برآمده گفت
که درین لعبها که نمودی کاری نبود و هیچ عظمی نداشت با اینکه من دهقانم و فن من ترکتازی
نیست بهتر از این بازی میکنم این گفت و بر اسب سوار شد اسب بهمان قسم در رفتن و چابک
سوار مذکور بنا به ضرب رخت خود را که بر روی هم پوشیده بود در هنگام تکاپوی اسب از بر خود
برآورده بیک طرف میافکند و در وقت دویدن یک بند را که قدر شش ذرع از اسب بالاتر
میگرفتند و از آن بند مذکور میجستند چنانچه بهمان وضع اسب در جست و خیز بود باز خود را
بر پشت اسب قرار میگرفت و بعد از آن در سه فقره یک چوب را به فاصله دو سه ذرع در
کمر دیوار صحن مذکور نصب کرده بودند که اسب و سوار از هر سه مرتبه جستن کرده تا آن طرف میرفت
در وقت خیز کردن یک دفعه بر زمین خورد و فی الفور برخاسته سوار شد بعد از آن یک بازی
که زن برادرش عاشق شده و برادر خود را مرده تعلیم داده و اراده تزویج زن برادر را داشت
که درین گیر و دار برادرش از سفر باز آمد و کارشان نزاع کشیده بود این گذارش را بخوبی
نقلی کرده بودند و از هر جانب تماشائی جمع آمده بودند که یکبار پرده بر افکنده شد و آن
دو برادر هر یک قدر هشت سی پیاده و سوار صف جدال آراستند و بجنگ مشغول گشتند
چنانکه در وقت طپانچه خالی کردن از روی یکی که سواران میگذشتند و جنگ در پیوسته
بودند چند اسب در هنگام نبرد خوابیدند و بهمان مذکور را این قسم تعلیم داده بودند که تجربه

صدای تفنگ که مثل یاب شدن طرف ثانی یکبار چند اسب و سوار غلطیده که مطلق
حرکت نمیکردند من از این معنی بسیار متحیر شدم که ایشان چگونه اسبها را تعلیم کنند صاحب
تماشاخانه مردی سیکنوئی بود کیفیت اوضاع را که صورت احوال این تعلیمات باشد
از برای من آورده حقیقت آن را بیان نمود و دیگران ایرانی من از این معنی حیران و متعجب گشتند
و بعد از رجعت از دیدن صحبت با سرکورد اوزلی گفتم نظر بانکه در این تماشاخانه هر چیز و کار
غریب که هست از اسب است بهتر است که هارس آپره بگوئید یعنی تماشاخانه اسب مشارالیه گفت
بسیار خوب گفتید پس از آنجا بخانه مارچس سالزبری بضیافت پارتی مدعو بودیم رفتیم اتفاقا
لدی اردن را دیدم نظر بانکه سبب رفتن ایلچی تهران لدی مذکوره ذکر او را کرده بود و وعده نموده
بود که بیاید و آخر نیامد از او گله کردم بعضی معاذیر دلپذیر آورد و بعد از آن بمنزل خود عود
کرده ماه روز پنجشنبه ۱۴ باتفاق سرکورد اوزلی نگاری خانه که کاری بجهت قبله عالم فرمایش
داده بود و بعضی کارخانه جات دیگر بسیر بعضی اسباب رفتیم و مشارالیه گفت هر چیز از اسباب که
منظور شما باشد بگوئید که از برای شما از سرکار دولت مقرر شده است که بگیرم بنا بر اصرار مشارالیه
بعضی از جزئیات را او خواهش کردم و از آنجا بخانه مراجعت کرده و روز جمعه ۱۵ با اسب سوار
شده در پارک رفتیم و مادیان سرکورد اوزلی را که هر روز من سوار شدم از بس که درست شناسد
در وقت دویدن امروز در پارک بدون جهت در وقت دویدن بر زمین خورد و من بهیچ جهت
بر زمین نیامدم و هیچ آزاری بمن نرسید مگر مردم که در پارک بودند نه از برای آنکه بسیر کنند
قاعده که دارند چنانچه در هر جا نقل است جمعیت نمایند نه از برای آنکه آن اجتماع را برای

شما است از بس الفت و محبت نسبت بغربا دارند از روی مهربانی جمع شوند و دلجوئی
غربیان کنند از زبان خود بیاید شما با نهایت گرمی تشریف پیش من آمدند که مبادا از افتادن اسب
آسیبی بمن رسیده باشد و در آن طرف میدان راه که مخصوص گاری است زنی با یک صاحب سوار
بودند و میرفتند بچشم خود از آن طرف طارمی که فیمابین میدان پارک و شاهراه گاری رفتن
است ملاحظه کرد که اسب من در غلطید سراسیمه از گاری بزیر آمده برای پرسش احوال من آمدند
و همه مردمان در مقام شکر بودند که بدن من صحیح و سالم است و ضرری بمن نرسیده بخلاف اهل
ایران که هیچیک تخم وفا در دل نکارند و با یکدیگر مقیدی ندارند و آن بسیار است از بسکه حال
یکدیگر ملتفت نمیباشند بتخصیص در همچو وقتی که اسب کسی بسر در آید و او بزمین افتد و آسیبی باو
نرسد گویند ای دریغ عجب بلائی بسرش نیامد که آن سر سالم است و از غمخواری و دلسوزی این
قوم فرنگ حیران بودم که نسبت بحال من و سایر غربیان چنان مهربان بودند القصه از صحرا
مراجعت بخانه مارکیز لضیافت پارتی نمودیم و لدی قضا زنی در آپره خانه مارکیز تماشا
خانه برپا کرده بود و دو دختر داشت یکی از آنها دوازده سال از جمله زندگانی طی کرده و
آن دیگر ده سال در هر دو کمالات ساز و آواز و رقص و تقلید آراسته بودند و جمع تماشائی
آپره خانه مارکیز جمع گشته انواع بازیها آن مادر و دختران کردند و بعد از رقص و بازی
مادر آن دختر دوازده ساله خود را پیش من آورد بسیار افسوس از آنکه مادران حسن خداداد
دختران را بغازه ضایع کنند و از بعضی ایشان سراغ غازه گرفته اند — حسن خداداده را حاجت
مشاطه نیست و بعد از انقضای صحبت هر یک از دوستان بخانه خویش رفتند ما نیز بخانه خویش

بازگشتیم و روز شنبه ۲۸ طرف صبح ابری شروع به باریدن کرده و بسبب باران هوا سرد شد
و در وقت باران از آسمان آمدن خلق انگلتره بسیار مسرور و خوشحال میگردند بخلاف روز آفتاب
و سرور ایشان بیشتر بجهت روئیدن علفهای صحرا است چنانچه حاصل شتوی خود را آب نمیدهند مانند
دیم سایر بلاد است و در هنگام طعام خوردن یک گیاهی که بسیار شبیه است به آقطی جاشیر که در ایران
بسیار است و در صحرای لندن نیز وفور دارد و بزبان انگریزی آن را اسپیرگز میگویند بر سر خوان
طعام آورده بودند من نخوردم یکی از نوکران انگریزی تعجب نموده گفت صاحب شما چرا از اسپیرگز
احتراز نمائید و حال آنکه در این مملکت عزیز الوجود و گرانبها است گفتم در ایران کسی علف
صحرا نخورد اگرچه گران باشد و از غرائب این شهر حبس هوای سرد است و رسانیدن میوه‌جات
و در حقیقت مبلغهای کلی خرج آنها میشود چنانچه انگور غیر رسم ایشان را که از رز چیده بودند آوردند
طعم آن بزعم من تفاوت کلی با انگور فخری تابستانی دارد و سایر [illegible] را نیز از این روی قیاس توان
کرد و چهار دانه نارنج هم یک قروش به نیم [illegible] میشود و در نظر من این معنی بسیار غریب آمد که در چنین
سرمای دی و افسردگی درختان چگونه ممکن است که بزور آتش آتش امداد که عبارت از انگور باشد
رنج شهر عجب آمد یاران گفتند ده نفر باغبان بمواری ده ذرع زمین کنند و اطراف باغچه
برای حوضها همچون کره‌های زر حمام کره‌ها بندند و بعلامت آتش کنند و سقفهای باغچه‌ها را نیز [illegible]
کنند و هوا را حبس کرده همه میوه‌ها را بعمل آورند و قیمت‌ها گزاف میشوند بخلاف ایران که ده
جریب باغ و ده جریب زمین را یک نفر باغبان بسپارند و او کار کند و باغ دارد ذی الحجه
تربیت از آن زمین و باغ کنند و میوه بعمل آورد که در همه عالم مانند آن از حیث طعم و مزه

بهم نرسد اگر به خوبی که باغبانان انگریز میکنند باغبانهای ایران کنند میوه‌جات
ایران منشعبه بمیوه‌های بهشت شبیه و معلوم اهل سایر بلدان شود که خداوند جهان چه نعمتها
بسرزمین ایران عطا فرموده خلاصه آنکه آخر شب از بزم طرب ضیافت بارتی که از نوکران
کمپانی هند و مدتی در ملک هند بسر برده و دعوت داشتیم باتفاق سر گور اوزلی رفتیم بعد از
تعارفات رسمی دختران صاحب مذکور بنوای ساز و آهنگ طرب مجلس را آراسته و تصویرات
زن و دختران آن صاحب را بلباس هندی در پرده‌ها ساخته و در آن عمارت نصب کرده بودند
و چون در آن اوان شب معیاد ساعت و روز شش ساعت بود و پنج ماه قمری نیز برخلاف این
بود در آن وقت شخصی که نام خود را در رقعه هیچ ننوشته [illegible] و در نوشته خود بحر قسم نماید که شما را بخدا
بجانانه سوگند میدهم که هرچه را از زشت و زیبا دیده ذره‌ای هم آورده اید تحت آن را بخود خانه
فرستید تا ملاحظه کنیم و بدان [illegible] بعد از مطالعه آن سخنان در جواب او با سر گور گفتم
خواهم نوشت که از عجایبات که نوشته ام این است که مرد صد ساله بزور ازاله بکارت دختر را نموده
و رجحانی داده است و از این معلوم هرس پیشگان صد و ده و صد و بیست و سی و صد و پنجاه ساله دیده
شده و عجب تر از این زنان صد ساله را اکثر در ضیافتهای بارتی که تنگی جا مرتبه‌ایست که پهلوانان
سفیهی میگردند و از شدت گرمی مجلس مرغ بریان میشود و آن زنان تماشا آمده و از روی هوا و
هوس با جوانان صحبت میدارند مصراع در خانه اگر کس است یک حرف بس است و از آن جا
برخاسته بمنزل شتافتیم و روز یکشنبه ۲۹ باران از آسمان فرو ریخت سوداگری خود شما در یک
اسکور که آن را کرندس اسکور که مربع و میدان باشند دیدیم قریب به هزار مرد و زن و طفلی

درجای میدان و خانهای نزدیک بمیدان جمع آمدند و باران بسرعت می بارید و جمعی لاردان و بزرگان
خود بجای ملازم کالسکه بانی را بر خود لازم کرده قریب بده کالسکه شش اسبه و چهار اسبه در نهایت
خوبی و پاکیزگی بتماشا اراده دویدن دارند و راه را قطع نمایند من از این معنی متحیر شدم که چرا
این صاحبان لباس کالسکه بانان پوشیده اند و در مین شدت باران خود کالسکه بانی شده اند غرض
چیست معنای این شعر چیست مناسب حال ایشان نیست آیا چه لذتی از آن برند یاران گفتند
درین کار مهتهای کمال درج است که ایشان از راه خفض و خفاج خود را در لباس کالسکه بانان
جلوه دهند و بمردمان در سالی روز کفبر صد است که شتبه بمردمان نمایند که هیچکس آن صاحبان
را از کالسکه بانان امتیاز ندهد و در صورت مراد و کمال ایشان برخیزد که در هنگام شدت باران
و این صاحبان خود را بان مشقت گرفتار کرده بعد از تأمل بسیار با خود گفتم که غرض این حرکات
شکستن سورت نفس سرکشی است و حرکات ایشان بسبب آزادی و رفاهیت مملکت ایشان گردد
وجمعی از جوانان و امیرزادگان دیده شد که بروزها در رحمت بلو گذرانند و شبها بتماشا خانها و
ضیافتهای بار که تماشا روند و تمامی اوقات ایشان صرف رقص درستن ضیافت رقص و بار که و
اشغال اینها شود که باید در خلوت خود را صاف و پاک کرده چون شب شود کفش کرمکی پوشد و
پای خود را بدختران نماید و خود را منظور ایشان جلوه دهد شاید بدام دخترکی را بچنگ آورد و
روز متزوج راه رود و در زنجیر ساعت خود بازی کند و دیگر نه رفتار را طراوت و ظرافت
جوانی نامند هر چند در شهر لندن نهصد هزار خلق از وضیع و شریف و معقول میباشند از
این جوانان چند نفری درین شهر ضرورست که خود را اعلاف و هرزه گرد مملکت دانند کلاف

ولایت دیگر که در چند هزار کس از ایشان یک نفر مقرل دیده نشد و درین شهر وسیع و
آزادی اکثر خلق ایشان خوش رفتار و شیرین گفتار اند اگر چند نفر اوباش داشته باشند چندان
عیب نیست ولهذا که روز دوشنبه ۸ است باتفاق مستر کور نبانه بپارلمنت وکلا
که او را هوس کامنت گویند رفتیم مکان مذکور تماشا خانهای ایشان شبیه است و قریب بپانصد نفر از
وکلاء برعیر که ترکیب صفه راسته از تخته سبز سه طبقه برای نشستن درست کرده اند و مردمان مدعی و مدعا علیه
روبروی هم نشسته در طی مطلب معارضه کنند و خانه هوس کامنت چندان حسنی نداشت و شمع در
دو شمعدان نصب و بر روی طبق بیش روی وزیر نشینند روشنی آن مکان بود و در مقابل تخت پا
شاه که او را اسپیکر گویند و یک شقه گیسوی بزرگ بر سر خود بسته بر وقت که نوبت سخن گوید و
چنان را ماباب نماید یا از روی تخت برخواسته خطاب بهر دو سمت نماید درین وقت طرفه گفتگوی
طرفین این بود که امشب دو لارد با هم حرف میزدند لارد کیسلری و لارد داج ملدھم با هم
گفتگوی داشتند تقریر کردن بسیار شهرت دارد و هر کس جواب مدعی را خوب میدهد درین فن مشهور گردد
و در وکالت از خلق قبول عمده بهم رساند آن جوان مذکر بسیار خوب سئوال و جواب میزد که مردمان
همه گوش بردند و بعد از تقریر او سامعین بیکدیگر میگفتند بشنوید این جوان چه خوش تقریر است
و درین شهر بخوش تقریری او کسی نیست و او از دوستان لارد کسلری بود و وزیر اعظم و دو وزیر کوچک
کثری از وزرای دیگر درین خانه بودند آن دو نفر نشسته در هر خصوص آنچه ان دو گفتند
ثبت میزدند و این برای آن بود که هر روزه درین پنجشنبه هر جواب و سئوال که شنید
در پارلمنت هر روزه چاپ شده خلق را همگی مطلع شوند و آخر هر تقریری بشماره

قرار میگیرد در هر معامله معروف که شماره وکلاء زیاده شد آن مشورت است و این اشخاصی که در خانهٔ
پارلمنت میروند بسیار بر آنها در وقت شروع پارلمنت تا آخر بد میگذرد اسباب قدر زیادی
بدست گرفته میخورند و هر کار بسازی را نیز در آن خانه مهیا شده که هیچ فرصت بیرون رفتن ندارند
دریغ وقت نایب شاه برخواسته از تخت خود با چند نفر پشت سر تخت خود بجائی رفت من یقین
کردم که در خصوص معاملهٔ دولت مشورت رفت تا حرف بزند آخر مشخص شد که آب تاختن رفته بودند.
بعد مراجعت کرده چیزی باطراف آن خانه ملاحظه شد در هر گوشه مثل برلنهٔ بهاری روان شما برد با سر
گور گفتم نزدیک است که روز خانهٔ عظیمی از دول وکلاء پارلمنت حاضر شد و از آنجا مراجعت کردیم
سر گور گفت پارلمنت هوس لارد که بهتر از این خانه است و پاکیزه تر باید بنظر شما برسد
و یک شب شما را بآن خانه خواهم برد پس آن روز گذشته روز سه شنبه ۱۹ ع ۲ اول صبح
رقم عنبرین مشیم نایب السلطنهٔ مخطوطهٔ ایران آقا نواب مستطاب ملک جناب شاهزادهٔ اعظم عباس میرزا
با چند طغری خطوط با شمار نبا عقیدت شعار بمن رسید مضمون آنکه در فرقت فضلی از جانب فرمان فرمای
کلکته آمده میگوید که شیوهٔ سرهورفرد بنظر فرمان فرما درست نیامده مرا بعزل آن نامرد فرستاده دیگر
بجهت امداد عسکر ایران باید داده شود ما بید همیم باید سرهورفرد جیس از ایلچیگری معزول و بنایهٔ
دیگر جز اذن گیرد و در خصوص عرایض بجنب شاه دیجاه انگلستان نوشته شده است آن نامه
بعد از مطالعه بسر گور اوزلی دادم تا بزبان انگریزی ترجمه نموده و بنظر وزیر بگذارد و پیر ورند جات
ببرند و گفتم کاش فرمان فرمای که بایران فرستاده بعد چند روزی انتظار از ما کشیده و
نیامده شده که فضلی جز و را نایب جنرال مالکم رسانیده و گفته است که مالکم بعد از چند روز

سر ویلی
دیگر خود را همان وقت مستر مودیه مرسلهٔ برادرش را که از ایران فرستاده بود مطالعه کرده گفت کاغذ برادر
بدون ایلچیگری سرهورفورد به تبریز رسید و همگی از این معنی خوشنود شدیم من در اول گفتم
این کاغذ با اخبارات فوق بسیار شبیه است که با رقم و سایر مراسلات مخالفت کلی دارد و قضا را در آن
شب شبانه و سملون که یکی از کوتلیان و معتبر شاه است مدعو بودیم و زن لارد مشار الیه بسیار
مهربان و خلیق است و جوانی بسیار صاحب حسن بود و دو سه نفر از لاردان و مستر دنداس
و مسس دنداس بسبب قرابت در آن مجلس بود و داماد لارد میزبان که جوانی بود همچون
سرو رعنا و بسیار خوب صورت با چند نفر از صاحبان و زنان و دختران ایشان در آن بزم جمع
گشته چند طفل که یکی شیرین زبان میزبان بخصوص دختر شش ساله او که هرکس او را دید انگشت
حیرت بدندان گزید شمع جای خویش مجلس را روشن کرده بود مدتی رقص اسپانیال کرد
و دل از دست یاران کشیده رتبه و خانهٔ لارد معروف در اسکوئر واقع است و این اسکوئر نیز
از اسکوئرهای شهر لندن است شب بسحر رسانیده بعد از انقضای صحبت شبانه بخوردم مراجعت
کردیم و روز چهارشنبه ۲۰ شبانهٔ لدی ادوز بدیدن رفتیم و شب را از آن جا شبانهٔ
مستر لی شریخاله مستر مودیه بمجلس رقص مدعو بودیم موسی الیه و زبان ترکی کمال ربط دارد و
اکثر معتبران از زیبا منشان و نازنینان لندن جمع آورده بود که کمتر ضیافت رقص بآن خوبی دیده
شده بود و چون سیده است که مرا از صحبت اطفال خردسال خوش می آید دو سه طفل مطبوع
خوب روی خود را بجمع آورده از صحبت ایشان محظوظ گشتیم نظر آنکه بسبب کثرت آن مکان گرم
شد از شدت حرارت با سر گور برخاسته روی بخوابگاه خویش آوردیم و روز پنجشنبه ۲۱ ضیافت

برکفس که در روز واقع شود واین ضیافت میگیرند ومیگویند واین اینست که زن خانه‌داری کم
شبی در خانهٔ خود که یک باغ کوچکی با اسباب خوراکی ومیز از هر چیز موجود کرده ودرای پانصد نفر
مرد وزن طعام وشراب وکباب آماده نمود ودر راستهٔ خیابان باغ زیر درختان بنظم وترتیب جا
بجا چیده وجمعی را وعده گرفته که بصورت میگیرند که عبارت از مسخرگان باشند بیایند...
من وسرگور اوزلی بدون تغییر شکل سایر صورت ودیگر شب باشیم بلباس همیشگی خود رفتیم آن پانصد
نفر مرد وزن ودختر هر یک بصورتی آنجا در باغ بدیگر طرف وبا یکدیگر بیک زبان سخن گویان از جمله زنی
امیری هم بخدمتکاری صورت لباس خود را آراسته می آمد ویک لارد بصورت مرد خلاصی یا نداهل حرف
خود را ساخته خلاصه هر یک خود را بشکل مختلف ودر لباسها تغییر داده بلباس ایرانی وترکی و
هندی وغیره وآنها در آن باغ میگشتند اتفاقا شخصی لباسی که هیچ بشباهت بلباس ایران
نداشت ملتبس گشته خود را ایرانی بقلم داده واز جمله دوستان سرهنری اسرجی بود وگفته
که من بزبان اهل ایران فصیح وبا ایلچی ایران بزبان ایرانی صحبت میدارم وریش عاریتی از زرگی
گرهبازی غالب درست کرده بصورت خود چسبانیده پیش من آمد بر العجب نظر در آوردم که ریش
او چند رنگ بود از وی پرسیدم که چرا ریش خود را الوان کرده او در جواب عاجز وحیران
شد رو برگشت که هیچ ربطی بزبان ایرانی ندارد چون کذب او ظاهر یافت خود را از عرصه
انداخت ودر آن باغ حیران میگشت وبیکس متحمل او نمی شد بسبب آنکه ظریف
ومسخرهٔ بی مزه بود ودیگران بانواع طرحهای مختلف خود را آراسته مسخره گی میکردند از جمله
مارکوئیس خود را بصورت سلطانهٔ زن خواندگان مادوم ساخته بود یک شخص کار بازهٔ

کرده بود چنانچه بکاغذی شعری که مضمون آن بزبان انگریزی زود وبرادر حق غازه است نوشته
بزنانی که صورت خود را قرمز مالیده بودند علامت وملاحظت آن کاغذ شعر را بسیار آن زن
بعد از مطالعه کاغذ را از دست میافکند وبر وی خشم میگرفت مردمان از این حرکت میخندیدند
اتفاقا در حضور من زنی خوب صورتی که چهره خود را بغازه پیراسته بود در نزدیکی نشسته آن مسخره
کاغذی بدستش داده آن زن بعد از مطالعه خطاب شما کاغذ را بمن داده گفت این کاغذ سزاوار
ریش شماست خلاصه عجب فضیحتی در آن باغ ملاحظه شد که از آن حرکات حیرتم بر حیرت افزود
در وسط آن باغ بعض زنان نقاب بر رو افکنده میرفتند که او را نشناسند نقاب را از روی او
بر میداشتند ودر رقص درمی آمدند ومطلب این است که تا کسی شخصی را نشناسد خود را ظاهر نمی
نماید ودر آن گلشن سازنده بسیار بود ودختری که نام او مس رادنه برادرزاده لارد ماهره در آن
مجمع بود نهایت حسن را داشت ودر ترکیب ثانی نداشت ودر رقص کمال مهارت با سایر دختران
چندان رقصید که دلهای یاران را از دست برد القصه آن ضیافت باغ ومسخره گی بسیار
بهتر از ضیافت پارتی آن شهرت که شب جمعیت کنند وبوی عرق کلبیان در دماغ مهمانان مجمع را
پریشان کند واز گردش هوا صداع شمس بهم رسد چون روز بنهایت رسید از آنجا سوار شده بخانه باز
گشتیم امروز جمعه ۲۳ صبح بعد از عبادت رب ودود وستایشگذاری حضرت معبود در یک ساعت
وانگلاس از شهر لندن میبینم که در رفتن وقت مس الفنس دختر لارد کس تدی ظروف چینی
که اکثر آن ظروفات را بدست خود نقاشی مرغ وغیره ودر نباتی باکزیه ساخته بود از
برای من آورده وجهای ظروفات کار فرانسه وهمهٔ ظروفات ده فرانسه بهتر از انگلش

بهم میرسد و ظروف چینی فرانسه اندک شبیه است بظروف سنگ سنی باری حامل جواب رقعه دختر
مسندت آن دختر فرخنده اختر قلمی داشتم که جناب رب الارباب شوهر خوب مهربانی بشما عطا فرماید اگر
چه دختران این سامان با سلیقه شوهر عاقل است که کار وکالت پارلمنت از او فیصل یابد هر چند که
منظور باشد لکن این نظر مصداق آنکه حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس منتظرم جمله جهان حسن و پری
پیکران شهر لندن بدست اهرمن گرفتار شوند نظم یارب بر از کسی کس اهرمن را مگذار افغانگر
گلگون حنیر را و آن شب بنهایت رسید و روز شنبه ۲۳ سوار شده بباغ شاه رفتم و تفرج باغ
خود را مشغول کرده در مراجعت براسته بازارچگان جواهر فروشی رفته عبرت از اسباب دکانی گرفتم
که قسم ظروفات طلا و نقره از سطح دکان تا تا سقف آن بنظم صحیح چیده و در میان هر یک از
الماس و یاقوت و زمرد و لؤلؤ و مرجان و تسبیحات مروارید قطعه قطعه ها بر جا نهاده مورد بصر که
چشم کواکب سپهر از دیدن آنها خیره میگشت و از ظروف طلا و نقره ساخته و ناساخته بر روی
هم تکیه داده انباشته کرور تومان بیشتر یک قبه آنها نظر جلوه نمود چون معلوم شد آن دکان مال دو
سه شریک بود که کارکنان ایشان در هر مملکت از هر جا و هر کس جواهرات نفیس فروالیس نمایند و از
برای کارفرمایان خود میفرستند و گماشتگان ایشان بر سر هر معدنی منتظر جواهر خوب و لؤلؤ مرغوب
میباشند تا بدست آید آنچه اسباب لازم ارسال دارند و هر نوع زینتیه آلاتی که متصل شده است ساخته و
پرداخته موجود چنانچه زرگری هیچ مملکتی بزرگری آن شهر نرسیده بلکه ماهر شاگردی ایشان میشوند از جمله
تفنن کار ایشان آنست که سنگی که برابر کنند از دو طرف نمایان است بسبب آنکه هر نقشی که سنگ
دارد پیداست پس هر که را اسباب زینتیه آلات بجهت عروسی ضرور باشد از ده هزار تومان یا بیشتر

یا کمتر نزد ایشان رفته بزرگتری که خواسته باشند ساخته و موجود ابتیاع کنند چنانچه سرگور را اسباب
میزی که از دولت بجهت او داده بودند و خود نیز ساخته بود که کرور که ده هزار تومان تمام شده
شد بسیار خوب و پاکیزه ساخته بودند بعد از سیر دکان نظاره استماع افتاد که نظر بتربیت این دکان پادشاه
فرانسه آن را یک نفر از جندرال خود بخشیده بجهت آنکه همچو زرگری در هیچ دکانی بهم نرسد مرا این
مصراع از حکیم فردوسی طوسی بخاطر رسید مصراع بدشت آهوی ناگرفته مبخش گرفتن انگلتره
ممتنع و این آرزو و طمع بعمر او میسر نگردد و جندرال بیچاره را این امید چشم سفید خواهد گردید
پس از آنجا بخانه سرگور اوزلی رفتیم در خدمت شاهزاده ولیعهد یک قطعه شانه‌اش مکلل
بالماس ریزه از برای فرزند و نستی از فرط محبت بر دلم نثار وصف زندگی شاه ذکر او از
حد تحریر بیرون است و اخلاق پسندیده شاهزاده آزاده از اندازه تقریر افزون از اخلاق او گفتار
بنگارش قلم در نیاید و هیچیک صفات او از هیچ مشیران و اتفاقاً شب بضیافت پارتی در
خانه لدی ها تفرج رفته بودیم و از بس کثرت بود ممکن نشد که صاحب خانه را ملاقات نماییم
با همراهان گرفته سعی خود را از آن مجمع مستخلص کرده بخانه لدی دیگرسی که جمع پریزادان در آنخانه جمع
آمده مانند کره قطار بخار از آن بر میخاست رفته از شدت گرما تاب تفاوت نمانده خود را بیرون
انداختیم و بغیر از زحمت رفتن و بازگشتن هیچ بهره برنداشتیم و آن شب نیز آن تصدیع بسر آمد روز
یکشنبه ۲۴ بضیافت طعام در خانه سرهارفرد جونس کالدن وعده داشتیم و مشارالیه در هندوستان
سرجمله امرات کمپانی بوده و مردی است صاحب ثروت و دو دست عمارت در بیرون و یک
شهر و یک باب خانه که در لندن دارد از دو طرف عمارات او مشرف بپارک و باغات و چ

و آن شب انواع گلها و ریاحین در باغچهٔ سرای او کاشته و از هر قسم طعامی طبخ کرده بودند و جمعی کثیر در
آن خانه مجتمع از آنجمله مسس پرسول زن وزیر اعظم و لارد ایردین و لیدی ایردین و جمعی دیگر از
لاردان نیز بودند فرو سر گور اوزلی و لیدی اوزلی و در مجمع شب قرار گرفتیم اتفاقا طرح چند در
یک طرف باغ معقد بسته نیز نقش ربط و از عشق ایران مهر را منقش کرده و اکثر تطریفات ایشان رفیع
هندوستان طبخ شده بود و انواع مربجات سرانجام و ظروفات و شیشه آلات در نهایت امتیاز و پاکیزگی
موجود و بعد از صرف طعام جمعی از نازنینان از انصاف بازنگه رقعه گرفته بودند آن زنان نیز از هر جا جمع
املاکات خود حرفه داشتند از جمله مسس ملکف چنگ بر چنگ گرفته بمیان داخت که زهرهٔ چنگ
چنگ از چنگ انداخت و اهل آن مجمع او را تحسین کرده و مدح گفتند قضارا زن قطری در آنجا بود که گفتند
قبل ازین در دست سرداری که نام او لارد درسلی و در چهارسال پیش ازین بتقلید خاره فرنسه جنگ کرده
فتح نمایانی نموده و خود کشته در جنگ شما برده و دوازده کشتی جنگی انگریز را بچنگ آورده نام زن مذکور
لیدی هملتن همچنین اش خوب لکن قطره بود مذکور شده که در جوانی شباب بسیار خوش قطع بوده است چنانچه
نقاشان قطع او را اختیار کرده ترکیب چهره ها در پردهٔ خود از او نقش بر بسته اند نظر بآنکه بسیار خوب
میخواند مسس پرسول بسر گور گفت از زبان فسلاته بسیار خوش آمدی و صفا آوردی با او بکار آر که شاید بخواند
لیدی کاکل زن صاحب خانه و سر گور بسیار با او اصرار کردند آخر به هزار عشوه و ناز تقدیر خواند و بسیار
گریست اهل مستانه و خوب میخواند و درد درون او از حزن آوازش پیدا بود چون شب به نیمه رسید از
آنجا بر آمده بخانه لیدی هملتن که بسیار خوش ترکیب و معلوم بود که در جوانی حسن هم داشته رفتیم
و نظر بآنکه ضیافت بازنه کثرت شهود جمعیت از حد گذشته بود لیدی هلدی دختر وزیر پرونیات

با او در آن مجمع ملاقات کرده تمام صحبت داشتیم مشارالیها بسیار خوب صورت و وجیه و محبوب است چون هوا
بغایت گرم بود از آن جا خود را نجات داده بخانه شتافتیم و روز یکشنبه باتفاق سرگور بکارخانهٔ که آئینه
جبره می کشند بغیر از کارخانهٔ آئینه با مروف آورده و در آن جا تمام نمایانید مشارالیه از سرکار دولت پنج
زوج آئینه فرانش داده که بزرگ و کوچک سرانجام کنند از آن جا بمکان ماهوت فروش رفته بعد از
تماشا روی بخانه آوردیم و آن شب لارد ابردین و سرگور با چند نفر دیگر بمنزل من آمدند بعد از صرف
طعام هر یک بخانه خود عزیمت نمودند و روز دوشنبه ۲۵ بامداد باتفاق سرگور بخانهٔ مسس پرسول رفتیم
اتفاقا لیدی اوزلی نیز در آن جا بود و از برای آنکه بایست یک دو روز دیگر بسیر و نجات پدر و مادر خود را
وداع و راه ایران با سرگور اوزلی پیش گیرد در نهایت معلوم من شد که محبت زنان شهری
لیدی اوزلی با سرگور اوزلی بسر حد کمال است که اگر یک روز سر گریبانند بهر جا بهم وار
بسیار زار زار میگریه داشتم که درین نوع بشر ماننده زن و شوهر در هیچ شهر و کشور بهم نرسد و
نجابت زن مذکور مرتبه ایست که وقتیکه در شهر خود جبران و مفارقت نجوید و انصاف بر گزیدن گیرد
و پرستیدن خود میگفتم که کاش زنان ایران ازین زنان تعلیم میگرفتند و محبت شوهران را
بر خود لازم میشمردند و قدر شوهران خود را باین مقدار میدانستند القصه آن روز تا شب بصبح
رسید و روز سه شنبه ۲۶ صبح سوار شده بباغ شاه رفته سپیکس در آن جا بود در یک صفهٔ
از عمارت باغ نشسته سر بجیب تفکر فرو برده در اندیشه سفرا ایران و شرفیابی خدمت اعلیحضرت
شاهنشاه جهان بودم درین بین شخصی که لشته قدری شیرین بود نزد من آمد چنین تقریر
کرد که من یکی از نوکران ایلچی ایرانم بزبان انگریزی گفت ایلچی در خصوص این مملکت چه میگوید

باشما یاران بیایم من شخصی جواب رقعه جات او نوشته بدیدنش نروم که اگر ازین مقوله سخنان گوید ترا
سیاست خواهم نمود و از خانه وجبس شهر کرسی بخانه مراجعت کردیم و روز چهارشنبه ۱۲ شخصی از
بس نوشته بود که هر کتب و بدی که درین شهر دیده اید قسلی نمائید چند فقره نوشته به نوز خانه
فرستاده بودم اکثری از دیدن نوز مذکور خوشنود و قلیلی میگفتند که چرا شما جواب نوشتید
از آنجا که چیز بد کمتر دیده بودم بعضی تماشاشان بسیار بد که من خوش آمد مردم انگریز گفته ام و
حال آنکه هرچه در نظرم خوب آمده بود باید آمده آمده بود بدون زیاد و کم نوشته بودم از آن جمله
کلی زنان پیر را با خود دشمن کرده بودم بعلت آنکه دشمنی از زن پیر بدتر نیست در
نوز مذکور نوشته بودم که زنانی که از هشتاد و پنج زیاده عمر دارند بهتر آن است
که در این گرما از خانهٔ خود بیرون نیایند و شب بضیافت نروند و اگرچه زنان
و مردان این بلد مطلق خود را نمیدانند مردان که موی سر ندارند موی سر عملی که
موی مرده باشد بر سر خود میگذارند و از برای آنکه پیری مشخص نشود از آنام جزوی چیزی آ
مثل سفیداب بر سر خود میمالند که معلوم نشود در پیری که مو کنده است یا کم مالیده و همچنین
در ساختن دندان عملی که اکثر مرد و زن دندان عملی دارند و دکانی نیز بجهت تعیین نموده
که در آنجا دندان میسازند و هرگاه کسی دست و پا نداشته باشد نیز عملی میتوانند ساخت
شنیدم شخصی که مدت یک پا و دندان عملی داشت از اتفاق ذکر تازه
گرفته بود در وقت خواب شخص مذکور ذکر حاضر نبود دید که صاحب او ابتدا یک
پای خود را برداشته بر طاق گذاشت بعد از آن یک دست خود را و همچنین دندانها را

گفتم بسیار خوب میگوید پس سخن خود را دو کرده یک یک نام جوابات و مربات و ترکیبات
و غیره واقعه از هر جنسی را دوباره و سه بار پرسید که انگلستان در نظر شما چیز جلوه کرده گفتم بر خیابان
شهر خوب است مگر پیر مردان ایشان که زیاده از حد حرف میزنند و نمیگذارند که درین فصل بهار سیر
این باغ و لاله زار نمائیم و درین گلستان زمانی بیاسائیم بمجرد شنیدن این سخن دریافت که من از
سئوالات او رنجه شده ام بخندید و راه خویش پیش گرفت اتفاقاً زنی از برابر خیابان نمودار شد
پیر مصاحبانه که من باو گفتم باز گفت آن زن نیز بخنده درآمد و بعد از آن سخنان ما جواب
نمیکردم آن روز و آن شب از جنگ تحقیقات آن پیر خلاصی نیافتم و نمیتوانستم گفت که من با پیر
ایرانیم گاه بود که باد میکرد و باز حرف میزد پس از باغ مراجعت شب بخانه و جبس رو به ضیافت
مریتی و بارتی مرحوم بودیم قصه جمعی از اعزه ایشان مهربان ترا آن خانه بودند خصوص زن پیر باز چندان
محبت کرد که من خجل گشتم و از اتفاقات حسنه شاهزاده و لیعهد در آن مجمع مجلس گرم آید و نظر افت
لب یاران را از تبسم خندان میکرد و روی بمن آورده گفت شنیده ام در روزنامه شما انگلیس را معاف کرده
و از پیر سفر و قصه گویا کسی چنین شرحی کرده و گفته است فلانه زنی را آورده با او مباشرت کرده است و یک نفر
با شیر برنجه و یک نفر گلاب از برای صاف کردن در دست داشته بعد از آنکه مهمت بار با ساعت
کرده او را معاف داشته و الا اراده جنبیت مرتبه داشته در جواب گفتم این مجبار دروغ از آزادی و
رفاهیت مملکت ناشی میگردد و الا اگر آزاد نمیبودند و ذخیرت نداشتند دماغ حرف زدن از برای
ایشان نبود لهذا که بهتیت دارند هرچه میخواهند میگویند مصداق این قول زنهاست شرح چشم که چه دیدم
همشان من برآمده از شنیات معشوقانه بمن نمینویسد و از سوز و گداز عشق اظهار نمایند و میگویند من نخوانم

و دست بر سر برد که سری هیکلی را بردارد نوکر مذکور یقین کرد که سر خود بر میدارد و این بیان
است و از خانهٔ آن شخص بیرون رفت روز پنجشنبه ۲۱ مذکور شد که شب گذشته نوکری که
همیشه متوجه لباس پوشیدن شاهزاده دوک کمبرلند بوده و از مردم ایتالیا بوده قصد
شاهزاده مذکور کرده بود چنانچه شاهزاده از جای خواب خود برخاسته نوکر مذکور آمده بود برای
رخت دادن با خنجر چند زخم بر سر و دست شاهزاده زده شاهزاده خود را از آن حال از عمارت مذکور
بیرون انداخته خود را به سایر نوکرها رسانیده و قضیه را به آنها گفت آنها برای گرفتن نوکر مذکور
رفته او را در جائی کشته یافتند معلوم شد که او نیز از خجالت سر خود را بریده مجملی از این قضیه
شنیده شد باتفاق سرگور اوزلی بخانهٔ شاهزاده مذکور برای دانستن آن قضیه رفتیم دیدیم
که خلق فوج فوج می آیند و میگویند که چند زخم بر دارد و بعضی از این قضیه که بر شاهزاده روی
داده بسیار بد گذشت بسبب حسن اخلاق و رشادت و مردی او چنانچه یک چشم او از کار گلوله توپ
و هوا اندک ضعف بود مذکور شد که با وجود چنین نمک بحرامی که از او نمک بحرام نسبت به ولی نعمت
خود صادر شده بود باز ماندگان او را بعضی دکان و مخارجات میدهند از هر چیز که شاید شاهزاده
از آن زخمها بهلاکت ماند شاهزاده مذکور مراحمت منتی نمایند و این بسیار درست
و مهربان بود پس از آن جا بخانهٔ سرگور رفته قدری تفنگ و حمایل وغیره سرگور برای
ما گرفته بود دیدیم و شب در ضیافت پارتی بخانهٔ لدی گلی رفتیم بسیار کثرت و هوا گرم زنانی
پیر که در آن خانه بودند عداوت خود را نسبت بمن ظاهری کردند و من می گفتم قراری که داده‌ام خوب
قراری است از برای شما و پنج سال و حال آنکه در ایران زن پنجاه سال از خانه بیرون نمی‌آید -

مستر موریه بار دو روز بخانهٔ سر هرفورد جنس به بیرون ولایات رفته بود و رجعت کرده مذکور داشت
که مجموع اطفال و زن سر هرفورد جنس بیمار بودند و در رجعت بیت نوبک گاری سوار بودند گاری
شکسته همگی بر زمین خوردند و شارالیه بر روی یک شخص که بسیار شکم بزرگ داشته افتاده و پای او
بر شکم آن شخص رفته بود و صدای غریب از شکم آن فقیر بیرون آمده الحال بعضی اوقات گاری
سواری خطیره دارد روز جمعه ۲۲ تقریر باغ شاه راه رفتیم و در رجعت مذکور شد که یک
نفر از نوکران ایلچی بخانهٔ فیوج رفته شب را در آن جا بسر برده گفتیم او را آورده زلف او را چیده
بسیار آزار نموده در باغ شهر لینته قریب سی هزار فیوج دارد که اکثر آنها خانهای بسیار پاکیزه و گاری
و اسباب و نوکر دارند که بعضی نمیدانند که آنها از فیوج اند مگر بعضی از اهل انگریز که میدانند و همگی
لباس فاخر پوشیده اند میگویند بعضی از ایشان در شب پنجاه تومان میگیرند و از پنجاه تومان تا دو
قرانش مبلغ و پیره زنی صاحب اختیار آنهاست که چند نوع فیوج دارد و دیگر بعضی از رعایای
بجهت خوش گذراندن یکی از فیوج را بنوکری میگیرد و سالی یکهزار تومان یا بیشتر اخراجات او میدهد
و اگر چنانچه بدون عروسی کردن از آن فیوج اولاد بهم رسانند هرگز جای پدر نمیگیرند و اگر دختر
باشند تا شوهر نکرده است پدر با او شاه نمیرود و اگر پسر شد و پسر لارد هم باشد و هرگز باسم
پدر لارد نمیشود اکثر فیوج آن جا بسیار خوب صورت و باشرم میباشند و اگر چنانچه از
آنها کسی نادم شود و توبه کند خانه بزرگی است که ابتدا از خلق و با دولت ساخته‌اند
اسم خانه مذکور مکدلاهاسپیتل میگویند رفته یکسال در آن جا بسر میبرند و شب و روز به
عبادت و رفتن کلیسا مشغول میشوند بعد از آنکه مشخص مردم شد که نادم شده است کسی او را

برای عزت خود یا بجهت شمع عشرت او رمیزند و دران مدت که در خانهٔ مذکور بوده اخراجات
آن از مردم است و این خانه موقوفات بسیار دارد و ازین جاها بسیار است که تا حال فرصت
ذکر آنها نشده از آن جمله عمارت بزرگ بسیار عالی است که از قدیم ساخته اند میگویند هر چیز
نادر از کتب قدیم و هر چیز از عجایب دریا یا معادن یا شکل و شمایل جانوران قدیم و مرده
و غیره در آن جا جمع است و کتب خانه که در ان جا است میگویند دیگر جائی است البته سی هزار
مجلد کتاب در آنجا است و اوقات وقف است آن کتب تاریخ و طب و هر علم مثلا هر گاه کسی خواست
میرود در حجرات خانهٔ مذکور شب و روز توقف میکند و همان جا کتابی میکند یا آنکه نسخه بر میدارد
مرخص است اخراجات ایام توقف آن شخص از موقوفات آن خانه داده است و میدهند و عمارت
مذکور نیز چهار طبقه و کتاب را با این خوب در نهایت صفا ترتیب چیده اند که از بیرون هر کتاب را
خواسته باشند بیرون آورند که هیچ نقصی نشود و چنان خانه نیز بسیار خانه خوبی است روز غره ماه
جمیدی الاولی تهر در باغ شاه رفتیم درین فصل بهار و شکار سبز و خرم است اکثر زنان به
گاری باغ مذکور طرف عصر آن روز آمده تفرج میزدند و جوانان سواره آمده در دور باغ
صف کشیده نظارهٔ زیبا منظران می نمودند من نیز رفته سیر عاشق ها و معشوق های مردم
چنانچه کم زنی بطرف دیگر باغ یا خیابان میروند همگی آن سمت که سوارها و تماشائیها ایستاده اند
تفرج میکنند و خود نمائی مینمایند مضمون این شعر شیخ سعدی بیت ما را سر باغ و بستان
نیست هر جا که توئی تفرج آنجا است . ... ۲ ج ۱ در روز جمعه بسیار ...
رضا شندی که تعریف که هیچ درین نیست از راه انگریز از راه انگریزها بسیار خوب دوستند

قلمی نموده بودند و بسیار آنها را خوش آمده بود که من مدح شاه و شاهزاده های آنها را
کرده ام و حقیقتا اگر چه رسم آزادی درین شهر زیاده از آن است که کسی تصور توانکرد و شاه بدون پارلمنت
نمی تواند کسی را بگوید و لیکن هر جا که اسم شاه برده میشود همگی نهایت تعظیم مینمایند چنانچه
یک ساز دارند که او دعائیه است باسم شاه ساخته اند در هر جا که زده میشود خواه در سر طعام
باشند و خواه ضیافت که تعظیم نموده برمیخیزند و در کلیسیا ابتدا دعا بجان شاه مینمایند سر گور
اوزلی رقعه نوشته بود که برای بعضی امورات و گفتگو بخانهٔ او بروم در وقت روانگی یک جوان و
یک مرد پیر در درب خانه ایستاده بودند سر ولیم اوزلی برادر سر گور نیز بود جوان مذکور گفت
که من هیچکس را ندارم و اراده دارم که با شما بایران بیایم و ازین فقرات نیز گفتگو میشود من در جواب
گفتم که نوکر ایرانی بسیار همراه من هست و احتیاج ندارم سر ولیم گفت شخص میشود که این جوان
است نه زن یک نوکر انگریز از روی ... گفت که این همان زن دیوانه است که هر روزی می آید
خلاصه بسیار متفکر و متحیر ماندم که اگر این زن باشد چه قسم رخت مردانه پوشیده و سیر رست کرده
راه میرود و روانه شدیم قدری با سر گور اوزلی بسواری گاری و پیاده جاهای دیگر رفتیم و از آنجا
سر گور گفت که من صورت شما را میخواهم یک مصور خوب است درین شهر که بهترین همه مصورات
بکشد که با خود بایران برده باشم چنانچه بخانهٔ مصور مذکور رفته و اسم او مستر لارنس دیس
جوان بسیار خوب صورت بود قریب به پانصد پرده تمام از اهل امرا از زن و مرد کشیده
که در ده روز دیگر شما میگویید میروم این تصویر هرگز تمام نمیشود سر گور اوزلی با آن
شرط کرد که اگر تا وقت رفتن ما دادی فبها و الا اجرت شما نمیدهیم آخر الامر قرار

این شد که پرده کوچکی تا کمر برای او کشند وعده کرد اگر که من سه روز دیگر نیز نزد آن نقاش
رفته صورت مرا برای سر گور اوزلی که از روی محبت و الفت خواهش کرده بود و مبلغ خطیری نیز داده
بود که صورت مرا بکشند تمام نماید روز ٢٤ ج ا روز سال گره شاه یا آنکه روز سال تاج شاه بود
مردم همگی مثل همیشه بخانهٔ زن شاه میرفتند و همان لباس که اکثر در بار حرم شاه میرفتند
من نیز باتفاق سر گور اوزلی در بار حرم شاهی رفتیم حرم شاه و صبایای او قدری التفات
و تلطف نسبت بمن نمودند پس از آن جا مراجعت کردم کثرت بسیار بود شب بخانهٔ لارد وزلی
وزیر بیرونه جات رفته بودیم ایلچی اسپانیال که دوک میگفتند تازه از پیش کونسل اسپانیال
که شاه آنها و پایتخت آن شاه نشست فرانست بلندن آمده بود و در آن جا بود چون اسم آن
ایلچی بزرگ بود وزیر بیرونه جات او را در جانب راست و مرا در جانب چپ خود نشانید در دل
خود گفتم اگرچه من هم تا نون انگریزها را بعمل آوردم اما اگر ایلچی دیگر بود و او را در جانب چپ
نشانیده بودند هرگز بآن راضی نمیشد لارد وزلی بسیار ظرافت و شوخی نمود و اقسام میوه‌جات
و یخ در آن فصل که هوا بشدت گرم بود بسلیقهٔ تمام جابجای چیده بودند پسر بزرگ لارد مذکور در حقیقت
جوان خوب صورت عاقلیست و با بعضی با این شخص چند زبان میداند که دیگری نمیداند و
با عقاید من با بعضی تا بر وزارت نیز در آن جا بود و زبان اسپانیائی خوب حرف میزد و
بسیار مؤدب و با معرفت تا بر کارهای بزرگ بود و کم جوانی بعقل و فراست و کیاست و شعار او
دیده ام گاهی درین مدت که در لندن بوده ام ندیده ام که مثل سایر جوانان با اسب دوانی
و سایر لهو و لعب که سایر جوانان راغب و مایلند او نیز مایل باشد در جهت سر گور اوزلی

بخانه رفت من و مستر موریه شهر لندن را که درین شب از شبهای دیگر بیشتر چراغان کرده بودند
سیر نمودیم و بخانه معاودت کردیم روز ٣ ج ا بتوسط سر سمیث در خانه سو حوف از
شهر لندن بیرون مهمان زنی که اسم او مسس گلد اسمث و زن یهودی بودیم خانهٔ او دو فرسخ از
از شهر لندن دور بود باتفاق سر گور و مستر موریه به کالسکه سوار شده بخانهٔ او رفتیم خانهٔ آن زن
بسیار در جائی با روح و صفا اتفاق افتاده که باغ و سبزه و اقسام گل و ریاحین و مرکبات از هر جنس در آنجا
بود و خانه او مثل خانهٔ امرا بلکه بهتر بود بعد و خانه او تماشا کرد باتفاق او رفتیم در پهن راه چمن
مستر موریه گفت که این زن یهودی و زن دیگر بود حال بگوید نصاری شده ام میگویند دولت
بسیار دارد چنانچه خانه و باغ او صد هزار تومان ارزش دارد سازنده و ارباب طرب همه موجود
دختر کوچک خوب صورتی داشت تصدق خواند ظاهرا شعری برای پدر خود گفته بود مشعر بسیار گفت
بعد از آن میوه در ظرفهای از طلا با نقره چیده قریب چهار صد و هفتاد نفر را در سر یک میز طعام داد
حقیقة ضیافت خوبی کرده بود و سه پسر و دختر دیگر هم داشت میگفتند قبل ازین این زن خوب
صورت بود تمام ایلچیان نیز در آن جا مدعو بودند و اسم ضیافت را مخصوص من کرده بود میگفت روزیکه
سر هرفرد جنس با ایلچی گری ایران میرفت در همین خانه تعارف و مکان کرده بود و میگفت شاهم
از ایران ایلچی بیاید درین خانه مهمان شود بعد از صرف طعام زنها و دخترها رقص کردند دختر و پسر
کوچکی که در میان آنها بود خوب رقص میکردند دختر زن مذکور نیز خوب میرقصید از آن جا
بعمارتی که کتب خانه و کتاب بسیار بود رفته زنان یهودی و انگریزی بعضی زنان خود را ترازوی
کوچکی کشیده ترازوی مذکور شاهی ترازوی مثقال مشخص میشد که چقدر وزن دارند خلاصه شب از

آنجا روانه شدیم درخانهٔ مسس تلبین که ضیافت رقص بود و همه خوب صورتان در آنجا دیدم
سر گور اوزلی مرافقت کرده برگشت من و مستر مریر که رفته بودیم ساعتی در آن جا توقف نموده بخانه
برگشتیم ماه ونه ۵ ج ۱ شب بخانهٔ مستر کاکون بضیافت طعام رفته بودیم صاحب مذکور خانهٔ بسیار
خوبی دارد در پارک پرتمن سکور و برابر لارد است ابتدا با او و سر گور را به سر ایجاد حمام که از
پنجه مثل گلاب گیری و عرق گیری درست کرده در دو سه جا گذارده و یک کتاب در دست داشت و
میگفت که ایجاد مذکور برای بعضی مرضها بسیار نافع است بعد از آن در وقت طعام من و سر گور و لیدی
وزلی و مستر مرندکس نیز آنجا رفته بودیم از هر قسم صحبت بود و اقسام طعامهای هندی و انگریزی
طبخ نموده بودند زن صاحب خانه نیز بسیار خلیق بود بعد از صرف طعام جمعی از زنان آمدند قدری
مزیق خواندند صاحب مذکور کتابی شبیه همان کتاب که در خصوص ایجاد و خاصیت حمام بخار عرق
مذکور در دست داشت و بزنانی که می‌خواندند داد که برسانند خود گذارده بخوانند من از آن جا که این کتاب را
شبیه همان کتاب دیدم یقین کردم که البته ایجاد حمام را داده که زنان بخوانند از سر گور پرسیدم مشارالیه
بسیار خندید و به مستر مرندکس گفت بسیار خندیدند از آنجا آخر شب روانه شدیم روز ۶ ج ۱ بخانهٔ
صاحبی که اسم او سر جان شنکلر باشد مجلس ایجاد زراعت میشود رفتیم مشارالیه سردار جماعتی است که هر سال
ایجاد تازه برای ترقی مزرعه‌ها و زراعت و کفایت تصدیع و اخراجات زراعت مثلاً خیش کردن و خرد
کردن گندم و کود دادن برای قوت زمین و هر چه تعلق بزراعت است جمع دوک و لارد
و امراء و بزرگان متفق شده هر کس چنین ایجادی کرد که از آن نفع دیده باشند وجه معینی از
خود میدهند من و سر گور از آنجا که در مدت یک سال هر کس که ایجادی کرده است دیگر

تازه نموده همگی جمع شده حضراتی که با هم شریک بوده‌اند حق ایجاد باو میدهند و آن اشخاص
همگی ملک دارند و خالی از نفع برای آنها نیست و حسن خدمت و فکر هر کس را دیده
آنچه بایست باو میدهند باهم رفتیم ابتدا از خریش (خیش) بانکه با آسانی زمین سخت شیار شود و
چرخی که در آن خوشه گندم را ریخته بگرداندن یک نفر آدم تمام از خوشه در صندوق مذکور ریخته
و در چرخ خرد خرد میشود و از برای هر اسباب زراعت ایجادهائی کرده بودند همه را دیدم از
آن جا بعمارت دیگر که البته قریب بصد نفر از امراء در آن جا نشسته بودند و یکی از آنها کتابی بدست
داشت شاید و تتمه ایجاد هر کس که درین سال کرده و از آن نفع دیده بود میخواند و همگی تصدیق
کرده از وقت چند نشان طلا که اسم شاه در آن است بعلاوه وجه با آنها میدهند و هر کس وجهی
از بابت انعام ایجاد تازه میدهند درین خصوص جمعی از بزرگان باهم شریکند شنیدم دو سه قسم از
این شریکها هستند و دو سه مجلس دارند هر مجلسی برای ایجادی در خدمت چگونه صاحب فکر نشوند در
معرکه این قسم قدردانی دارند صاحب مذکور صورت ایجاد مذکور را که در خانهٔ او بر پا شده است نشان داد و قیچی
کوچکی که از روی صندوقچه چرخ خرمن خرد کرده اند که به آسانی که کار ده گاو از او برمی‌آید برای
من فرستاد که بایران آورده باشم و مرا با سر گور در مجلس مذکور شریک کرده روز ۷ ج ۱ بخانهٔ
مستر لاهودنس مصور رفته برای تصویر شبیه من که سر گور اوزلی بجاده از راه محبت چهار
تومان داده بود که تا اکثر برای او کشیده و تمام تمثال را از یکصد و پنجاه تومان تا پانصد تومان نقاش
مزبور میگیرد و میکشد و مساوی پانصد تصویر زن و مرد تمام نکشیده در خانهٔ نقاش مذکور
موجود و باز هر کس برای تصویر شبیه خود می‌آمد و مصور مذکور عذر میگفت و قاعده و رنگیان اغ

است که دو نفر خواه زن و خواه مرد که یکدیگر را دوست میدارند صورت یکدیگر را کشیده در خانه خود
نگاه میدارند باین سبب نقاش بسیار عزت و قرب دارد شب در خانهٔ زنی که مسمی بمسس بیوم
بود ضیافت مسخره و رقص که آن را ماسک میگویند از بزرگان زن و مرد هر کسی خود را بصورت دیگر
ساخته پارهٔ با نقاب و بعضی بی نقاب وارد خانه مذکور و با هم باقسام زبانها صحبت میدارند
بسیاری از آنها همدیگر را میشناسند بعد از آنکه شناختند نقاب را بر میدارند چنانچه من هیچ نفر زن
و مرد را نشناختم از ذهن من حیرت نمودند طلوع صبح بخانه مراجعت کردم روز ۹ ج ۱
روز معینی که اطفال بیپدر و مادر فقیر که بسن پانزده سال یا کمتر یا بیشتر از دختر و پسر که خلق
از خود شکفتن آنها نمیتوانند شد در هر محله صد نفر طفل فقیر دارد اهل محله مباشری برای تعیین و
اخراجات آنها را از هر چیز که ضرورت میدهند و امروز برای شکرانه بکلیسای بزرگ که اورا
سن پال میگویند میرفتند و من باتفاق مستر ورزلی برادر وزیر اعظم که پادری کلیسای مذکور
بود و سرگور اوزلی برای دیدن اطفال مذکوره رفتیم قریب بهفت هزار دختر و پسر بترتیب در
تخته بندی پشت منبر بزرگ که در حوالی زیر طاق گنبد مذکور برای همین روز درست کرده بودند
نشسته بودند و از هر محله یک رنگ مختلف لباس پوشیده بودند از سرخ و زرد و سبز و آبی و غیره
در هر محله یک طفلی علمی بدست گرفته همگی بیک آواز امین و مناجات میکردند و شخصی چوبی
بقدر نیم ذرع بدست خود گرفته در گوشهٔ بلندی ایستاده بحرکت همان چوب آن هفت هزار دختر
و پسر بیک آواز میخواندند ارغنون بسیار بزرگی که در وسط کلیسای مذکور شبیه
نصب کرده اند و تقریبا هر طرف از اطراف آن بیست ذرع میباشد مردم میروند و از آن

ارغنون میزنند شکرگذاری اطفال و شکرانهٔ آنها مرا گریه آمد بسیار گریستم بعد از ادای شکر
پادری بمنبر رفته سورهٔ داود و دو فقراتی که در انجیل وارد شده تلاوت نمود و مردم میگریستند مردم
دیگر بقدر ده هزار نفر برای استماع آمده بودند و همه در زیر همان یک گنبد ایستاده بودند و طاقها و غرفها
و فضای کلیسا خالی بود بقدر بیست ذرع آمده تا بنشستن میرسد که این طاق را چگونه با پایه و بلندی
باین وسعت ساخته اند بعد از فراغت از خواندن انجیل پادری بزرگ بالای منبر رفت و خطبه خواند و وعظ
نمود مشتمل بر نصیحت کمال شباهت بوضع وعظ مسلمانان داشت درین حال بساعت دقت نمودم هوا هم
بسیار گرم بود باتفاق سرگور اوزلی از آنجا بیرون بیرون آمده شب بخانهٔ دختری که میراث یکی از
کسان او باو رسیده بود برقص بریشان رفتیم باغ را چراغان کرده بود همه قندیلها در شاخها نصب
کرده بود و خیمه بسیار بزرگ برای رقص در وسط باغ مذکور زده بود و از هر قسم گلهای کاری در خانه و
باغ آنها نصب و صورت تخت جمشید قبلهٔ عالم را در خیمه مذکور کشیده و صورت شاه خود را
در وسط با لنج نصب کرده بود و این ضیافت را بشکرانه آنکه دولت میراث یافته کرده بود
نظر باینکه شب گذشته هیچ خواب نرفته بودم زیاد توقف ننموده مراجعت کردم روز
۹ ج ۱ باتفاق سرگور اوزلی و مستر مودیه بگاری چاپار سوار شده در بیرون
شهر لندن بسیر اسب دوانی که اسب سوغانی میگویند رفتیم قریب به پنج فرسخ
از شهر لندن دور جائی را بقدر یک میدان راه درست کرده اند از اول میدان تا آخر میدان
بقدر نیم فرسخ بیشتر نیست میگویند شمار اسب دوانی از جهت رساله که یک فرسخ باشد بیشتر
نیست اما آنچه من دیدم از آن میدان بیشتر نبود مثل باغشاه شیراز دو مقره کمیدو

سال و یک سال ایران برند و از هر کس باشد قریب به رأس بود از اسبهای لارد با غیر او
هر کس بخواهد اسب خود را میدواند و اکثری مردم دیگر بر دو اسب غیر نذر می‌بندند مثلاً یک نفر
میگوید اسب فلان پیش میافتد و دیگری رد آن میگوید بر این گشتی نذر می‌بندند چنانچه
تقصیر پنجاه هزار تومان در یک اسب برد و باخت میشود من به سر گور اوزلی تعریف
اسبهای ایران را کردم که از پنج فرسخی میدوانند و نَفَس اسب ایران تیزتر است و او
در جواب گفت این تندتر میرود چنانچه در یک دقیقه چند میل میدود خلاصه اسب خوب
دارند اما ظاهراً اسب ایران بهتر باشد در هر جهت به سر گور اوزلی در مقام ظرافت
گفتم صاحب بیست میل رفتیم بیست میل مراجعت کردیم نیم میل اسب دوانی دیدیم و شب
بخانه یک زن رفتیم که بسیار خوب صورت بوده است و حال که پنجاه سال بیشتر داشت
جوان بنظر میآمد رفتیم خانه بسیار کوچک هوا گرم قریب هزار نفر زن و مرد را ضیافت کرده بلا
شاهزاده ولیعهد هم بود هر کس می‌آمد بعلت کثرت جمعیت بزبان انگریزی میگفت شاکن
و باز می‌آمد شاکن یعنی بسیار بد من برخاستم از آن جمعیت توقف تمام با اشتاق سر گور اوزلی
در اطاق نشیمن آمده قدری توقف نموده که کالسکه سواری نتوانست پیش بیاید مرتب خانهٔ مذکور که روانه
منزل شویم آخر ممکن نشد پیاده رفتیم تا کالسکه رسیدیم بعضی ضیافتها در لندن هیچ چیز
از مرارت لطافت ندارد در هوای گرم عرق بسیار میشود و لباس زن و مرد قدری با هم
حرف زده روانه میشوند امروز ۱۰ ج ۱ بجائی که توپخانه پادشاهی بود و اورا وُولیج -
مینامند رفتیم ده میل که سه فرسخ و نیم عراق باشد راه بود عجب کارخانهٔ بود که دیدم

صحیفه انگلیش ذکر آن نیست من و سر گور اوزلی و سر جالس کلکرل با اشتاق روانه
شدیم ابتدا بکارخانه جنرال که سردار توپخانه و فوج توپچی و عراده با اوست رسیدیم
مشارالیه با اشتاق و دو سه نفر کرنلها همراه بتوپ ریزخانه که توپ برنجی و خمپاره از بزرگ و
کوچک میسازند رفته دیدیم باسانی هرچه تمامتر مصالح را آب کرده در جائی که مشار کرده باشند
سر میبندند و قالبهای توپ بترتیب در چاه گذارده نزدیک بسوراخ کرده بوده دوازده توپ
بیک دفعه میریزند ولیکن قدری بلندتر و ضخیم تر از آنچه منظور دارند بعد از آن از چاه برآورده
بر آتش کلی که در قالب است خشک مینمایند و بعد از آن بر چرخ ثقیل که زور شصت رأس اسب
را بر بخار آتش و زور آب چند چرخ عظیم را میگرداند مته آهن در وسط توپ گذارده یک
آن و جلدی توپ را سوراخ و خراطی مینمایند در نهایت پاکیزگی صاف و پرداخت مینمایند و
این کارخانه همیشه جاری است و در خانهٔ دیگر توپ و عراده آهنی و هر اسبابیکه از آهن خواسته باشند
میسازند آهن را در کوره بزرگ آب کرده بیرون میآورند یک دلوی از آهن یا چیز دیگر در
آن قالب میریزند فی الفور بنظر می‌آید چون فولاد جوهری و در خانهٔ دیگر چرخ ثقیل از بخار آتش
و آب نه بیرون درست کرده اند و در آن خانه ده چرخ میگردد و بهر چرخ یک عمله
اسباب است و کاری که بصد عمله درست نمیشود از زور بخار آتش و آب بده نفر درست میشود مثلاً یک
چرخ نقش تخته بری بهر اندازه و هر قطر که خواسته باشند چیزی از آهن یا فولاد ساخته
اند ترکیب مجموعهٔ چوب را با تخته را بدم او میگذارند بیک دقیقه صد چوب را اره کشی
مینمایند

نمایند و همچنین در همان مکان نیز برای هر مطلبی چرخی موجود کرده اند مثلاً اگر میلی آهن را
خواهند باریک کنند وضعی یک نفر آلتی را برداشته بدم چرخ میدهد و آن چرخ را حرکت میدهد
و از چوب آن توان میل را مدور شده و همچنین از این قبیل بسیار در مکان دیگر یک نوع چرخها و آلات
دیده شد حال دور است که این اسباب را تازه اختراع نموده اند و نیز چرخ بسیار بزرگی که با آب و هوا میگرداند
و دو هزار من بار به زنجیر خود بخود می آید و میرود مثلاً ده چوب بسیار کلفت را اگر خواسته باشند بیک قدر تراشند
نشانی دارد بیک حرکت چرخ بالا میرود و زیر می آید و مکان وسیع دیگر جمله بسیار آلات عراده میسازند و در
خانه دیگر نیز خمره‌های بسیار عظیم گذارده و مدام در زیر آنها آتش میشود و سرب با آن آتش آب شده چند
کس گلوله تفنگ میریزند و جای دیگر اطفال نشسته به چیتی و چالاکی هر چه تمامتر فشنگ درست میکنند
که سالداد همه اسباب آنها موجود داشته باشد در مکان دیگر جمعیت بسیاری باروت و گرد و همه
اسباب نارنجک و قلعه‌گیری درست مینمایند و در چهار پنج میدان وسیع که [بسیار] منطقهٔ نیم فرسخ راه
باشد توپ بزرگ و کوچک از برنجی و آهنی چیده اند بردیف خمپاره بزرگ و کوچک و در دو
میدان بزرگتر یک خرمن آهنیده گلوله آهنی چیده اند و این عجب است که بمجرد نگاه کردن
که این چیده گلوله است از چند آنرا تحقیق کردم که چیده توپ آماده است گفت پنجاه هزار
آهن آنچه برآورد کردم و یک سمت را شمردم سی هزار بود و توپی را که از خصم در سابق گرفته تا
حال همه را در یک طرف بردیف گذارده اند نهایت توپهای بسیار بزرگ خوب دیده شد
و اگر چنانچه توپی که از خصم بدست آورده اند کهنه و بد باشد او را آب کرده
از نو

از نو میسازند که هیچ بیشتر نقصان ندارد و خانه عالی و عمارات بسیار بزرگ برای قشون و سالداد
و قورخانه ساخته اند و حال از سابق بزرگتر و بهتر میسازند و دائم تجارات جنگی توپ و اسباب جهاز
دفتر مینمایند و هر سال متصل صد کشتی جنگی بزرگ و کوچک از دولت میسازند به احتیاط آنکه اگر در
عرض سال از کشتی‌های جنگی بدست دشمن افتد یا غرق شود یا کهنه شود عوض آن موجود باشد
خلاصه بعلت اسباب و آلات جنگ اکثر اوقات دولت قرض دار و از خلق قرض میکند و
خلاصه از آنجا در میدان بزرگ رفته و سیصد نفر سوار که همراه عراده توپ جنگی که
به اسب می‌بندند تقسیم در شدت اسب دوانی از چهار طرف دور و بر دور شکل توپ میکردند که هیچ
سواری تفنگ را باین سرعت نمیتواند کرد بعد از آن بیک یکه سواران و سالداد و اسباب التعلیم میدیدند
رفتیم خانه بزرگی مدور سقف پوشیده تخمین بقدر یک میدان شخصی از ارامنه [دیار] و بنیاد که در
بیست سال میگفتند عمر دارد اما در نهایت قوت و ظاهر مشخص میشد که چهل سال عمر دارد در آنجا
معلم بود چند اسب آورد به هر قسم که ساز میزدند اسبها رقص میکردند و در یک پا می‌ایستادند
و تسبیح‌ها میشدند و یک سوار بر اسب نشسته معلم مذکور قمچی بر کفل اسب زده اسب بقدر پنج ذرع
از زمین بالا بلند میشد و سوار مذکور از اسب نمی‌افتاد و همچنین یک شاره دو سه اسب
باتفاق سوارهای خوابیدند و یک شاره بر [پا] میشدند و دیگر چوبها بر کمر دیوار بفاصله سه ذرع و نیم
گذارده چند اسب بیک مرتبه از چوب مذکور جستن میکردند خلاصه از این قبیل چیزها بسیار
دیده شد و در خانه مذکور از جنس وحش و طیور در قفسهای بزرگ کرده بود که اسب قشون
رم نکند و اسب را تا خوب آزمایش نمایند و در کار بیرون نیاورند به قشون نمیدهند و

و در خانهٔ دیگر جمعی از جوانان که سن پانزده یا بیشتر باشند و اطفال بزرگان اند پدران
شان آنها را برای تعلیم و درس و قواعد ادب آموختن در خانهٔ مذکور میگذارند
و بعد از آن که آموختند رفته رفته منصب و خدمات هم ممکن است بشوند و پیش از غروب
مراجعت بخانه کردیم سه شنبه ۱۱ ج ۱ قدری بسیر باغشاه که او را کین زندن گاردن
میگویند و در حقیقت در فصل بهار عجب جائی است مجموع اشجار بطرز خیابان بسیار
عریض و وسعت باغ مذکور البته چهار طرف او چهار پنج فرسخ دو تالاب بسیار بزرگ در
وسط باغ مذکور در نهایت صفا سبز و خرم مجموع اشجار عرعر و شمشاد و چنار و هر قسم گل و
سنبل موجود و در این وقت عالم است یعنی آنکه مجمع کرمک و رنگ برای تفرج در آن
فضای باغ مذکور میآیند اناث و ذکور با هم در گردش خصوص روز یکشنبه بعلت کثرت
و ازدحام خلق گلستان و تفرجات از هر طرف یک رنگ لباس زنان در آن خیابان
راه میروند که حرص از دیدن آنها پریشان و اطفال بسیار در همان روز نظر بعدم
شغل در باغ مذکور گردش جمع شدند و من سیر کردن روز یکشنبه را که بعد موقوف
کرده بودم و امروز چون روز بسیار خوبی بود رفتیم و فی الحقیقه خیال پریشان شدیم و بخانهٔ مستر سیدکیس
که دوست واقعی سر کور اوزلی بود و جمعی از امراء نیز در آنجا موجود بودند رفتیم از اتفاقات حسنه
صبیهٔ او و مادر و خواهر زن همگی در آن جا موجود بودند از بودن ایشان در آن مجلس نهایت
خوشنود بودم قدری با وزیر کونیانتی در خصوص رفتن گفتگو نمودم آخر شب بخانه مراجعت
کردیم چهار شنبه ۱۲ ج ۱ جهت تفرج نیز بباغشاه رفته و شب بخانهٔ مستر چارلس کالرل که آدم

بسیار خوبی است و ضیافت دیدیم او بلا موجود بودیم بخانهٔ سر کور اوزلی رفته که باتفاق او بخانهٔ
صاحب برمعروف بردیم نظر باآنکه بمستر موریه گفته بودم که من در خانهٔ هستیم جمعی را در منزل من وعدهٔ
گرفته بود و از آنجا که قاعده نیست که خود مهمانداری بکند گلهٔ او را از سر کور کلم مشارالیه رقعهٔ
برخلاف آئین باو قلمی نمود و او در جواب نوشت که من مطلع نبودم که صاحب من موعود بود و حال هیچ
دو روز مستر الیس با او گفته بودم خلاصه بعد از صرف طعام باتفاق صاحب خانه و جمعی دیگر از مصاحبان
و زنان و دوستان صاحب خانه به بیرون شهر باغی که از شهر تا آن باغ دو میل راه بود و آن باغ
را واکسال مینامیند رفتیم اگرچه قلم از تحریر تعریف باغ مذکور عاجز و قاصر وضع باغ-
مذکور و کیفیت او از حیز امکان بیرون نگر مجملی نوشته میشود طول و عرض باغ بقدر ده جریب یا بیش
از هر طرف چهار خیابان وسیع همه یک قد نهایت راست و بلند و اشجار مذکوره همه شمشاد
و چنار و عرعر چنانکه ممکن نیست که آفتاب از انبوهی اشجار در باغ مذکور بتابد و دیگر از چهار طرف
او چوب و تخته در نهایت وسعت طاق زده اند تقریباً بر هر طرف مهتاب (محراب) و از تو و بیرون
با چینی الوان بر مهتاب (محراب) و طاق نماهای وسیع و بر طاقی که در چهار طرف خیابانها بود قریب
به بیست هزار قندیل الوان زرد و سرخ و سفید همه پر از روغنهای خوشبوی روشن نموده
بودند و در وسط باغ گنبدی از پائین تا بالا شبیه کلاه فرنگی ترتیب روشن کرده و از
اختلاف رنگ قندیلها صورت جقه و شاه خورشید و همچنین از روشنی قندیلها بوضعی
منظم بود که نظر تماشا کاری میشود و در میان آن بقدر صد نفر ارباب طرب و تارچی چجن
خوش آواز

خوش آواز بخوانندگی و طرب مشغول و بقدر ده هزار نفر از زن و مرد و غیرها عظم هرکس بطرفی از باغ
تفرج و تماشا و برقص مشغول در زیر طاقها چهار گوشه باغ مذکور بقدر هزار میز که هر میزی ده نفر نشسته
بودند و صندلیها نیز گذارده که هرکه خواسته باشد در باغ مذکور بر صندلیهای مزبور از هرچه میل نماید از
شراب و کباب بخورد و اقسام میوه جات و انواع خوردنیها همه حاضر و مهیا و در سمت دیگر از دور نما
در وسط صفه باغ هوسی برپا کرده بودند که مردم از دور ایستاده تماشا کنند و آبشار و فواره و کشتی
در میان آب بنظر میآمد و شخص نبود که این هوس ساختگی است چنانچه در وسط آن پلی بنظر میآمد که
جمعی سوار و پیاده و گاری از یک طرف آن پل میآیند و از طرفی بیرون میروند از جمله بوزینه
بنظر میآمد که چرخی در دست خود داشت نوکرهای ایرانی من یقین کردند که آب و نباتات
و درختهای دیگر که به اشجار قندیلی تعریف روشن و در میان قندیلها بر ردیف هم چهار چراغ
و درختهای دیگر هوس آتشبازی با الوان مختلفه آتشبازی میزدند یک تیر از تیرهای آتش
بازی بقصد سایر تیرها بلند نشد شخصی بزبان انگلیزی گفت نشاکن یعنی بد بد
خندیدند و قاعده فرنگستان این است که اگر از چیزی خوشنود شوند همه یکمرتبه دست بر
هم میزنند یعنی راضی و خوشنود شدیم و اگر بد باشد همه میگویند هس یعنی از این
راضی نیستیم و در آخر آتشبازی صاحب باغ بجهت خوشنودی من اسم قبله عالم را بخط
فارسی از بهت تعظیم در میان آتشبازی از آتش بازی نوشته نصب کرده بود همه
مردم از این عمل صاحب باغ خوشوقت و همه یکمرتبه دست برهم زدند و از آن جا عمارت
بسیار بزرگ

بسیار بزرگ سرپوشیده که جای پنجهزار نفر بود رفتیم در کمال زینت و روشنائی و آن عمارت از برای
این است که اگر اتفاق بارش بسیار خلق در آنجا بیایند و آن خانه بترکیب تماشاخانهای شهر ساخته
شده است بعد از آتش بازی مجموع این خلق بر سر میزها نشسته و از هر اطعمه موجود بعد از آن
بخوشی طبع گاهی رقص مینمایند و گاهی راه میروند و هر نفری بصاحب باغ دو هزار دینار داده
بسیر باغ مذکور میآیند سرجانس کاکرل برای آدمهای من علیحده میزی درست کرده
و برای من و دوستان من که همراه من بودند نیز میزی درست کرده قدری از هر چیز صرف شد
در بین مستر پول وزلی برادر وزیر میوه جات و اردنره مستر بنگس که پهلوان در
درست مخصوص سرگور اوزلی است آمد پهلوان مذکور قدری شوخی کرد که یک زن شما آمد یعنی
پدر معشوق شما قدری هم باتفاق او در باغ راه رفتیم از آنجا نزدیک صبح مراجعت بخانه کردیم
روز ١٣ ج ١ قدری بگاری سوار و بخانه سرگور اوزلی رفتیم و نقاش رفتن بروی
را تعریف کردم از وقتیکه شنیدم عسکرخان ایلچی ایران امنا پیش باتفاق ایلچی فرانس
بایران رفته است از این رهگذر بسیار مشوش هستم نمیدانم عاقبت این سخن بکجا رسد شب
باتفاق سرگور اوزلی و پهلوان به اپره رفتیم انجلینی نام زنی از فرنگ ایتالیا
که خوب رقص میکرد رقص عروسی کردن ایرانی در آورده بود که هیچوجه شباهت نداشت
برای بال از مردم گرفتن بیست مردم بیکار و دایم در عیش مشغول می باشند روز ١٤
ج ١ بخانه مستر لاهه دنیس مصور رفته و احوال اندک ناخوش و جلوب گرفته
بودم قدری در خانه نقاش مذکور تصدیع کشیدیم و در فرهنگ نوشته بودند که ایلچی فرانس

بایران رفت و در رجعت بخانه نامهٔ به سرگور اوزلی قلمی نمودم که ایلچی فرانسه بایران
رفت من بسیار فکرش میباشم هنوز جواب نیامده است و شب بخانهٔ زن موسیو مسس اُدم
موعود هستیم قبل از رفتن بخانهٔ مذکوره سرگور اوزلی وارد و مذکور کرد که رفتن ایلچی فرانسه
بایران دروغ است و از هر مقوله فیمابین گفتگو شد بعد از آن بخانهٔ زن مذکوره رفتیم آن زن
از هر نوع خوانندگی نمود یک دختر بسیار خوب در آنجا بود چون ملاقات کردم از حسن و کمال و خوانندگی
و رقص ناتمامی داشت هرچه باو تکلیف کردم که بخواند نخواند و مادرش نیز همراه بود و او از
دخترش نیز در حسن وجیه‌تر بود آخر شب مراجعت نمودیم روز ۱۳ ج ۱ ... بر اسب سوار
شدیم و شب بخانهٔ مسس مهمان لارد ماهره برادر جماعت مذکوره مهمان بودیم کمی از شاهزادهای
دوک سسک در آنجا بود لارد مذکور کمال مهربانی بمن نمود و محبت بسیار بظهور رسانید منهم قرین
شدم و نهایت خوشنودی حاصل نمودیم نصف شب باتفاق سرگور اوزلی بخانهٔ و جبس دوا گرن
دوست مستر ادعا ایلچی انگریز در روم لبس بال و مردان در تمامی زنان ستر زن و مرد بودند
خانه بسیار بزرگ خوب بوده اطاق بزرگ به پرده‌های تصویر نامی قدیم در آن موجود و مهیا
بود شاهزاده ولیعهد نیز در خانهٔ مذکوره بود از هر گونه لطف و محبت نمود و دست مرا
گرفت و سرگور اوزلی سفارش مرا نمود و در هیچ مدت دربارهٔ من بهیچ جهه از مهربانی کوتاهی
نمود آخر شب مراجعت بخانه نمودم روز ۱۵ ج ۱ باتفاق سرگور اوزلی
بخانهٔ معتبر و از آنجا بسر گاری که برای قبلهٔ عالم ساخته‌اند رفتیم گاری بسیار
خوب در نهایت تکلف که چنین گاری درین مدت ساخته‌اند و کسی ندیده است

سرگور اوزلی چند روز است که جزئی خراشی از کمپنی نموده که چیزی بهمراهان من بدهد
غیر نوکران ایرانی هر روز یک چیزی در جواب میگفت امروز نزدیک دفترخانه که مشارالیه
در کاری بمن رفت و بعضی گفتگو در خصوص زود رفتن در میان بود باز همان ذکر در میان آمد
من باو گفتم زیاده برین تصدیع اوقات کمپنی نشوند و باخود گفتم نمیدانم چه قسم محمد نبی
خان میگفتند هفت لک روپیه دادند به هر حال من محمد نبی خان را سر هرد فورد جنس در حضور امنای
دولت ایران بدنام کرد که قرب هفت لک روپیه در وقت رفتن بایلچیگری باو داده‌اند
برای این خرجهٔ که هم بهم پانصد تومان نمیشد کمپنی نیز او نمیرود چگونه محمد نبی خان فقیر
هفت لک روپیه داد و حال آنکه او از خود مبلغی خرج کرد کاش نیابت حالی میشد
من هیچ توقع و نیازی نداشتم عصری سرگور اوزلی رقعهٔ بمن قلمی نمود که خبر از روس رسید
که یک ایلچی از فرانسه مدتی است در پطربورغ که پای تخت شاه روس است معطل است
که برود بایران اما این دولت ایران قبول نموده‌اند من در جواب باو قلمی نمودم که در هر حال
رفتن من از راه اسلامبول بسیار مناسب است چرا که اگر ایلچی از راه روم باتفاق عسکرهای
از فرانسه بایران رفته باشد برای انگریز بسیار بد است سرگور اوزلی در جواب بعضی معاذیر
دیگر آورد و شب در خانهٔ یک زن از اعاظم بضیافت رفتیم نه سازنده و نه خوانندگی هیچ چیز
نبود سرگور از رفتن آمدن بایران ذکر کرد که باتفاق برویم بهتر است روز ۱۶ ج ۱
لاه دلمش برای وداع رفتن به سر و نایب خود هم نزد من آمد و محبت و التفات بسیار بمن نمود عصری در
باغ شاه راه رفتیم از برای سواری اتفاق ملاقات با مسس پرسول قاجار زن مذکوره بدون جهت

از باغ بیرون رفت و بمن گفت قدری شغلی دارم و من تمام شب خواب نرفتم که آیا چه واقع شده
است که امروز پوسول باین نوع با من سلوک کرد و او نزد برگشت من از سرگور اوزلی گله
کردم مشارالیه در جواب گفت او از دوستان شماست و البته شغلی داشته است من فردا از او تشخص
نموده بشما خواهم گفت و هیچ گله مکن و شما خاطر جمع دارید خلاصه در صحبت سرگور
اوزلی بمن تقریر نمود که رفتن ایلچی فرانسه بایران رنج است روز ١٧ ج ١ از سرگور اوزلی
رقعه رسید و بخانه او رفتم قدری درباره مستر موریه سخن گفته شد که او رفته در نزد مستر هملین
دیدم لارد ولزلی وزیر مهم خارجه و از او نیز شکایت کرده و من از آن جا بخانه مراجعت کردم و
سرگور نیز بخانه لارد ولزلی رفت عصری بر سواری اسب در باغ شاه رفتیم چون آن روز
روز یکشنبه بود جمعیت بسیاری از زن و مرد مجمع شده بودند بر سر ما هجوم کردند ما بر اسب سوار
شده از دست تماشائیان فرار کردیم روز ١٨ ج ١ وزیر و سردار کوبانی آمده و
عذر خواهی از من نموده بعد از آن یک قبضه کارد و یک انگشتری یادگار بمن داده و سر
گور اوزلی در خصوص من بسیار حرف زد و شب در خانه مس جیرسی ضیافت بزرگی
بود و همه امرا و بزرگان از زن و مرد خود را بیک شکل دیگر ساخته در آن مجلس می آمدند سرگور
اوزلی بجاده خود را بصورت مسخره برخت ایرانی خوب ساخته بود تمام پریزادان خود را به
لباس دیگر ساخته در آن مجلس بودند تا صبح باین وضع در گردش بودند و صبح بعد از اکل و
شرب که او را بزبان انگریزی سپر میخوانند خورده آن وقت هر کس بخانه خود میرود سرگور
اوزلی بمن قرار داد که من نمی آیم بخانه مس کیب و در مس کیب لباس بسیار خوب ایرانی

پوشیده بود و با وجودیکه آواز خود را تغییر داده بود از بسکه خوب فارسی میگفت دفعی او را
شناختم که برای احوال آفتاب و مدنی در این شهر بسیار عجیب است روز ١٩ ج ١ چون تمام
شب بخواب نرفته بودیم قدری استراحت کردم و بعد از آن در باغ شاه رفتیم با مس پوسول زن
وزیر اعظم و قدری گله دو سه روز قبل از آن که در باغ ما را دیده و بزودی از باغ بیرون رفت
از آن کردم بسیار عذر خواست مس فنی دختر دویم که بسیار عاقل و صاحب ذهن و باهش
بسیار اظهار محبت می کرد نیز با مادر خود در باغ بود و مس پوسول گفت امروز میسر دم
حضرت شما را در خانه مس ولیم نیچه مقصود تماشا کنم من هم بزودی بخانه مراجعت و بعد از صرف
طعام راه رفتن برای احوال و صحت بدن را در آن شهر واجب دانسته نظر باینکه با نعمای میدان
رس اسکو بهتر از فصل زمستانست با صفا و اشجار او سبز در فصل بهار مجمع زن و مرد شناسی که خانه
آنها نزد میدان مذکور اتفاق افتاده صبح و عصر برای تفنن راه میروند و میدان مذکور نیز قریب بخانه
فقیر بود و در فصل زمستان اغلب در آن جا راه میرفتیم حال نیز قرار به این داده ام عصرها که صحبت
رفته قدری در آن جا توقف و مراجعت بخانه می نمائیم و در میدان مذکور کثرت بسیاری میشود اکثر
اوقات خوب رویان نیز آمده راه میروند و از دیدن صورت خوب نیز تفریح حاصل میشد
دختر برادر لارد منتو که فرمانفرمای هندست در میدان مذکور راه میرفت خواهش نمود
که اسم او که مس هلیت باشد و اسم خواهران او را بخط فارسی برای او نوشته در سال دارم
که شهر خود را فارسی کند روز ٢٠ ج ١ رقعه از سرگور اوزلی رسید و چند
زوج

زوج طپانچه برای نوکرهای من فرستاده بود بآنها دادم و هرکدام را وجه نقد برای چیز خریدن
و سوغات بردن بآنها دادم محمد علی بیک کرد نوکر من بفاصلهٔ پنج ساعت چهار شراب
خانه رفته برد و دست لاتعقل به خود فتاده و در خانهٔ فیرج نیز سر و کار داشته و در به سنگ
آورد و مجموع نوکرهای مرا بدنام کرد و امروز ۲۱ ج ۱ سرگور اوزلی بخانهٔ من آمد و قرار
داد که امروز در خانهٔ مستر کلدامیس یهود برادر فیناف که چند روز قبل از آن ما را ضیافت
کرده بود شما مهمان میباشید و شما وقت عصر بر کاری خود سوار و بخانهٔ من آمده باتفاق برویم عصری
باتفاق سرگور اوزلی و سرولیم اوزلی برادر ایلچی و مستر موریه روانه خانهٔ مذکور
وتپ هر فرسخ از شهر لندن دور بود و در خانه دو سه روزخانه و آبشار در باغ
جای عمارت بسیار خوب عالی در وسط باغ و از هر قسم وحش و طیر هند و چین و بنگاله
وارد و از هر نوع گلها و مرغابیات در آن جا موجود و از قسم شیشه آلات و ظروف
طلا و نقره در کارخانه جات او گذارده مجموع خانه و باغ و جای خواب خود و بیرونی ما را گردانیده
و همچنین در جائی که کره از شیر میگیرند و آشپزخانهٔ او چند زن قوی هیکل مهر طبخ میباشند
و در هر خانه یک مکان با صفائی را از سنگ مرمر و چینی درست کرده اند و در وسط
خانه مذکور فواره کار گذارده اند و شکلی از انسان و یا جانور تراشیده نصب کرده اند و از
یک عضو آن به یک حرکت آب بیرون می آید سرگور اوزلی در شوخی گفت که اگر
از سر نفس خسته کرده یهود مذکور آب بیرون می آمد بهتر بود من در جواب گفتم که اسباب

وپس

و پس یهود از مسلمان بیشتر است بلکه از رسد و صاحب خانه زیر تعریف هر چیز خود را
میکرد و از من تصدیق میطلبید من به تنگ آمدم در جواب گفتم که خانهٔ شما از بهشت بهتر است
و اندک زینت جهان نمودم و بقدر چهل نفر را برای طعام حاضر نمودند و بعد از طعام خوردن
یک مجلس دیگر از میوه و شراب درست کرده بودند که آن مجلس بسیار هوادار بود از آن منزل برخاسته
به آن منزل آمدند و نشستند و خوانندهٔ بسیار خوب مراماره نام که آن هم یهود مگر بسیار
خوب میخواند بعد از طعام جمعی زنان را طلبیده بودند ساز زدند و خواندند و من نیز از
آنجا بخانهٔ زن رجس سن ال سن نظر با گرمه موعود بودم رفتم و دیگر مستر موریه مذکور ساخت که یهود
مذکور گفت جای خوب برای دل کردن هست بیا باتفاق برویم وقتی که برای کار رفتم یهود مذکور
مستر موریه را بگوشه گرفت و از قراریکه مستر موریه میگفت قرب به حیثیت تیز داد چنانچه مستر موریه
گریخت و جان او از گوز زدن یهود خلاص شد و جمعی را بقاعدهٔ خود شب نشینی ضیافت کرده
از دوستان ما سر جارلس کاکرل ۱ و بمجایه را احضار کرد آخر شب از خانهٔ مذکور معاودت و بخانهٔ لیدی
سن تال بن رجس که زن دوک لارد بود ضیافت ایشان برسرپا درین بهار گرم بر عود
بودیم رفتیم زن صاحب خانه بسیار به تعارف و الان هیچ تعارف نسبت بما بجای نیاورد
سر کاورز سر او زنی شناخت زنان خوب صورت خوش نظارگی میرها به حال در وند نزدیک
صبح مراجعت نمودیم روز ۲۲ ج ۱ مستر بارن وزیر در باغ راه رفتیم و دو زن خواهش آمدن
بخانهٔ ما کردند ما راضی به آمدن آنها شدیم شب هر دو آمدند یکی از آن دو جوان و بهتر بود

ادرفته

۱ - [illegible]

دود قدری التفات بآن کرچلی من نمودم آن دیگر حسد برده وا دو سپه او شروع کرده و دیگری
چند کرد و اراده داشت که مجموع آینه‌ها را خورد کند من از شورش ضرر نمودم بعد از آنکه
دیدم چاره آن بخیه و دوستی مذمت را گفتم بهر وضع باشد این را روانه نمائید ایشان هرچه
سعی کرده بردند او ساکت نشد آخرالامر مستر موردیه از های و هوی در اوطاق با میش -
خوابیده بود بیدار شده بهمان رخت سفید که در وقت خواب زنان میپوشند به اوطاق برآمده
زن مذکور تعدی میکند که من رفته ریش خود را تراشیدم خود را بصورت فرنگی مسکره بقانون این
شهر خود را ساخته آمده ام قدری فحش بمستر موردیه میدهد آخرالامر مستر موردیه او را انبار الماس فروش آه
از خانه بیرون نموده و زن مذکور پر گشته بود تا امروز هیچ دیوانه ندیده بودم روز ۲۳ ج ۱ بخانه سر گور
اوزلی رفتم و در حق شخصی از هر جا سخنی میگفتند که من رقعه به لارد وزلی نوشته‌ام گفتم نوشتن چنین
رقعه سزاوار من نیست و من خود را بد نام نمیکنم هر چند او بمن بدی میکند من در عوض با و نیکی میکنم و آنچه
متعهد شما در باره من خواهد شد و سر گور اوزلی را با زن او شاه گرفته مراجعت نمودم روز ۲۴ ج ۱
چند شب قبل از آن یک زن در خانه مسکره بمن حرف زده و خود را بصورت پادری
ساخته بود و او را بزبان انگریزی فوقر میگویند من او را شناختم رقعه نوشته دعای ضیافت روز
گرفته بود باتفاق سر گور اوزلی بخانه مذکور رفتیم خانه و باغ بسیار خوب در وسط شهر داشت و شخص
شد که زن مذکور لدی ولیم کاردن شوهر او لارد ولیم کاردن که از جانب دولت امر
میدان در سب خانه شاه و پارک که مجمع خلق در آن جا تفرج میکنند باهتمام لارد مذکور است

و بسیار خانه

و بسیار خانه خوب داشت و خانه او خانه ایست که از خانهائیست که تعلق بدولت دارد باو داده اند
آنخانه را در آن جا کرده لدی هوت که زن خوش صورت صاحب اخلاق است و شوهر او یکی از
دلاوران جنگی است که از مردانگی یکدست او قطع شده و صورت او را نیز برای من نوشته بود
بسیار افسوس خوردم و او بسیار خوش اخلاق و کم جنب دل است در آن جا بود در مراجعت
از آن جا بخانه وزیر اعظم مستر پرسول رفتم مسس پرسول کمال مهربانی را نمود
زنان که ورود من بآن شهر و وزیر بزرگ محبت و الفت را چه خود و چه دخترهای او نسبت بمن
زیاده نمودند و یک صندوقچه قلمدان بیادگار بمن تکلف نمود خدا سببی سازد که از مکافات
او بیرون توانم آمد لدی وزلی در آن مجلس بود شب بخانه مستر پردکس دوست مخلص
سر گور اوزلی موعود بودیم سر سال گره سر گور اوزلی هم بود قدری نفر از زن و مرد بودند
من شکایت تعریف از شاهزاده ولیعهد نمودم و صاحب خانه کمال مهربانی را نمود و در هر قسم
شوخی و ظرافت اتفاق افتاد مثل مستر پردکس دوست آشنا در آن شهر ندیدم و زیادادی
آخر شب بخانه مراجعت کردیم ذکری در خصوص نقص طپانچه هائی که سر گور اوزلی برای
آنحضرت فرستاده بود گفتگو نمودند رقعه باو تسلی نموده در سال دوشتم روز ۲۵ ج ۱ قدری بحباب
سر او شاه و در مراجعت شب بخانه مستر ابلپرد و وزیر خانگی برده بودیم جمع کثیری از وزراء
بودند لدی اردن خواهر بزرگ مسس پرسول نیز بودند زن صاحب خانه بسیار مهربان مسس
ایدر نام او بود و دخترهای مسس پرسول و لدی اردن نیز در مجلس مذکور بودند در وقت طعام خوردن

میوه

مرده است از متولد شدن سه طفل که در شکم بهم رسیده او را استرابرت میگویند سر گور اوزلی
بمن گفت این را تجربه کردیم که ادرار بسیار خوبست من در جواب گفتم صاحب ادرار من گیر کرده
است خلاصه قدری گله از لدی اردن کردم و مشارالیه وعده ضیافت روز چهارشنبه را گرفت
و از آنجا بخانه دو زن لدی کک و جیس و دیگری لدی کلمو که سابق در هند بود بوعده بودیم
رفتیم در یک خانه رقص خوب لارد کلمور بود و از دوستان ما بودند نظر بآنکه سر گور زود رفت
من هم رفتم روز ۲۸ ج ۱ قریب ظهری من نزد سر گور اوزلی رقعه ارسال نمودم در خصوص
پاره چیزها که در دولت از برای من تعیین نموده بود ایشان جواب گفته بودند که قلمی نمایید که چقدر
است بعد از آن مستر بودکس دوست حقیقی بخانه ما آمده بعضی صحبت ها در خصوص به حقوق مستر
موریه خبر نکرد و از آنجا باتفاق او بخانه مستر لارد نس مضطر رفته شب بخانه مس بالکس
خاله مس کالورت که دختر خوبی است و چند کلمه فارسی یاد گرفته و شیرین حرف میزد رفتیم
یکی از شاهزاده کوچک در آن جا بالای خانه خود را گل کاری کرده و بسیار خوب ساخته
قدری با مس کالورت صحبت داشتم و زیاده صحبت کردیم و لدی اردن را دیده بسیار گله از آن
کردم و سر گور اوزلی جواب رقعه را قلمی نموده که از دولت وجه نقد مکتبی نمیشد تفنگ و
اسباب وغیره میرسید در جواب قلمی نمودم که هر چه میرسید بسیار خوبست نظر بآنکه شما
یک روز در خصوص اسباب خرید فعلت کرایه خوردنی گفتند چرا وجهی که از دولت
برای شما تعیین شده است چیزی بتصرف گرفته شود حال من بشما نوشتم که آنچه
بمن داده اند از نقد یا تنخواه قلمی نمایید مرحوم زنی دیوانه و دروغ گوئی

از بسکه خواهش کرد که او را با ایران با خود بیاورم من قبول نکردم در نیوز که کاغذ اخبار باشد
قلمی نموده بود که من از فسانه طفلی دارم و چنین بخاطرش رسیده بود که بدین حیله با ایران خواهد آمد
و بذات خدا قسم که مطلقا با او حرفی نزده چه جای آنکه از من طفلی بهم رسانیده باشد خلاصه از
این سخن و دیوانگی آن زن حیرت بر حیرتم افزود که این چنین تهمت را چرا در نیوز نوشته
اند و هر کس قرائت مینمودند شب بخانه لدی اردن مهمان بودیم دخترهای مس پیول تا آخر شب
در آن جا بودند و شب با هم سازی بسیار نمودند لدی اردن و سر گور اوزلی قدری گله از
یکدیگر کردند در خصوص من که چند روز لارد مستاک که تهیه کمال دوستی داشت و آخر بدون
جهت دوستی را ترک کرد گفتگو نمودند و نظر بآنکه لدی مذکور اظهار نموده بود که اغلب مردم این
شهر بعلت دوستی لارد مذکور است سر گور اوزلی از زبان من این کلمه را از آن کرده آن نیز
نفر معاذیر آورد و از آنجا بیرون آمده بخانه لدی مس پول رفتیم مس پاکت دختر
زن اول او با یک جوان کرنیل در صحبت و گفتگو بودند و از سر گور اوزلی چرا نبغه خواهش
گرو که در هفته آینده در خانه مستر بودکس دوست مخصوص سر گور اوزلی مردم باشید
سر گور اوزلی و سطر شما صاحب بر صرف را در خانه مذکور وعده ضیافت گیرند از حرکات
زن مذکور با وجود آنکه شوهر او بسیار خوب صورت است مرا هیچ وجه خوش نیامد و دیگر می گفت
که امروز در نیوز نوشته بودند که شما از طفلی بهم رسیده حال طفل خود را همراه میبرید بسیار
خجالت کشیدم از حرف او و مرا افسوس آمد که خود را در نظر بعضی از این اشخاص خوار گردانم
و گفتم معاذالله این افترا است و چرا باید کسی حرف زن فاحشه را قبول کند خلاصه از

خلاصه شب بخانهٔ سوجالس کاکل موعود بردیم و دران شب باران می‌آمد از آنجا باتفاق
مشارالیه به صدلس دل کاورامن و آنرا په نام نهاده رفتیم خانهٔ بعضی شد سا تیماشا
خانهای دیگر ساخته نما مسلک یک فرنج از جهدالسدن بیرون ابتدا شروع به تقلید رقص و بازی نموده
آخر یک دفعه یده بالا کرده مثل برکهٔ بزرگ و آب منظر می‌آمد که سه چهار کشتی کوچک بروی
آب و سه ۴ سقوا و غیره برسر یک دختر شاه اسکاتلن کرکب انگریز و فرانسه با یکدیگر منازعه
داشته اند دعوا نمایند بر روی آب و زن و مردان روی یخ خود را به آب انداختند در هوای گرم خالی از
کیفیت نیست و دو رقیب باهم در کشتی کوچک و در روی آب منازعه کرده آخرالامر فرانسه
مغلوب و بازن کر رقیب دختر شاه اسکاتلن بوده است و فرانسه مذکور مجروح است و فرانسه
او را نیز زهر خورانیده است صورت نطاقی مرده کفن پوش پیدا شده در یک کشتی کوچک
باتفاق فرانسه مذکور یکدفعه زیر آب رفتند و خالی از سیر نبود اما اگرچه سب بیتر بود تعطیل
در مراجعت سرگور اوزلی به پیش لارد اوزلی و دیگر وزیرجات رفته باز جواب شافی برای معین
نشنید و آخر شب بخانهٔ یک لیدی که اسم او لوسه بود رفتیم و از آنجا بخانه مراجعت کردیم سه‌شنبه
۲۱ ج ۱ بخانهٔ لیدی اردن برای ترخص رفتیم و از آنجا بخانهٔ لیدی ولیسم کارون و لارد کارولیسم برای
نهار رفتیم جمعی زنان خوب صورت بودند از آنجمله چیس رچمند که شوهر او دوک گوردن از ایرلن
است بود دختر صورت لیدی سیره کرانش و کنگس بود با یک جوان لارد که دهن‌ها او و پای او کج بود
عشقبازی می‌کرد قدری با او ظرافت کرده از آنجا مراجعت و شب قدری بمیدان پرتمن اسکور
راه رفتیم من و سه برادرزاده لارد ماهره کرشنهٔ خوب است در آن جا به و در نمرهٔ عسکرخان

پس پول معشوق خود نسیته اند که دلسرد شدم و آخر شب بخانه مراجعت کردیم سه‌شنبه ۲۷
ج ۱ تمسی برای اسب رفتم و در مراجعت رقعهٔ کیدن راه اوذن الرم به سرگور اوزلی
قسلی نموده که من بجای پاریس رفتن احتیاج ندارم شب در خانه لیدی مارانه رقص بود ساعتی آنجا رفته
تمسی دختر خوب صورت لیدی املی سیلی صحبت داشتیم سرگور اوزلی زودتر از من بیرون رفت
من باتفاق مستر موریه از آن جا مراجعت کردیم سه‌شنبه ۲۸ ج ۱ نظر باینکه مستر دملاس وزیر
کومپانی به اسکاتلن میرفت برای وداع نزد او رفتم دو سه لله وزرا را جواب قسلی نموده داد
و تقری اظهار محبت نمود و تقی صورت خود را گفته بود به سرگور اوزلی که اگر مستر کاسلرلا پس
مقصد تمام نکند برای فسلونه خواهم نوشت مذکور شد من گفتم تماش مزید بمن گفت احتمال میرود تا ده سال
دیگر تمام شود و این مهلت با ولادت خواهد داد و او را وداع کرده روانه شدیم و از آنجا باتفاق
سرگور اوزلی بخانهٔ شاهزاده ولیعهد رفتیم اسلحه خانه و طویله و کالسکه خانه و عمارات و باغ
او را بجمیع تماشا کردیم الحق همه چیز او در نهایت پاکیزگی و وضع عمارات او کمی طلا و کمی نقره و اسباب
او نیز از آئینه و همچنین تصاویر و چهل چراغهای بسیار بزرگ و پرده های اطلس پرنگاری
در آن جا موجود و اصطبل او از اسب کاری و اسب سواری بقدر شصت رأس می‌شد که در
آن جا بسته بود بنجابیت همه خوب و پاکیزه ولیکن یک اسب برادرم چهار مهتر یکدفعه
تیمار می‌کردند و چنین اسبی را در ایران می‌توان به پنجاه تومان خرید او نیز در آن روز
آن اسب را برای دو اسیدن به سه هزار و پانصد تومان خریده بود و باغ و اسباب او از هر
چیز موجود و مهیا در نهایت صفا و پاکیزگی و جامعیت هرچه وصف او کرده شود کم است

را دیده بود چند زبان میدانست زبان نمسه و فرانسه و ایتالیا و انگلیس را خود از آن شنیدم
در مهارت از خوبان عالم در رقص و آواز و ساز نیز مثل خود نداشت از راه رفتن با او و
حرف زدن با او مشغول شدم و اندک تفرجی حاصل شد آخر شب بخانه مراجعت کردم روز ۳۰
ج ۱ باتفاق سر کوداوزلی و مستر برندکس به بیرونجات بخانهٔ لارد پوربور
و وزیر جنگ موعود بودیم و صاحب مذکور خانهٔ بسیار با صفائی داشت تمام گل کاری از هر
گلی در آن خانه موجود زن صاحب خانه بسیار خوش صورت نهایت افسوس خوردم که
آن زن را اولاد نبود مستر برندکس از آنجا که پهلوان و صاحب قدرت و قوت بود
کرسی از زیر پای او شکست و او بر زمین افتاد اما اذیت باو نرسید در آنجا طعام خورده روانهٔ
وندزر که منزل ترقت شاه در آنجاست و در آنجا با جمله و اولاد خود پیاده شدیم و ندزر تا شهر
لندن شش فرسخ است قصر بزرگی و قلعهٔ معتبر طول ساخته اند چهار سال میرود که هزار گام دور قصر و
قلعهٔ مذکور باشد چهار طرف میدان وسیع که از هر طرف نیم فرسخ است و در جهان قصر همه عمارات
دلپذیر و تصویرهای دلنشین سلاطین گذشته از زن و مرد و برنا و پیر در نهایت خوبی و پیشانگاه از
اندکلیسی خوب درجهان عمارت کلیسی شاه در نهایت وسعت ساخته اند و برزیر آن یک
تاریخ قلعهٔ دیگر است که شرف بر قلعه است یک لارد مستحفظ در آن جای ماند و در بیرون قصر هر
یک از شاهزادگان و لیعهد و غیره خانه دارند که هر وقت از لندن باینجا بیایند همه اسباب
آنها موجود است و همچنین دور آن درختها و رودخانهٔ آب در نهایت صفا جاری و در اطراف
خیابان سبز و خرم و محاذی او نیز میدان وسیعی ساخته و همچنین در اطراف آن قلعه و قصر

شهر که محیط میباشد همه محله و کشیک چی و خواص شاه خانه‌های خوب ساخته و نزد شاه
بسر میبرند و هر روز چهارشنبه شاه بشهر لندن می آید و وزرا و امرا را دیده مراجعت میکند
و در هر یکشنبه که عید فرنگان و مردم بیکار است از شهر لندن و دهات او به وندزر میروند و شاه
از قصر بیرون می آید و مطربان بسیار و سازنده‌های بسیار در وقت بیرون آمدن شاه بخوانندگی
و سازندن مشغول میشوند و اطراف قصر که منظره سی در جهت مهتابی نیز ساخته اند بنوعی که هر چهار
طرفش دیده میشود همه سبز و خرم و اشجار و خیابانها قرینهٔ یکدیگر شاه باطراف این قصر راه
رفته بعوام الناس گفتگو میکند و ایشان را دلجوئی مینماید چنانچه ابتدا به پیش من آمده و قریب
یک ساعت بمن حرف زد و بسیار تعجب نمود از انگلیزی حرف زدن من و بسیار تعریف سر
کوداوزلی را کرد و دو دختر او با دختر شاهزاده ولیعهد که بسیار خوب صورت و خوش ترکیب
بود و سنش چهارده ساله باو راه میرفتند و دختر ولیعهد را پرنس شالت میگویند و صاحب
کمال بود و میگفتند که این دختر بعد از پدرش بمنصب شاهی خواهد رسید نهایت بسیار بمن اظهار
محبت کرد و شباهت بسیار نیز بپدرش دارد و شنیدیم پنج زبان میداند خلاصه از آنجا نصف
شب بخانه مراجعت کردم روز ۲۱ غره جمادی الثانیه بیرون شهر لندن قریب بیک فرسخ دور
مهمان لارد منفس بودم خانه و باغ بسیار خوب داشت خوبان روزگار بسیر باغ و گلگشت آمدند
از آن جمله لدی سهره دختر دوک رجیند گورنر ایرلن و یکی از شاهزادگان دوک کمبرج با
جمعی لاردها و وزیر اعظم در آن جا بودند صاحب خانه لارد موصوف بسیار خوب صورت
و با تعارف چند ظرف خوب داشت لدی منفس زن خانه بسیار زن نجیب و خانه‌اش در نهایت

صفا و از هر نوع گل‌کاری و از هر قسم میوه‌جات در آن خانه موجود صحبت در خصوص دختران خوب
صورت که شهر به صورت می‌کنند اتفاقاً تمام جمعی از صاحبان که خوب صورت بودند خشنود
شدند و جمعی عکس خلاصه در آخر شب رفتیم به خانه لارد کسرونر و او خانه بسیار خوب داشت و تقدیر
دولیت هزار تومان تصویر سجان خریده و می‌گفت حجاری چند دارم جانی خریدم در خانه خود گذارده
و زنان امرا همگی در آن خانه مذکور بودند بعد از تماشا نزدیک به صبح مراجعت به خانه کردم روز
۲ ج ۲ اسکف آقاسی شاه آمد که شما را فردا بجهت مرخصی نزد شاه خواهند برد من از
این مژده بسیار خورسند شدم شب سرگور اوزلی رقعه قلمی نموده که وزیر اعظم به جهت
مرض شاه و دو سه رقعه ارسال و مرسول گردید و سایر رقعه‌جات این شش ماه و جان از
دست امروز و فردا کردن لارد و اوزلی به لب رسید و جای دیگر ضیافت مسخره بودن
رفتیم روز ۳ ج ۲ سرگور اوزلی آمد و مراسله از حیدرعلی خان و سرهرد
فوردجونس که سه ماه و چهار روز بود از تبریز روانه شده بود آورد و تفتیش بر ورود ملکم
با ایران و بعضی تقرات دیگر و درگاری با او درب دفترخانه که مال حافظ میگویند رفتیم سر البت
و وزیر خزانه را دیده از زبان مسس برل یاد گفتم که شما عروسی نمائید او از این سخن بسیار
ملال شد گفت من چند طفل دارم هر کس گفته است دروغ است من در شرفی گفتم مسس برل
به من گفت که با خواهر او عروسی خواهید کرد و در درب دفترخانه مقرر با مشارالیه مزاح
کرده روانه شدیم درب خانه سرگور اوزلی و در خصوص اینکه ملکم به خط مستر ونداس
و از دولت از ایران نمیرود مادام که عریضه من به مقتدر عالم برسد که کدام ایلچی است دائم

او چیست از این مقوله بسیار گفتگو شد با او وقتی در میدان مخمس راه رفتیم روز ۶ ج ۲
لارد بستاک و سر هنری استوجی برادر استوجی که قبل از این با ایران آمده بود به دیدن
آمده و ذکر کرد که برادرم با ایلچی‌گری کابل رفته بود شرحی قلمی نموده که شجاع الملک را از کابل
بیرون کردند و انشاءالله عنقریب ملک افغان به شاه ایران متعلق میشود و مراسله دیگر از میرزا بزرگ
نوشته فقط حیدرعلی خان به من مضمون رسید که هیچ خبری از آن نرسید و ملکم و وقلی
در کار سرهرد فوردجونس اخلال نمایند و تغیر کوئی میخواهند داده باشند و بعضی گله از کمپانی
هند در آن مندرج بود من از راه اختیار که به سرگور اوزلی دادم رقعه‌ای قلمی نموده
تقرات را با و خبر دادم که اگر صلاح داند من از راه اسلامبول زودتر رفته دفع فساد حضرات
و اردین هندوستان را کرده باشم مشارالیه در جواب قلمی نموده که فردا آمده شما را خواهم دید
روز ۵ ج ۲ صبح سرگور اوزلی به خانه من آمد کیفیت رفتن ملکم وغیره را با او اظهار
نمودم مشارالیه در جواب گفت ملکم بجهت کاغذ کونپانی و وزیر اعظم که برای برقراری سرهرد
فوردجونس قدرت برسیگرده و برای رفع حجت مضمون کاغذ میرزا بزرگ را به وزیر اعظم و
کونپانی قلمی نموده ارسال داشته چنانچه سرگور اوزلی از زبان رقعه نوشته به وزیر ارسال نمود
شب در خانه مستر پرندگس دوست و آشنای خود بودیم جمعی از صاحبان و زنان بودند از آن جمله
لیدی ولیتن (ولینگتن) که زن خوش خلق و خوب صورت نیز در آنجا بود با اینکه شوهر او لارد و برادر وزیر
اعظم و سردار عظیم در اسپانیول و شب و روز به فرانسه جنگ میکند و همه خلق از او راضی و آن زن به
عجب و تواضع و با تعارف بود من گفتم سبحان الله هرکس بسیار بزرگ است در این ولایت هیچ عار

غور ندارند برخلاف ولایت دیگر مس پرل و مس بلک و خواهر سیم و مادر آن هم بودند مس پرل
در پهلوی من نشسته قدری سخنان ناپسند نسبت بمن بر زبانش جاری شد و من از آن سخنان بسیار خوشنود
شدم مستر الیت که وزیر خزانهٔ ایلچی بزرگ در سابق بود و او در روم بسر میبرد در آنجا و از جملهٔ عشاق
مس پرل و گرفتاران او بود در آن شب نهایت تکدر از او مشاهده شد و ندانستم چه باعث داشت علی الظاهر
جواب شنیدن بود خلاصه آخر شب با کمال خوشنودی و خرمی از آنجا بخانه مراجعت کردم روز ۲۶ ج ۲ صبحی
بخانهٔ مستر کوداورذلی رفته از آنجا بخانهٔ لدی ولیم کارون که دفعهٔ سیم بود برای نهار خوردن و دیدن
رفته زنی نهایت خوب صورت ناش مارجس و بس زن در آن وقت او را ندیده بودم و زن یک
مارکویس وکس که تازه او را عروسی کرده بودند از اتفاقات در آن وقت مریض در آن انجمن نیامد و جمعی
زنان بد صورت و قطور در عوض او آمده بودند نهایت یک زن خوب در آن میان بود خلاصه رقعهٔ
بدختر و مس لدی سهره بخط انگریزی مشتمل نصیحت که شوهر بد صورت نباید کرد قلمی نموده بردم به
لارد ولیم کارون که مرد بسیار خوش خلق و شوخ و خالوی دختر مذکور بود دادم که روانه نماید و از
آن جا بخانهٔ مستر پرسول وزیر اعظم در خانهٔ بیرونجات او موعود بودیم و خانهٔ مذکور قریب
بدو فرسخ از شهر لندن دور بود روانه شدیم خلاصه عجب خانهٔ ملاحظه شد در پاکیزگی و شهر و مانند
نزهت آنکه عجب سلیقه دارند در فصل بهار مردم از شهر لندن بباغ و سیر و تماشا رفته
تفرج مینمایند و همچنین اکثر بزرگان دو خانه و سه خانه در بیرون شهر لندن دارند که از خانه
های لندنشان بهتر است انواع میوه جات و اقسام گلها و اطعمه در آن خانها موجود و
مهیا میباشند مس پرسول مذکور کرد که این خانه و باغ را به هیجده هزار تومان

خریداری نموده ام این غریب نیست اکثر لاردها هزار تومان بیشتر تعمیر در خانهٔ خود دارند
و برخلاف ممالک دیگر که دولت خود را مخفی و پوشیده میدارند و این بلد ظاهر اظهار میکنند و علاوه
در عیش و عشرت و ضیافت و آمد و شد با هم و همچنین در ترتیب و تعلیم اطفال از درس
و مشق تهذیب سعی و اهتمام مینمایند که طفل سه ساله مرتبهٔ مؤدب است که اطفال مملکت دیگر
از ده سالهٔ ایشان باین ادب و پاکیزگی نیست لدی وزلی هم نیز در آن جا موجود بود
مستر الیت وزیر خزانه هم در آن جا بود قدری باتفاق او در باغ و از مس پرل راندکه
و من تعریف از مس پرل باو کردم مشخص من شد که از گرفتاران مس پرل است بعد از
طعام خوردن اطفال مستر پرسول از بزرگ و کوچک از دختر و پسر از صغیر و کبیر که
همگی در نهایت حسن اند یکدفعه از روی ادب نزد من برای وداع آمدند باتفاق لله و
دایه همچنین طفل ده ساله وضیع و شریف مرتبهٔ رخت پاکیزه پوشیده بودند که نهایت ندارد
روزی سه دفعه رخت عوض میکنند و آن قوم در پاکی و پاکیزگی عدیل و نظیر ندارند از آن جمله
خانهٔ ایشان را روزی یک بار و دو بار میشویند و لیکن در صفا و پاکیزگی طفل نهایت دقت مینمایند
بعد از آن با دو دختر وزیر اعظم مس جمی و مس می که در حسن و رعنائی و ذهن و ذکا عدیل نداشتند
قدری در باغ راه رفتیم دختران مذکور از راه زنانه و محبت مرا تکلیف مراجعت بایران نمودند
بشرط ایلچی گری من در جواب گفتم میترسم وقتی که من مراجعت بایران نمایم شما زن یکی از لاردها
باشید و آن وقت چگونه شوهر من خواهید شد خلاصه آنها را وداع کرده من و مستر الیت
در یک کاری و مستر کوداورذلی با لدی وزلی در یک کاری مراجعت نمودیم روز ۲۷ ج ۲

کونیانی جواب رقعهٔ مرا و جواب کاغذ وزرا را در نهایت پاکیزگی قلمی نموده بود و شرحی بحیثیه
قرار داد سپرغال از برای من فرستاده کاغذهای مذکور را برداشته بردم بخانهٔ سر گور اوزلی و مطالعه
نموده از آن جا که شاه الیه تعریف مرا بسیار کرده بود سر گور اوزلی چون دوستی آنها را نسبت
بمن تجدید کامل دید لذا آنها راضی گردید و شاه الیه قدری اسباب برای من از دولت خریداری
نموده بود و دکاری خود گذارده با اتفاق بخانه آوردم مستر موریه گفت تا حال بقدر هزار تومان
رخت برای شما و آدمهای شما از دولت دوخته شد گفتم شما باشید من از این دولت بسیار
راضی میباشم بسبب آنکه در مهمانداری بهیچ وجه کوتاهی ننمودند و سر گور اوزلی از زبان یک نفر
صاحب منصب انگریز مذکور کرد که محمد نبی خان در کلکته و بمبئی آنچه اسباب ضروریات در
خانهٔ او آورده بردند مجموعاً دزدیده با خود برد من گفته او بسیار خجالت کشیدم گفتم اگر این
حرکت راست باشد برای مردم ایران بسیار خجالت است روز ۹ ج ۲ قدری اسباب
احمد کشتی نمودند و آدمهای من هرچه احتیاج داشتند برای آنها آوردند تا امروز
هیچ فرقی با این تعارف و قاعده را ندیده ام که در واقع دقت از اخراجات و تعارف
ساعتی کنار کرده باشند ایشیک آقاسی شاه برای قرار بدن ملازمت شاه آمده لارد
ماستاک خود آمده دو سه جلد کتاب برای ما آورد بسیار با تعارف دانا و با دانش دیدم چند
روز دوبرک آمد و شد کرده بود بخیر بلد که باز رفتار سابق پیش گرفت شب قدری در
خانهٔ لارد مرحوف رفتم دختران قدری خواندند و دختری نیز در آن جا بود که قدری
زبان ترکی

دنیای
زبان ترکی را میدانست و سن بیست سال بنظر می‌آمد مستر موریه مذکور کرد که مدتی است در روستای
یک صاحب که اسمش کرنل مور است نشسته است نه ازن کرده و نه این شهر مقصر بسیار خرابات
و کالسکه هم دارد روز ۹ ج ۲ تتمه اسباب احمد کشتی نمودند نفر مراسلات بایران قلمی و
ارسال نمودم و رقعه نیز بسر گور اوزلی در خصوص اینکه اگر دو روز دیگر توقف نمایم تا روز دوشنبه
برسانم قلمی نمودم و من هم بر اسب سوار شده قدری در باغ شاه راه رفتم مسس ملک را دیدم با طنبر
که مایک خود راه میرفت پیاده شده با او خدا حافظ کردم عجب حالتی از خوبی آن خلق وقتی اراده
آمدن میکردم مرا رقت دست میداد و میلی بآمدن نداشتم و شب را به اپره رفته خبر تازه
بود مگر قلعهٔ یک را دیگری خراب میکرد و او را انگریز سیاه چرو مینامیدند و سر گور اوزلی
رقعه قلمی نموده بود که تمام روز من در نزد کونیانی بودم و احوالات همگی درست است و امشب با
شما به اپره نخواهم آمد و بخانهٔ وزیر اعظم میخواهم بروم در اوطاق اپره مسس آلک خواهر
مسس پرسول پرده را نجو گرفته که کسی او را نبیند که در اوطاق کیست و حیثیت من از این یعنی
ناخوشم آمد اما کرنل مذکور آخر الامر با اتفاق او رفت چنانچه مستر بدکس و کرنیل پیشتر آمده
و تعرفات را همه ملاحظه نمودند من با خود گفتم که رفتن بخانهٔ وزیر ضرورتی ندارد و لدی و زلی
رخصت نگرفته است اکثری زن و مرد درین مملکت بهم تعشق دارند خصوص این صاحب که هر دو لنز
برای همدیگر بی اختیار میشد و قول انشان است - تا درین کفن کشم زیر پای خاک - با در کفن کو
دست ز دامن بدارست روز ۱۰ ج ۲ ایشیک آقاسی شاه با کالسکهٔ آمده مرا برای رخصتی پیش شاه بردند
تهه شاه

ابتدا، شاه نظر تقاعده که دارند ایستادیم مجمع لاردها و کوسلی‌ها قدری ایستادیم هر یک از آنها تکلم نمود
و با ما هم نیز قدری متکلم شدند من بزبان انگریزی جواب گفتم بسیار از ذهن و ادراک من تعریف نمود بعد از
آن شاه بخلوت رفته من و وزیر و سرگور اوزلی را نیز در آن خلوت برده بسیار تأسف میخورد
از رفتن من و گفت بقبلهٔ عالم اظهار دوستی مرا بگو و بسیار اظهار خوشنودی از دوستی دولتین نمود بعد از
آن یک دست خودکار و پیشانی طلا که سرکار و کمر قدری الماس دارد بر کمر من زد و گفت این را بیادگاری
از من داشته باشید و من دست شاه را بوسیدم از آن جا نزد زن شاه و دخترهای او رفتیم آنها نیز از رفتن
من بسیار ملول گردیدند زن شاه گفت بسیار خوش وقت میشوم اگر شما مراجعت نمائید با ایلچیگری
از آنجا من به سرگور اوزلی گفتم دانهٔ الماس سرکار دانهٔ آن روزی نیست بسبب آنکه من
او را بیشتر دیده بودم و خوب سیر کرده بودم خلاصه هر چه داوند خانهٔ آنجا آبلان من باز نگاهداری شاه
و پیشکش آقاسی مراجعت بخانه کردیم سرگور و وزیر رفتند پیش شاه برای سفارشات شاه با کوشش
بزرگ شاه ایران مرا از خود راضی نمود و آبروی مرا بر قرار داشت در وقت عزل سرهرد فورد جونس
که فرمانفرمای هند هم او را معزول کرده بود و او نپذیرفت و بسیار سفارشات کرده که در امر
خصوص در امداد و دوستی شاه حاضریم از آن جا من مرخص و بخانه آمده شب با اتفاق مستر
موریه به واکسال رفتیم اگر چه اراده نبود که بروم گرس پول که از تماشای و معادن شهر در
تعریف و توصیف آن کوشیدم چندین دفعه در خصوص رفتن به اپره و واکسال همین قسم
خلاف بمن گفت و معاذیر در وقت رفتن آورد چنانچه شب گذشته مسس باکت با یک کرنل

دراوطاق

در اوطاق آپره بود پرده را در پیش خود گرفته که کسی او را نبیند با وجود آنکه او شهر خوب صورت
دارد نمیدانم حیف که برودم دیگر لفت اندازد خلاصه در آن شهر بالفت و وفا و قاعده دانی مثل مسس
پرسول در اطفال او همیشه را ندیدم و آخر شب بخانه مراجعت کرده و شنیده‌ام از آنکه ناخوش بود ساده
۱۱ ج ۲ تعریف و خصوص آنکه الماس سرکار در شیشه است به سرگور اوزلی قلمی نمود و در همه حال از این حرکت
ناپسندیده مرا بسیار ناخوش آمد با وجود رفتم و خود بعلت رخصت نزد شاهزاده ولیعهد رفته که با اتفاق
او رفته خود شکافته کیفیت کار را بیان کنم چند عدد ساعت از دولت خرطاری منصبیم از برای من در
آن جا گذارده بودند و یکی ساعتهائی خوب بجهت من به سرگور اوزلی گفتم صاحب این ساعتها
بسیار بد است و همیشه از رنگ زرا این نوع ساعتها را برای من برده مشارالیه متغیر شده و گفت
پول زیادی باهم میرسید و ساعت خوب نیز قیمت دارد من در جواب گفتم بسیار خوب است و در
خصوص اظهار بدی ساعت پشیمان شدم و دیگر کوتاهی کاغذ مرحب را قرار داد که از تاریخ
روانه شدن از این بلد بد به امروز سرگور اوزلی گفت در کاغذ خانگی قبلی نوشته است که از
تاریخ روانگی از بمبئی گورنر بدهد برای این خرج و هیچ توقع ندارم اگر سلامت بزودی به ارل
برسیدم تماشائی نداشتم خلاصه از آنجا بخانهٔ ولیعهد رفتیم شاهزاده ولیعهد و دوک کمبرلن
که شاهزاده سیم است در آن جا بود قدری نشستیم شاهزاده نیز نشست قدری صحبت داشت
و ذکر زنی که تهمت دختر اعلی بمن زده بود که من از خلال طفلی به همراه اینجا ام شده و
شاهزاده ذکر ساخت که این زن دیوانه است هر سال یکی را تهمت میزند سال گذشته

گفت که

ز همهٔ شاهزادگان اولاد دارم بعد از آن قدری نقاشی مرا بسر کورا و ذلی نمود یک اسب
عربی که تازه برای او آورده بودند نشان ما داد و در وقت انصراف خود دست مرا گرفت یک انگشتری
از سنگ خوبی صاف که او را اسلیمانی میگویند که دور آن سنگ ریزه الماس نصب کرده بودند بدست من کرد
و ما را وداع نموده مرخص شدیم و شب بخانهٔ سر هاپلیس کاگرل مرعو بودیم جمعی از صاحبان در آن جا بودند
بعد از صرف طعام بخانه آمدیم مرونا ۱۲ ج ۲ چون امشب پرسول وداع کرده بودیم و از رفتار و کردار
او خیلی شاکر بودم بر کاری بر خانهٔ پرنسبت او رفته مدتی با او و دخترهای او راه رفتیم و با ران
هم نشستیم می آید سه چهار ساعت در آن جا توقف نموده مراجعت نمودم و شب بخانهٔ وزیر اعظم مرعو بودیم لارد
و ذلی که وزیر پرنسبت بود بسیار در خصوص دوستی دولت ایران حرف زد و از من بسیار اظهار
خوشنودی نمود و از آن جا که بسیار عاقل و ذکی و هوش است شوخی و ظرافت معقول کرد و من عهد گذشته را
که گاهی تعجیل در جواب مطالب میکردم خواستم گفت من بسیار از شما راضی و خوشنودم که در کار دولت خود
آنقدر ساعی میباشی و دیگر در لطیفه گوئی و نغز سرائی عدیل نداشت نهایت یک لطیفه بسیار خوب
گفت نقل حمق لارد مهو شد که شاه شهرت کرده که من بمهمانی او رفته بودم لدی مهو
هم تعارف کرد این برد ستی بالاپوش آن که قدری نقره بر آن بود نشان من داد که این سنگین
است و اظهار جلال کرد لارد و ذلی در جواب گفت لذا بنا که هیچ سنگینی در خود لارد
ذکر نبود مستبد آستین قبای خود را نشان داد و بسیار شوخ و با مزه بود همچنین بیاگزیلد و
خوش آینده گی او رخت نمی پوشید و در اکل و شرب نیز سلیقه خوبی دارد خلاصه مستوره اگر
نازش که

داکر فامیلش که تازه داکر و از مصاحبان لارد و ذلی و لرد گوتاپنی است نیز بسیار
شوخی کرد و وارد مجلس همگی او را مسخره نمودند و بعد از صرف طعام باز قدری صحبت از
دوستی دولت شد و لارد و ذلی خواست که بمشایعت ما آمده باشد او را ممانعت
نمودم و از آن جا بخانهٔ مارکویس ویلس که پسر دوک است و تازه عروسی کرده بود و عدهٔ ضیافت
آخر شب که باقی میگویند داشتیم باتفاق سرکورد و ذلی بخانهٔ مذکور رفتیم زن مارکیس مارنس
ویلس در نهایت حسن هیچ نقص در ترکیب او ندیدیم بعلاوه آوازی داشت که هیچ گوشی تا بحال
نشنیده آه و از خوشی بلبلان در پیش لحن او صدای زاغ نمودی و حسن پریشان ماهرو و دلبران
خوب روی به پیشش دیو کوساری نمودی و در آن مدت توقف در آن مملکت آوازی به
آن خوبی و حسنی بآن دلربائی ندیده بودم و ساز را نیز بسیار خوب میزد و از نقاشی مهارت تمام داشت
و چند زبان را میدانست و از عمرش تا حال شاید بیست سال گذشته بود بسیار خنده رو و در تعارف و از
حرکات چشم و ابرو و عشوه طرز خوش او تمام زن و مرد مجلس با اینکه اکثری زنان خوب صورت
در آن جا بودند همگی متحیر او شده بکمند زلفش گرفتار آمدند قدری با این صحبت داشت و من
باو گفتم دریغ مدت چرا شما را ندیدم و حیرانم که در دم رفتن مرا دیوانه خود کرده بکمند
زلف پریشانت گرفتار کردی - بکمند سر زلفت نه من فتادم و بس - که بهر حلقهٔ زلف
تو گرفتاری هست - یکی از شاهزاده های اسم دوک سک هم بود بعد از خواندن و رقصیدن
که در آخر شب سر میگویند در پهلوی او نشسته بودم هیچ میل بخوردن و آشامیدن نداشتم و محو
جمال آن پریرو بودم و با خود میگفتم   این منم نه منم اگر منی هست توئی   گر در بنی

پرمنش بست تومان و در نزدیک صبح از آن جا رجعت و سر گور اوزلی بمن گفت قدری وجه
برای اخراجات شما که مساوی پانصد تومان نقد داده است و اینک آقاسی از مبلغ مذکور
هفتاد و پنج تومان رسوم کم کرده و من تتمه را برای شما خواهم گرفت خلاصه دو روز شد که سرمام
ناخوش شده بود و در آن وقت دو شال سر خود را با مبلغ یک صد تومان وجه بچند نفر نوکر انگریزی
که در خانه خدمت میکردند دادم روز شنبه ۱۳ ج ۲ من و مستر موریه و سر ولیم ووزلی و
مستر کاهدن بر یک گاری و دو گاری دو نوکرها نیز سوار شدند و از لندن روانه بندر پلی
شدیم از لندن تا بندر مذکور هفتاد و دو میل انگریزی است که بیست و چهار فرسنگ عراق باشد در دوازده
ساعت آمدیم و هر سه فرسنگ چهار اسب را و هفت بر سر گاری آورده عوض مینمایند و به همان طریق از
بندر پلیموث که شصت فرسنگ است تا لندن در عرض راه در هر دو سه فرسنگ منزل گاههای خوب و
عمارتهای عالی نیز ساخته اند و از برای واردین در آن منازل ها اکل و شرب به نهایت موجود و مهیا
و کثرت آمد و شد راه و بندر بحدی است که فرصت نیست که بگاری برآیند و این منازل ها هر
کسی که خواسته است برای خود ساخته و کرایه حیوان و قیمت خوراک هر چیز را تعیین کرده که هیچ زیاد
و کم نمیتوانند کرد خلاصه همه جا رفته تا وارد بندر پوتمث شدیم بندر مذکور باب کشتی سازی
از هر جهت بهتر از بندر پلیموث توپ خانه بسیار و قلعه و خندق مضبوط و کشتیهای
جنگی پادشاهی اکثر در تردد و سفینه ام نیز باز در دسکه سر گور اوزلی وعده
کرده بود که آن هم در آن روز بیاید و نیامد و من هم نظر بکوفت راه و خستگی قدری
خوابیدم روز ۱۶ ج ۲ احوالم باز ناخوش و مستر موریه مذکور کرد که یک لدی که

که اسم او لدی کارک میباشد به مس ناکنس که در خواهر مستر گفته بود که ایلچی ایران
به بانی من نیاید اگر مستر موریه نخواهد باید چرا که او از زن پیر بهتر است باید من از آنکه او
این لطف را در بارهٔ من کرده بود اگر چه او هم دانسته بود که این عداوت است که من بخانه او
نروم اما من ممنون او شده گفتم جناب باری بعمر زن مذکور بیفزاید که مرا بخانهٔ خود احضار کرد
از سر گور اوزلی رقعه رسید که روز گذشته در دفتر خانه شغل بسیار بود و برای آمدن
دیر شد امروز میآیم و مستر بیدکس بسیار سلام فرستاده بود و فرس رواگمی مرا جرزه برد
کپتان مالکم برادر جنرال مالکم که قبل از این با ایلچی گری ایران آمده بود حال هم رفته است
بهمین آمده آدم معقولی بود کاغذی برای برادر خود نوشتجات با او فرستادم رفت مستر موریه مذکور کرد
که درین منزل خانه که شما فرود آمده اید حمام دارد من خواهش رفتن بحمام کردم چنانچه این است
در لندن حمام بنیان خوبی تعمیر شد در آن منزل رفتن حمام را عیبت داشته نهایت عجب کارخانه ای
و منزلگاهی است بیوتات او شبیه بخانه های امرا و همچنین عمارت خواب علیحده اگر چنانچه یا لفظ
نفر زن و مرد در آن جا وارد شوند هر چیز خواهند موجود و مهیا میشود خدمه ها حاضر از جانب
صاحب خانه آنچه حکم میکنند فی الفور حاضر میکنند و در وقت روانه شدن مهمان سیاهه از
خوراک و کرایه خانه و غیره که گرفته باشد نوشته نظر مهمان میرسانند هر کس خواهد باشد هیچ
کم و زیاد نمیکنند هر چه سیاهه شده است داده میشود و روانه میشوند و اگر کسی که در وقت آمدن به
لندن از غلط تا الفقره در کشتی ما در برای ناخوشی سفینه من خوب تجویز کرده کپتان
سکر کشتی کین تعیین شد که برای بردن ما تا بندر پوتمث تعیین شده بدین امید که کشتی

مدتیست حاضر است من گفتم سر گور اوزلی باید ایشان را الحال کشتی سوار خواهیم شد اوسرال برمث
لوی حاکم آن شهر سر اجر کریس و صاحب دویم اوسرال و سایر بدیدن آمده تکلیف سیر کردن کشتی ساختن
و توپخانه و اسباب آن شهر را کردند من چون احوالم ناخوش بود نرفتم داکتر کدی آمد و سرا-
نصد کرد اندک احوالم بهتر شد کاغذی در باب تحقیق مستر پرسول نوشتم دفعه دیگر کسان سکوبار
خود و خرش آمدند زنش اصرار کرد که شما جائی توقف نموده کپیتان را زود روانه نمائید ساعت
شش سر گور اوزلی وارد شد و ذکر کرد که لارد وزلی یک انگشتری از برای شما ارسال نموده
بسیار عذر خواهی نمود که من شما را [illegible] و سر گور اوزلی در جای دیگر منزل گرفت و رفت اگر هوا
خوب باشد فردا کشتی خواهم رفت شب صاحبانی که با یاران میروند در این جا طعام خوردند و
یک دو کمیدان جهازات پادشاهی بدیدن فرآمدند و احوال بسیار ناخوش است سه شنبه
۱۵ ج ۲ سینه ام بسیار درد میکرد سر گور اوزلی با جنرال سردار قشون که در بندر
پرتسموث میماند با جمعی از کرنل ها بدیدن آمدند وعده ضیافت فردا شب را گرفت برای اطلاع
داشت و دکتر بیزان رفت سر گور اوزلی قدری ظرافت کرد مستر موودیه مذکور ساخت
که یک صاحب انگریزی در اسلامبول زنی خواست در وقت مقاربت کردن دید که آلت
زن مذکور موی نیست از آن جا موی زهار را هیچ اروپ از آلت خود بر نمیدارد نه مرد و نه زن
او را از نداشتن موی ناخوش آمده قدری از موی عملی که بعضی بر سر خود میگذارند برداشته بر آلت
زن مذکور نصب کرده مقاربت نموده من گفتم این هم از قبیل نقل و دنیو عظم است
که درباره آن صاحب انگریزی میکرد که در هندوستان یک صاحب بسیار غرور داشته

است و پاره چیزها را از جمله میوه و آب سرد میکرده یعنی به زبان هندی اتفاق زنی را خواسته
بود و به نوکر خود گفته او را سرد کرده بیاور نوکر در جواب گفته مرضع شخص را چگونه سرد کرده بیاورم
خداوندا اگر حکم است یخ در فرج او گذارده بیاورم خلاصه خلق انگریز بسیار خوشحال شدند داکتر کدی
آمد و قدری دوا داده رفت سر گور اوزلی برای دیدن اسباب کشتی رفته بود مراجعت نموده در
تعریف بسیار از کشتی کرد و آن شب صاحبانی که همراه یاران میروند بطعام خوردن آمدند
سه شنبه ۱۶ ج ۲ صبح باتفاق سر گور اوزلی و یک صاحب برادر لارد که مجمع امر کشتی
سازی و اسباب انبار توپ بدست اوست بر سر قلعه رفتیم کارخانه غریبیست که از زور بخار آتش
چرخ و اسباب آن میگردد در هر خانه چرخ بعد چنین چرخ میگردد و حال دو سال است
که این نوع اختراع نموده اند و در سابق از دست میساخته اند و حال گردانیده اند از آن جمله
یک کشتی بزرگ دیدم که صد و بیست توپ و دیگری دیدم که صد و سی توپ داشت پنج طبقه
و طول کشتی مذکور صد و بیست ذرع میشد نهایت از این نوع اسباب را به آسانی ساخته و میسازند
و اختراع تازه بسیار کرده اند از آن جمله چیزی را که لعبه نفر عمله میساختند حال به بسیاری -
دو آدم ساخته و تمام میشود در فرانسه و امثال این نوع اسباب ها و اختراعات نیست
و قلعه سنگ بوطی در همان بندر نیز ساخته اند و احتیاطا همیشه در هر بندری از تفنگ و
توپ و اسباب کشتی هر قدر بخواهند موجود و مهیا و فکر ایشان غالب اوقات در
اختراع تازه است چنانچه هر کس اسباب تازه ای که بر او پیدا میکنند که چقدر تفاوت
با بنیان سابق دارد و بر حسب اخراجات هر چه زاید بر آن باشد از خزانه دولت یاد

میدهند از آن جمله شخصی اختیاری کرده شش انگه هرگاه تخته بزرگ و کوچک ضرور شود چرخی
تعبیه نموده که خود بخود بریده میشود و همچنین آلت کشتی نوع غرغره [قرقره] و سایر و آن شخص را در
سالی شانزده هزار تومان میدهند و دیگر مس را که کشتی میگیرند تنها قالب مس را در یک
چرخ و یک سیلر بسیار کلفت گذارده بهشت قسم است اول بزرگتر تا آنکه باندازه یک نوع
قدوم نوع طول میشود نهایت صفا ادرا از پیش آب عمله و کارکنان بمجرد مالیدن با دود
دفعه در آتش گذاردن و نیز در آب سرد انداختن فی الفور شش نقره آن صفا و پاکیزه میشود و نیز
هر چرخها و کارخانجات همه از بخار آتش میشود بعد از ملاحظه آنها مراجعت بخانه نموده و
شب بخانه جنرال ویلم سوداهاوشون و قلعه دار پورتسمث بودیم جمع کثیری را از سپاه و
سرداران طلبیده بودند بسیار مرد خوبی است و زن کمر قد است و شن و خصایص منتخب ازاو
شاهده میشد و از خیرات و مبرات کوتاهی نمی نمود آخر شب بخانه مراجعت کردیم و یکشنبه
سیزدهم اذک اغاغه [اغاقه] شده ماه نه ۱۷ ج ۲ باتفاق سرکاوسن و دو کرنل بسیر
دور قلعه و بعضی اسباب جرثقیل و اسباب دیگر و توپهائی که تازه از بیعها آورده بودند رفتیم
توپ بیالنصد توپ تازه از جهازات ماوس گرفته اند کمال خوشنودی از آنجا حاصل نمود
دیگر اسبابی تازه کرده اند که هرگاه خواسته باشند که توپ بسیار بزرگ را حمل بکشتی نمایند
چرخ و غلاپیت [قلا] که با عانت گردش دادن یک نفر ریسمان بسیار کلفت منظبرطی [مضبر] بگردی
خورآمده بدور سر توپ بند میشود و توپ از خشکی به آن آسانی حمل کشتی میشود که اگر چند نفر
هیچ نشوند بتوانند آن توپ را حرکت داد و کشتی برد از این قبیل چیزها بسیار دیده شد

که همه احداث و اختراع تازه بود جواب کاغذ از مسس پوسول زن ورنیو اعظم
در نهایت الفت آمد و جواب رقعه کرنیل به مسس هلیت دختر برادر لاهند منشو
قلمی نموده بودم در نهایت فرنس آمد اگرچه در وضع و لیکن باز هم خوب بود نهایت حیف که
مس پول سلطنی ما را هم نکرد قریب بعصری ماها خوب شد باتفاق او و دو کرنیل و مستر
مودیه و صاحبان دیگر از پلیموت روانه شدیم در وقت رفتن از شهر شانزده عدد توپ برای
ما بیرون کردند و خلق بسیاری از زن و مرد برای تماشای ما جمع شده بودند بر رود کشتی نیز شانزده
عدد توپ برای ما خالی کردند سرکود اوزلی و لیدی اوزلی زودتر داخل کشتی شده بودند و کرده
مذاکره کرده که کشتی شصت و چهار توپ دارد اسم کپتان مسکر و یک نوار و اسم کشتی لیلی پر و شرح صورت تیر از آن
نقش بود جوان خوبی است و آن شب در کشتی مقدری احوال من بهم خورد و بعد از تعادل لنگر
کشیده روانه شدیم روز ۱۷ ج ۲ هوا اختلاف بهم رسانید و کشتی نیز تکان میداد مقدری احوالم
ناخوش سرکود اوزلی با لک و بعضی اسباب برای منزل من آورده کمال مهربانی نمود لیدی اوزلی
نیز ناخوش و با دختر سرکود که طفل شیرین خوشزبانی بود خود را مشغول میکردم و یک کشتی
جنگی دیگر باتفاق ما روانه و اسم او جمستر و کت بیشتر از فرانسه برده است انگریزها او را گرفته
و یک کشتی دزدها را از لندن و انگلیس بجزیره که نزدیک نیگ دنیا است در عقب مانده
نتوانست که بیاید ماه نه ۱۹ ج ۲ هوا بسیار تند و کشتی در طلاطم و صدمه بسیار نیز عارض
ولیدی اوزلی هم ناخوش مستر مودیه گفت در این کشتی او طاق من جائی واقع است
که طرفش کار و صدا کشیده و یک طرف دیگران ایرانی من در جواب گفتم که یک طرف

صدای گاو و یک طرف صدای خر خدا بفریاد شما برسد و آن شب احوالم بدتر شد
روز ۲۰ ج ۲ هوا معتدل و احوالم نسبت بروز قبل اندک بهتر و لادی وزلی هم نیز
احوالش بهتر بود سر گور اوزلی نباکو دور روزنامهٔ مرا قدری ترجمه انگریزی کرد و من بسیار خوشنود
شدم که آن از راه محبت باین تصدیع راضی شد قدری به سر ولیم وزلی شرح کردم که شما هیچ کاغذ
نفرستید به لیدی وزلی باعتبار آنکه شصت روز در بندر بوشهر بودم قریب به هفتاد کاغذ برای
خود نوشته و من از تاریخ حرکت از طهران دو سال است که زیاده از یک نوشته بخانهٔ خود نفرستاده‌ام
از محبت چنان زن و شوهری بسیار خوشنود شدم روز ۲۱ ج ۲ هوا بسیار خوب بود
و کشتی ساعتی دوازده میل که چهار فرسخ عراق باشد راه میرفت و فرگت کوچکتر
با اینکه کوچک است و مال فرانسه بوده است سال گذشته از آن گرفته اند نمیتوانند با
این کشتی با ما راه بیاید لیدی وزلی از طغیان کشتی بسیار ناخوش و من تمام آن شب
بخواب نرفتم روز ۲۲ ج ۲ هوا بسیار گرم و باد کلی بی توقف و لیدی وزلی
احوالش بهتر و بسبب صحت مزاج او خوشنودی حاصل و اکثر اوقات خودرا با دختر سر گور
اوزلی که بسیار خوب صورت و شیرین زبان بود مشغول میکردم یک نفر از خلاصی از سر تل
افتاد در جائی که بند کشتی را بر سیلی میبندند سیلی مذکور بر حلق او خورده بدو دم در کشیده و
کشتی از دور نظر میآمد اکثری میگفتند سلطنه هست از فرانسه باشد سر گور گفت که
شنیدم محمد نبی خان وزیر شاهزاده شیراز شما است بنفر از این تو صحبت با شمار الیه داشتیم

روز ۲۳ ج ۲ کشتی مذکوره بنظر آمد کپیتان یک نفس با اتفاق کشتی مذکور فرستاد و شخص
آن شد که کشتی دینمارک است اما بحکم از شاه انگلیس که در دست داشت که متعرض او نشوند
اگر حکم نداشت غنیمت آنکه دینمارک دوست فرانسه بود او را میگرفتند خلاصه آن روز
هوا موافق و جمیع سازنده که ایشان را بند میگویند انگلیزها در کشتی آورده و لیکن بسیار با ذوق
و پر میسازند امروز کپیتان در وقت طعام خوردن اسباب آنها را طلبیده و قدری شراب داد که شما
خوب ساززدید با وجود آنکه بسیار بد میزدند و اکثری بجنگ آمده بودند نعش خلاصی را بدریا
انداختند روز ۲۴ ج ۲ باد مخالف و شدت شدی و اکثر در خصوص [illegible] که در
کشتی بود در وقت رفتن بلندن و دوست مستر موریه بود حرف زدم مستر موریه که وقایع را در
روزنامه خود نوشت کرده‌ام و حال سر گور اوزلی انگریزی خواهد کرد مستر موریه بسیار مضطرب شد
و آن شب باران شدت نمود بعد از باران هوا معتدل و باد موافق شروع بوزیدن نمود روز
۲۵ ج ۲ اندک باد موافق و هوا بسیار خوب جمیع از اهل کشتی تقصیر کرده بودند موافق قاعدهٔ
کردارند هر یک از گناهکاران را کپیتان تازیانه بر پشتشان زد من و سر گور اوزلی در
هیچ مجلس پرسول و خلاق و خصایل نیکش صحبت داشتیم روز ۲۶ ج ۲ اندک بادی وزید و کشتی
در تلاطم بود بسبب موجی که بکشتی میخورد و چند دختر کوچکی لیدی اوزلی در وقتی که بلندن
بودم برای من فرستاده بود و گفته بود او را باز نکنند تا در کشتی نباشد دختران ایرانی هر کدامشان
تقصیری کرده بودند بعضی ملاحظه براق خوب و دیگری احتمال جواهر خلاصه در آن روز مشخص
شد که صورت او با تخته بوده است روز ۲۷ ج ۲ هوا بسیار خوب و مذکور میکردند که

که فردا بمدیره میرسیم و همان شب بجزیرهٔ پرتو سانتو که قریب بمدیره بود رسیدیم و از آن جزیره
تا مدیره سی میل راه است و آن جزایر همه از قوم پرتکال است خلاصه روز ۲۸ وارد
مدیره شدیم جائی با صفائی و خوش آب و هوائی انواع چیزها و اقسام میوه که در آن جا هم میرسید
تماشا کنان رفتم سرگور اوزلی قدری در آن جا توقف و بعضی عشرت نیز گذرانیدن و من با کرگرا
در کشتی بگرما خوردن مشغول سرگور اوزلی رقعه بجهت رفتن من بمدیره تسلیمی نمودن قبول
نکرده و نرفتم روز ۲۹ ج ۲ سرگور اوزلی با اسباب و اثاثه وارد کشتی باز بدستور سابق از
بار او ترتیب آذوقه خریدند و کشتی را لنگر انداخته روانه شدیم باد موافق وزیدن گرفت روز ۳۰
هوا بسیار خوب در تمام آن روز بصحبت و شرف گذشت و خود الطف سرگور اوزلی شغل
ندیم و سرگور اوزلی گفت در جزیرهٔ مدیره شخص نمودم سالی سی هزار آنکره تیت شراب بگرفته
میشود که هر بیت آن مختار منقصد من بگیرد و در غروب آفتاب یک کشتی کوچک از فرانسه پیدا شد و اهل
کشتی بسیار خوش رفتار بود تعاقب کرده چون شب در آمد متارالیه فرار کرد روز غرهٔ شهر رجب
هوا بسیار خوب و باد موافق جزیره پالمه در دریا نمودار شد خلق اسپانیال در جزیرهٔ مذکوره گفتند
جزیرهٔ خالدات با این جزیره نزدیک است روز ۲ رجب بدستور روز گذشته هوا
خوب بود و باد موافق و علق کشتی باستراحت میرفت میگفتند ساعتی ده میل راه میرود
روز ۳ رجب کشتی در دریا پیدا شد کپیتان از عقب او رفت و یک توپ با او انداخت
آخر مشخص شد که از انگلیس است و از دوستانست روز ۴ رجب باد کم
میوزید و مجلسی گفتیم اینکه از امنای دولت ایران باید پرسید که چرا سرهرفورد

بنجس مرا تماشاهای دفتر نوشته بود با سرگور اوزلی محبت داشت متارالیه تعهد بسیار
از برای من کرد و دو آئینه بزرگ از آئینه هائی که سرگور با خود برای مسافرت آورده شکسته من بسیار افسوس
خوردم روز ۵ رجب باد ملایمی میوزید و هوا بسیار گرم سرگور گفت شخص فرانسه در کتاب
خود نوشته که ایرانیان بسیار دروغ میگویند من در جواب گفتم که مردم اطراف درباره اهل فرانسه
همین را میگویند روز ۶ رجب نیز باد ملایم و هوا معتدل سرولیم اوزلی بصید ماهی مایل
و ماهی پرنده بسیار بود آن شب نیز بسیار تاریک کپیتان قدری آتشبازی آتش زد و سه توپ نیز
انداخت و ساعتی کشتی را نگاه داشت در روانه شدیم روز ۷ رجب هوا معتدل و باد تندی میوزید
و شب باران می آمد و باد بکلی متوقف روز ۸ رجب باران شدیدی میبارید و باد نیز میوزید
از وقت پیشین در کشتی آرام نداشتیم و اعضای اهل کشتی از جهت نیش پشه مجروح میگفتند این
پشهٔ مدیره است که گرفته اند روز ۹ رجب باد کمی میوزید و باران نیز می آمد بعد از آن باد تند شد
میگفتند آن روز و آن شب کشتی صد و هشتاد میل راه رفته است روز ۱۰ رجب باد بکلی
متوقف و باران بشدت می آمد چنانکه روی دریا بسیار تیره و تار شد روز ۱۱ رجب باز طوفانی
برقرار و اهل کشتی همه در تشویش چنانکه یک شراع بزرگ از شدت طوفان پاره شد شب احوالم
ناخوش شد و از تلاطم کشتی دو شب کسی در کشتی خواب نکرد روز ۱۲ رجب طوفان اندکی
ساکن و من بدستور شب سابق ناخوش بودم سرگور اوزلی داکتر کشتی را طلبید جلابی داد
بعد از خوردن احوالم بهتر شد و اندک استراحتی کردم روز ۱۳ رجب باد کمی میوزید و احوالم
نیز بهتر شده بود و شب باران میبارید و باد بکلی متوقف شد در این چند روز بعلت

نزدیک شدن بخط استواء باد نمیوزید و اگر چنانچه میوزید دفعی بر توقف میشد روز ۱۴ رجب
باری سیاه آمد اما مخالف باز باران باریدن گرفت و هوا بسیار بد شد روز ۱۵ رجب باز هوا
مخالف و اکثر آن شب و نهار صاحب نکری و کیسه بری روزهای انگلتره سرکرد مشغول بودم
در روز ۱۶ رجب باز هوا مخالف و باد ناموافق و با مستر موریه در خصوص خواندگار صحبتی
اتفاق افتاد ایشان گفتند شما با خواندگار چه رجوع داشتم که شر فکر کردن با جاهلان بسیار بد است روز
۱۷ رجب باد موافق و طوفان و باران بشدت میبارید و چند روز بود که در نزدیکی خط استواء متصل بودیم
روز ۱۸ رجب باز هوا بسیار بد و باد بشدت مخالف و بدتر روزهای دیگر متصل بودیم روز
۱۹ رجب باز هوا مخالف و باران بشدت نیز میبارید گفتم نمیدانم که از خط استواء بگذریم
و رجب ده روز است که کشتی در طوفان متصل است روز ۲۰ رجب باز هوا بسیار بد بحالی
هستیم نزدیک خط استواء متصل بودیم روز ۲۱ رجب بهتر روز قبل باد ناموافق حیران و
سرگردان نزدیک خط استواء متصل روز ۲۲ رجب اندک بادی میوزید و هوا معتدل و
نسبت بروزهای پیش بهتر بود روز ۲۳ رجب باد اندکی موافق و حالم ناخوش و صداعی
نیز عارض و جلاب نخوردم شب باد بکلی متوقف نزدیک بخط استواء رسیدیم باد موافق
نشد که بگذریم روز ۲۴ رجب باد موافق میگفتند فردا صبح بخط استواء میرسیم روز
۲۵ رجب از خط استواء که وسط دنیا باشد که آن چند روز تعبت گذشتن از آنجا متصل
بودیم گذشتیم و هر وقت که جهاز از خط استواء بگذرد جشنی برپا کنند و آن روز باد موافق
بود از خط استواء گذشتیم روز ۲۶ رجب هوا بسیار خوب و بشدت سردتر از روزهای دیگر خط استواء

که گذشتیم باز حالم ناخوش شد و سه چهار جلاب انگریزی خوردم هیچ افاقه نشد بود روز ۲۷
رجب باد باز موافق و من باز تب داشتم و جلاب انگریزی نیز میخوردم روز ۲۸ رجب نیز مثل
روز گذشته باد موافق و هوا معتدل و احوالم اندکی بهتر روز ۲۹ رجب باد بسیار موافق و حالم
نیز بسیار خوب بود روز ۳۰ رجب بطرز روز گذشته باد موافق و حالم بسیار خوب بود روز
غره شعبان جمعی از مقصرین و سیاه حبشی که خود را بدریا انداخته بود بتقاصیری که داشتند تازیانه بسیاری
زدند روز ۲ شعبان باد موافق و هوا معتدل و آب در کشتی متعفن شده بود روز ۳ شعبان
باد بسیار موافق و هوا نیز معتدل سرکرده اوذلی بکمپدان گفت چون قرار رفتن شاهزاده
سلطانیه میباید بطهران برسیم در بنگ دنیا زیاده از پنج روز نمیمانیم روز ۴ شعبان
باد اندک کم شد و هوا اندکی گرم بود روز ۵ شعبان باد بسیار کم و هوا بطرز روز گذشته بود
روز ۶ شعبان باد هیچ نمیوزید و هوا بطرز روز قبل نیز معتدل و اوضاع و احوال کشتی را بر
آن بطرز روز گذشته بود روز ۷ شعبان باد موافق و هوا نیز معتدل و کشتی بسرعت میرفت
و حضرات صاحبان نقل غرق شدن جهازات و آنچه بعد از غرق شدن اهل آن جهازات
یکدیگر را میخوردند بسیار میکردند چنانچه یک پدر و پسر بعد از غرق شدن پدر پسر را خورده است و
گریه میکرده است پناه بخدا از کشتی روز ۸ شعبان هوا معتدل و باد نیز موافق
کشتی دو روز بود از بنگ دنیا آمده بود بیرون کمپدان گفت مردم را نگاه داشته احوال پرسید و روز
۹ شعبان باد نیز بشدت تند و کشتی بسرعت میرفت چنانچه در یک روز دویست و دوازده
میل راه طی کرده و زمین بنگ دنیا پیدا شد و همگی اهل کشتی خوشنود شدند که فردا لنگر خواهیم کرد

روز ۱۱ شعبان به کوه که در کناره تنگه دنیاست که او را کیپ فنیزیر می‌نامند رسیدیم
از این جا که ابتدای زمین تنگه دنیاست تا پای تخت پادشاه پرتکال که او را ریو جنیرو می‌نامند
و مشهور است به براذیل و معدن الماس در آنجاست بیست فرسخ است از یکی مرکوف شد سهال
قسم در دریا معطل ماندیم روز ۱۱ شعبان اندک بادی میوزید و در کناره تنگه دنیا میرفتیم اگر باز آنکه
شب بریو جنیرو رسیدیم میگفتند طول زمین مسافت تنگه دنیا از روی آب پانزده هزار میل که
سه هزار و پانصد فرسخ باشد هست و از انگلند هفت هزار میل که دو هزار و پانصد فرسخ باشد راه
آمده‌ایم روز ۱۲ شعبان وارد ریو جنیرو که از مملکت تنگه دنیاست و مال پرتکش است
و پادشاه پرتکش در آنجاست شدیم جای بسیار خوبی است که و درختهای موزون نظر می‌آمد
سر کور اوزلی ترجمی با ایلچی انگریز در خصوص خانه بجهت خود قسلمی نه بود و در جواب عذر
آورده روز ۱۳ شعبان بعد از رد کشتی لارد استرکن فرث که ایلچی انگریز است پیغام
داده و خود کشتی ادمرال که نزدیک کشتی ما بود آمد پیغام برای سر کور فرستاد که خانه
هنوز تعیین نشد فردا از کشتی بیرون بیائید و من که ایلچی مرتبه دوم و انگلانی هستم فردا بدیدن
شما می‌آیم شما بخانهٔ من بیائید و من ما ذون هستم که بیایم سر کور در جواب او با ادمرال
نوشته بود یا شفاهه گفته بود و ادمرال سخنان او را بکمیدان کشتی ما نوشته بود که بهانه دارد
که من سعادت نمایم از آن گذشته ایلچی ایران در هر جا که وارد شده است ایلچی سه‌جل (?) در همهٔ
وزرای کونسل سعادت بدیدن او می‌نموده‌اند چگونه اول بخانه شما بیاید و در واقع
نوشت که اگر چنین است ما از کشتی بیرون نخواهیم آمد و مستر موریه رفته

رفته و شخص مذکور مرجعت کرد و مذکور نمود که شاه پرتکال خانه و کالسکه و اسباب مهمانی را برای شما
نیز مهیا نمود روز ۱۴ شعبان طرف صبح جواب رقعه سر کور از نزد لارد ایلچی آمد که من
اول بدیدن شما می‌آیم و در باب حضور و سعی اسم مرا نبرده بود من سر کور اوزلی گفتم که این
ایلچی اگر بدیدن من بیاید من او را بازدید نمیکنم و چون ادمرال دو مرتبه بکشتی آمده بود و کشت داد
قرب یک ساعت مانده با تفاق سر کور اوزلی بآنجا رفتیم و کشتی بسیار بزرگ بگیره که قرب بصد توپ
داشت بنظر در آمده و شاه آنها در تعظیم و تکریم بسیار مبالغه نمود و تعارفی که وارد شد توپ بسیاری انداختند و چون
ادمرال و کمیدان کشتی در رسیدن بریو جنیرو با تفاق ما آمدند چون روز یکشنبه بود و کثرت
بسیار بود چند کالسکه از سرکار شاه موجود کرده بودند همه کالسکه‌ها را قطار کشیده لیدی و دیگر
یک کالسکه من و سر کور اوزلی در کالسکه دیگر وارد خانهٔ که بجهت ما تعیین شده بود شدیم
سپاهیان پرتکش تعارفی خود بجهت تعظیم من حاضر بودند و بعد بخانه لارد ایلچی آن جا
بود تا یک ساعت گفتگوی ملاقات کردن با من سر کور داشت و من راضی شدم بالاخره چون
بسیار اصرار کرد و عذرخواهی سر کور اوزلی نمود با اصرار او و زبان انگریزی با او گفتم که ایلچی
مناسب شما دارد بهر جهت بعد از آنکه بسیار عذرخواست یک ساعت با تفاق سر کور اوزلی
بازدید او رفتیم و از آن جا سر کور اوزلی بخانهٔ وزیر پرتکش رفت و مراجعت کرده
گفت وزیر خود امشب بدیدن شما می‌آید خلاصه در طرف عصر وزیر خود آمد نهایت
با تعارف بسیار خوبی بود و در اکل و شرب بسیار صاحب سلیقه و از گفت شد روز دیگر
تقسیم کشته پیش شاه این جا خواهید آمد ایلچی اسپانیال امشب بدیدن آمد بسیار